اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۱ ـ چهارشنبه ۲۹ اوت ۲۰۰۱
چهارشنبه ۷ شهریور ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

تفسیر سیاسی

تلاش برای احیای محـور تهران ـ بغداد ـ دمشق

ماجرای واقعی خارجی

مرگ روی سنگ قبر

هنری

گفتگو با تورج نصر

ورزشی

ایـران در راه جام جهـانی

http://www.ETTELAAT.com>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

خال هندویان سیاه و دانه فلفل سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا!!

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تلاش برای احیای محور تهران - بغداد - دمشق» ۸
گزارش هفته «ارتوپدی و نقش آن در زندگی انسان» . ۱۰
سه گانه ۱۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «من دختر خوشبختی هستم» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاهیر قرن بیستم ۲۱
مشاور خانواده ۲۲
روانشناسی نقاشی‌های کودکان ۲۶
از گوشه و کنار جهان ۲۸
خاطرات کلانتر ۲۸
بازتاب ۳۰
صدای سبز بسیج ۳۱
گزارش از اوین «مسافر شهر رویاها!» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «مرگ روی سنگ قبر» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
باهوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قلاب» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ооо

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ _ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۷، چهارشنبه ۳۱ مرداد تا چهارشنبه ۷ شهریور ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

سالروز شهادت صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا(س)

حضرت فاطمه زهرا(س) دختر گرامی پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) و همسر علی بن ابیطالب(ع) پس از زندگی کوتاهی که بیش از هجده بهار نبود، بنابر روایتی در سوم جمادی‌الثانی سال ۱۱ هجری قمری به شهادت رسید.

پنج سال از آغاز رسالت حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگ اسلام گذشته بود که حضرت خدیجه(س) دختری به دنیا آورد و پیامبر اکرم(ص) نامش را فاطمه گذاشت. این بانوی گرامی از اوان کودکی تحت راهنمائیهای پدر ارجمندش با معارف عالیه الهی آشنا شد. با حضور در خانه وحی به والاترین کمال و معنویت دست یافت.

حضرت زهرا(س) از جمله خاصان درگاه خداوند بود که از سرچشمه علوم الهی بهره فراوانی داشت. آن حضرت بعد از ازدواج نیز در خانه پر مهر حضرت علی(ع) در کنار ایشان که مظهر عدالت و تقوی بود، نقش ارزنده به عنوان یک همسر، مادر و انسانی مسوول در قبال رویدادهای جامعه ایفا کرد.

در فاصله ۷۵ روز و یا به روایتی ۹۵ روز که از رحلت پیامبراکرم(ص) تا شهادت حضرت زهرا(س) می‌گذشت، حضرت فاطمه زهرا(س) مشقات و ناملایمات فراوانی را متحمل شد. باغ فدک که ارثیه حضرت رسول بود، به غارت رفت و از خدابی‌خبران با تهاجم به خانه علی(ع) درب منزل را به آتش کشیدند و با ضرب لگد، آن را به سینه حضرت زهرا(س) کوبیدند. و به این واسطه «محسن» شش ماهه آن حضرت سقط شد و پهلوی نازنین ایشان بین درب و منزل و دیوار جراحت شدید دید و بازویشان شکست.

با عرض تسلیت به مناسبت سالروز شهادت بانوی گرامی اسلام حضرت فاطمه زهرا(س) سخنی گرانبها را از ایشان نقل می‌کنیم که می‌فرمایند:

«کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید سخن شایسته بر زبان راند یا سکوت و خاموشی اختیار کند، زیرا خداوند انسانهای نیکوکار، بردبار و پاکدامن را دوست دارد»

شهادت حاج مهدی عراقی

حاج مهدی عراقی و فرزندش حسام در چهارم شهریورماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی توسط تروریستهای منحرف به شهادت رسیدند.

حاج مهدی عراقی از چهره‌های سرشناس انقلاب اسلامی بود که از سالها قبل از پیروزی انقلاب، علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد و رابطه نزدیکی با حضرت امام (ره) داشت. این مبارز مومن و متعهد، سالهای متمادی در زندان رژیم شاه به سر برد و شکنجه‌های بسیاری را متحمل شد.

حاج مهدی عراقی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همچون گذشته فعال و پرتلاش در کنار رهبر فقید انقلاب اسلامی قرار داشت، به طوری که امام (ره) ایشان را برادر و فرزند خوب خود می‌خواندند و پس از شهادت وی نیز فرمودند: «شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود، اما آنچه مطلب را آسان می‌کند، آن است که در راه خدا بود، شهادت او بر همه مسلمین مبارک باشد. او می‌بایست شهید می‌شد، برای او مرگ در بستر حقیر بود.»

سالروز ارتحال آیت‌الله مرعشی نجفی

در هفتم شهریورماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی، «حضرت آیت‌ا... العظمی سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی» از مراجع بزرگ تقلید مسلمانان جهان در ۹۶ سالگی به رحمت ایزدی پیوست و در کتابخانه عظیم خود در قم، به خاک سپرده شد.

وی از نوجوانی به تحصیل علوم متداول در حوزه پرداخت. این عالم ربانی، فقه، اصول فقه، حدث، تفسیر، کلام و مبانی اخلاق را در حوزه‌های علمیه شهرهای کاظمین و نجف فرا گرفت و پس از کسب درجه اجتهاد به خواست «آیت‌ا... حائری یزدی» در حوزه علمیه قم به تدریس و تحقیق مشغول شد.

آیت‌ا... مرعشی نجفی در قم نیز از مطالعه غافل نماند و دانش خود را در زمینه‌های عرفان، علوم عقلی، ریاضیات، هندسه، شیمی و ادبیات و بویژه علم رجال وسعت بخشید.

وی در مبارزات علما و روحانیان علیه رژیم شاه، همواره یار وهمراه حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی، بود.

سالروز شهادت آیت‌الله خوانساری

در روز هفتم شهریورماه سال ۱۳۳۱ هجری شمسی، «آیت‌الله العظمی سید محمدتقی خوانساری» از مراجع بزرگ تقلید وفات یافت.

وی در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی در خوانسار متولد شد. آیت‌الله خوانساری تحصیل علوم دینی را از حوزه علمیه محل تولدش آغاز کرد و سپس به شهر نجف رفت و در رشته‌های فقه، اصول فقه و فلسفه در محضر اساتید برجسته به تحصیل پرداخت. وی در عراق در کنار مردم این کشور، در جنگ با نیروهای انگلیسی شرکت کرد اما به اسارت درآمد و به سنگاپور تبعید شد.

آیت‌الله خوانساری پس از چهار سال اقامت در تبعید، به ایران بازگشت و تدریس در حوزه علمیه قم را آغاز کرد و چندی بعد به مقام مرجعیت رسید.

وی در ایران نیز از مبارزه علیه استعمار انگلیس دست نکشید و از مبارزات مردم ایران برای ملی شدن صنعت نفت و کوتاه کردن دست انگلستان از آن پشتیبانی کرد.

سالروز درگذشت مولوی

در پنجم جمادی‌الثانی سال ۶۷۲ هجری قمری، «مولانا جلال‌الدین محمد بلخی» معروف به مولوی یکی از برجسته‌ترین شاعران ایران‌زمین در «قونیه» درگذشت.

مولوی از بزرگترین وتواناترین شعرای قرن هفتم هجری قمری و از متفکران و عرفای برجسته جهان اسلام به شمار می‌رود.

او در سال ۶۰۴ هجری قمری، در بلخ متولد شد. وی پس از مدتی به اتفاق پدر به قونیه رفت و در پی فوت او برای ادامه تحصیل راهی حلب و دمشق شد. این شاعر نامدار پس از بازگشت به قونیه به تدریس، وعظ و خطابه پرداخت. تا اینکه در سال ۶۴۲ هجری قمری با «شمس تبریزی» عارف مشهور آن عصر دیدار کرد. این آشنایی و دیدار، انقلابی عظیم در روح مولانا جلال‌الدین پدید آورد و او یکباره مسند تدریس را رها کرد و از آن پس به تهذیب نفس پرداخت. وی آثار جاودانه خود را در همین دوران خلق کرد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم که همکار نویسنده مان جناب آقای حسن فتحی در غم از دست دادن مادر همسر گرامی‌اش عزادار است.

بدینوسیله درگذشت این بانوی گرامی را به ایشان تسلیت گفته، برای آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر، نویسندگان، پرسنل فنی و کلیه همکاران
مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چهره های جدید کابینه

بحث کابینه در هفته گذشته، مهم ترین بحث کشور بوده است. هنگامیکه این یادداشت نوشته میشود (ظهر دوشنبه) در مجلس شورای اسلامی این بحث با حدّت و شدّت تمام ادامه دارد. در میان وزرای معرفی شده تنها چند چهره جدید دیده می‌شود. یکی از آنها وزیر بهداشت و درمان است. و جالب اینکه بیشترین بحث پیرامون همین چهره های جدید است. شاید رویّه معمول دراین سالهای بعد از انقلاب، غیرمستقیم روی نمایندگان محترم هم تاثیر گذاشته است. یعنی با وجودیکه همه ما شکایت داریم که چرا باید دایره انتخاب مدیران بالای کشور اینهمه محدود و بسته باشد باز هم میزان اعتماد و جسارت ما برای اعتماد به چهره های جدید بسیار کم است و شاید همین ترس و واهمه موجب این می‌شود که روسای جمهور هم ترجیح بدهند از همین دایره بسته شناخته شده انتخاب صورت بدهند.

واقعیّت این است که در حال حاضر کشور ما به شدّت نیازمند چهره های تازه و جسور و مدیران باجسارت و پرکار است.

دیگر دوران محافظه کاری و مماشات نیست. کشور دارای مشکلات عدیده ای است. چهار سالی که در پیش است بشدّت حساس است. همه این سالها برای کشور سالهای حسّاس و پرمخاطره ای هستند. فقط توجه به یک نکته کفایت می کند و آن اینکه در حال حاضر ما مهم ترین سالهای تمام دوران انقلاب را پیش روی داریم. تمام جمعیّتی که درسالهای ۶۰ تا ۶۴ متولّد شدند و بالاترین نرخ رشد جمعیّت کشور هم مربوط به همین دوره است حال به سن اشتغال و ازدواج رسیده اند و به کار، مسکن و امکان ازدواج نیاز دارند در چنین شرایطی هم مدیریّت جامعه و هم مدیران جامعه باید با درک شرایط بحران، کشور را به سامان مناسبی برسانند. نباید دوباره شاهد بیکار شدن عده دیگری از کارگران بخاطر تعطیلی کارخانجات باشیم، نباید همچنان سیرمهاجرت از روستا به شهر ادامه داشته باشد. نباید همچنان شاهد افزایش جمعیّت شهرهای بزرگ و پائین آمدن سطح درآمد روستائیان نسبت به شهرنشینان باشیم. دیگر دوران کوتاه آمدن در برابر فاصله های طبقاتی نیست. دیگر نمی‌توان نسبت به افزایش درآمد عده ای قلیل و فقر جمعیّتی کثیر بی تفاوت بود.

مدیریّت پسرخاله ای به هیچوجه جوابگوی مشکلات جامعه نیست. نباید بحرانهای مصنوعی ایجاد کرد و یا بحرانهای بالقّوه را در بستر بی کفایتی و سوءمدیریّت به بحرانهای بالفعل تبدیل کرد و گمان می کنم این درک مشترک همگانی برای همه کسانی که در جمهوری اسلامی مدیریّت می کنند باید وجود داشته باشد که در حال حاضر دشمنان مشترک بسیاری وجود دارند که همه ما باید در برابرشان وحدت نظر داشته باشیم و همه ما از هر حزب و دسته‌ای باید دست به دست هم بدهیم و با فراموش کردن اختلافات حزبی و جناحی به جنگ مشکلات اصلی کشور برویم و باور کنیم که بحثهای حزبی و جنگهای جناحی در دوران بحران بقول معروف عوام به «ده شاهی» هم نمی‌ارزد.

باران، ببارد یا نبارد؟!

بیش از دویست نفر در جریان سیل اخیر استان گلستان کشته شدند و چندین روستا هم از بین رفت و روستائیان بسیاری آواره شدند. وقوع سیل در سالی که خشکسالی چندین تالاب مهم و بین المللی ایران را خشکانده و خسارات فراوانی به احشام و مزارع وارد آورده نشانه نوعی سوء مدیریّت است. نمی‌شود خشکسالی و سیل را با هم جمع کرد و آنرا نشانه قهر طبیعت و یا خدای نکرده «قهرخدا» دانست. بقول ظریفی بهتر است مدیران محترم کشور تکلیف خدا را روشن کنند که بهر حال حضرتشان چه کنند؟ باران بفرستند یا نه؟ باران بفرستند سیل می آید، نفرستند خشکسالی می‌شود! بهتر است آقایان به حضرت حق بفرمایند که با نوع مدیریّتی که دارند حضرت باریتعالی چه کنند؟ آسمان و باران آسمانی که نمی‌تواند شیر داشته باشد و یا شیلنگ که به هر میزان که بخواهیم و به هر اندازه شیرش را باز کنیم و هر وقت نخواهیم آنرا ببندیم و سرشیلنگ را هم برداریم و هرجایی که می‌خواهیم بکشیم!

گذشته از مزاح و طنز باید بگوئیم که هم خشکسالی «قهر» است و هم «سیل» امّا در عصر امروز با مدیریّت کارآمد، برهردو می‌توان فائق آمد. سیل چیزی نیست جز جمع شدن و جاری شدن آب باران، همین باران است که از آسمان می آید و چون به درستی هدایت و یا جمع نمی‌شود به سیّل تبدیل می گردد که ویرانگر است وگرنه به خودی خود بارانی که از آسمانی می آید کشنده و ویرانگر نیست در سالهای اخیر در مناطقی سیل می آید که قاعدتاً وقوع سیل در آن عجیب و کم سابقه است. در استانهای مازندران و گیلان سابقه سیل بسیار کم است، جنگلهای شمال بهترین مانع برای سیلهای مخرب به حساب می آمدند امّا در دو دههٔ اخیر کاری با جنگلهای شمال و این درختهای بی‌زبان کرده ایم که دل سنگ هم کباب می‌شود. درهر منطقه ای که پوشش گیاهی از بین می‌رود جدای اثرات زیست محیطی که دارد یک مانع طبیعی و بسیار موثر برای مهار جریانهای سیل از بین می‌رود. وقتی می‌شنویم که در بیست سال اخیر نزدیک به $\frac{1}{2}$ جنگلهای کشور از بین رفته‌اند بی‌اختیار دچار وحشت می‌شویم. قطع بی‌رویّه درختان و عدم کاشت درخت بجای آن به خودی خود یک خطر بالقوه است. و ما با این جنگلها چه کرده ایم؟ با جنگلهایی که عوامل بسیار موثر تعدیل دما و حفظ محیط زیست کشور به حساب می آیند و نقش اساسی در جلوگیری از خشکسالی و حفظ خاک و ممانعت از سیل ایفا می کنند. آیا نمی‌شد و یا نمی‌شود با سرمایه گذاری مناسب برای احداث سدّهای خاکی با حجم ذخیره کم و به میزان کافی این بارآنهارا بجای تبدیل شدن به سیل به ذخایر مناسب آب برای جبران کم آبی کشور بدل کرد؟ و آیا نمی‌شود برای جلوگیری از قطع درختان و تخریب جنگلها مجازاتها و جرایم سنگینی درنظر گرفت که کسی جرأت نکند حتی یک نهال را بکند چه برسد به قطع یک درخت؟!

■

نامه‌های بدون واسطه

بیکاری در کشور با این همه کار

تاریخ پنجشنبه ۱۷ آگوست ۲۰۰۰ - مسکو، فروشگاه بزرگ مرکزی شهر در پوکوفسکی بلوار، قدم زنان قفسه‌های مملو از انواع مواد غذایی را مشاهده می‌نمایم. مرباجات، ماکارونی، رب گوجه، خرما از جمله اقلامی است که مارک ایران را روی خود دارند و در سبد خریداران هم کمابیش یک یا چند قلم مواد غذایی ساخت ایران به چشم می‌خورد.

برای کلیه هموطنانی که به عللی به خارج از کشور مسافرت می‌نمایند مشاهده اجناس ایرانی (موادغذایی) در فروشگاههای کشورهای مختلف از شمال آسیای میانه - ترکیه - اروپای شرقی - غربی گرفته تا کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس و شمال آفریقا، استرالیا و غیره... بسیار عادی می‌نماید. ولی مشاهده لوازم و ابزار صنعتی ساخت ایران اگر غیرممکن نباشد بسیار نادر است.

ایران کشوری است با اقتصاد تک محصولی ولی دارای امکانات بالقوه‌ای می‌باشد که با اندک توجه مسوولان مربوطه شکوفا می‌شود.

اگر واقعیات را در نظر گرفته و به دنبال رویای صنعتی شدن نباشیم می‌توانیم در آینده نزدیک کشورمان را یکی از تامین‌کنندگان بازار مواد کشاورزی منطقه و جهان کنیم. ایران دارای زمینهای بایر و لم‌یزرع وسیع است که چندین برابر مساحت بعضی از کشورهای اروپایی می‌باشد. درست است که ما در منطقه خشکی هستیم و خشکسالی سالهای اخیر هم مؤید این مطلب است ولی در واقع در روی دریاچه‌های عظیم آب شیرین قرار داریم که البته در عمق زیادی می‌باشند ولی با تکنولوژی‌های جدید و مدرن می‌توان با استفاده از چاههای فوق عمیق به این منابع بیکران دست یافت و با سیستم‌های آبیاری تحت فشار این ماده حیاتی را به حداقل ۴۰٪ این زمینها رساند، و آن وقت آنچنان سود و ارزی عاید می‌شود که شاید برابر صادرات نفت باشد.

از دولتمردان محترم تقاضا دارم عنایت فرموده توجه فرمایند که ما در زمینه صنعتی شدن هیچ وقت نمی‌توانیم به کشورهای اروپایی و آمریکا برسیم، با توجه به پیشرفت روز به روز تکنولوژی در جهان و پایه و اساس محکم کشورهای صنعتی، که از دهها سال پیش روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌اند و با تخصیص بودجه‌های کلان تحقیقاتی و مراکز آموزشی برای افراد زیر هفت سال و تربیت آنان برای فردا، ما هیچ موقع نمی‌توانیم مثلاً ابزار وماشین‌آلات و صنایع سنگین تولید نموده و از هر لحاظ قادر به نفوذ به بازار آنان باشیم.

ولی در زمینه کشاورزی که بازده آن حداقل زمان ممکن به دست می آید قادریم در این بازار عرض‌اندام نموده و شاید رقیب سرسختی نیز برای آنان باشیم، کما اینکه محصولات کشاورزی ایران به علت کیفیت طبیعی و مرغوبیت خاص، طالب و مشتری فراوانی دارد. مشکل ما فقط بسته‌بندی و عرضه آن به صورت مطلوب است که اگر سودآوری آن برای دست‌اندرکاران روشن و ملموس شود، کیفیت عرضه را مطابق معیارهای جهانی درمی‌آورند.

ما نمی‌توانیم کامپیوتر بسازیم و آن را در بازارهای بین‌المللی بفروشیم ولی می‌توانیم سیب و لیموی خود را با سود بیشتر از کامپیوتر بفروشیم. ما در جهان واقعیت‌ها زندگی می کنیم و ایده‌های رویایی بخش صنعت به جز

اتلاف سرمایه و وقت چیزی برایمان به ارمغان نمی‌آورند. می‌توانیم با سرمایه‌گذاری در زمینه‌های کشاورزی و استحصال انواع محصولات آن و حمایت از مدیران و سازمان‌دهندگان واحدهای کشاورزی در کوتاه مدت، به آنچنان رشدی برسیم که باور کردن آن برای خودمان هم مشکل باشد. این کار نیاز به مدیریت و سازمان‌دهی دارد. یک کشاورزی اینجا و یکی آنجا نمی‌توانند حاصل مطلوب بدهند ولی اگر مدیری با حمایت مالی در یک منطقه اقدام به تشکیل شرکت مشارکتی کشاورزی نماید و با واقع بینی از کشاورزان حمایت کند و محصولات را آماده عرضه به بازار تجار و بازرگانان کند و با توجه به اینکه حداکثر در کمتر از یک سال محصول به دست می‌آید و برگشت سرمایه بسیار کوتاه و بازده آن بسیار بالاست. آیا اگر ما دارای صدها و هزاران واحد مشارکتی کشاورزی در کشور باشیم در حالی که سیب و کیوی ایران در کشورهای اروپایی و شمال آفریقا تا ده دلار به فروش می‌رسد، آیا نمی‌توانیم صنعت و اقتصاد کشاورزی خود را دارای آنچنان ارزآوری کنیم که با صادرات نفت برابری کند و شاید به جرات بتوان گفت که از آن بیشتر نیز بشود. ما در کشور بانکی به نام بانک کشاورزی داریم ولی بازده آن در خط مشی خود تا چه اندازه است؟ اگر ۱۰ ریال در زمینه استفاده کشاورزی صنعتی و دست یابی به منابع آبی و رساندن آن به مناطق و مزارع مورد نیاز سرمایه‌گذاری نمائیم بی‌شک ۱۰۰۰ ریال بازده آن خواهد بود. فنلاند یک کشور بسیار کوچک و سردسیر چقدر از بازار پنیر جهان را در اختیار دارد؟ در سایه آن به چه پایه‌ای از نظر رفاه اجتماعی رسیده؟

فرستنده: مرتضی مهران - ارومیه

برای حفظ امنیت در کشور چه کارهایی انجام داده‌ایم

کشور ما بعد از پیروزی انقلاب مشکلات بسیاری داشته که یکی از آنها مشکل امنیت جانی و مالی شهروندان است. امروز تامین امنیت برای مردم از نان شب هم واجب‌تر است.

آقای محسن میردامادی رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در بازدید شش ساعته خود از مرزهای شرقی کشور در جمع خبرنگاران گفته که بیش از ۸۰ تا ۹۰ درصد رخدادهای امنیتی در مرزهای شرقی کشور ما پیامد تولید وقاچاق مواد مخدر در افغانستان است.

نبود امنیت در کشور سبب فرار مغزها و سرمایه‌های خارجی به کشورهای همجوار گشته است. چرا باید در کشور امنیت وجود نداشته باشد که چند افغانی به خود اجازه دهند که با گروگانگیری و غارت اموال مردم و تقاضای چند میلیون پول برای آزادسازی گروگانها دست بزنند؟

تا وقتی که امنیت در کشور برقرار نباشد هیچ کس حاضر نمی‌شود در ایران و در طرحهای اقتصادی سرمایه‌گذاری کند.

در پایان از دستگاههای امنیتی نظامی اطلاعاتی و دستگاههایی که به طور مستقیم در تامین امنیت در کشور مسوول هستند انتظار داریم با همکاری خود ضریب امنیت در کشور را افزایش دهند و مجلس نیز در تنظیم بودجه برای حفظ امنیت در کشور با این دستگاهها همکاری لازم را مبذول دارد.

رسول معینی از شهرستان ابهر

نامه به سردبیر

احمد ب . کرج

نامه شما را به بخش ترازو ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد

مصطفی و معصومه سلطان آبادی . شهریار

از مطلب خوب ارسالی شما در آینده استفاده خواهد شد

ملیحه بهنام اصل . تبریز

از اینکه مدّت یکسال است که به جمع خوانندگان مجلّه پیوسته‌اید خوشحالم. نامه شما رابه آقای مهدیزاده هم نشان داده ام. باور کنید برای مجلّه ارسال نامه خصوصی مقدور نیست. چرا که تعداد نامه ها زیاد هستند و نمی‌توانیم برای هرکدام از خوانندگان جداگانه نامه و یا پاسخ ارسال کنیم.

لیلا باباخانی . کرج

از شعر ارسالی متشکرم. با اینکه استعداد خوبی نشان داده اید امّا هنوز به مطالعه کتب شعر نیاز دارید. برای دریافت کارت خبرنگاری یک نمونه گزارش و یا خبر تهیه و ارسال کنید تا مورد قضاوت قرارگیرد.

علی حضوری . گنبد

برای دریافت کارت جدید. حتماً باید کارت قبلی را ارسال کنید.

یوسف سعیدی . همدان

مطلب ارسالی شما درباره بیمارستان همدان در شماره های گذشته مجلّه چاپ شد.

علیرضا رشیدی . کلیبر

برای حلّ مشکل پدر عزیز و جانبازتان نامه ای برای روابط عمومی بنیاد جانبازان بفرستید

محسن علیزاده . تهران

نامه شما را مطالعه کردم. برخی از انتقادات شما را می‌پذیرم و تلاش می کنیم تا حلّ شود. موّفق باشید

شاهرخ افشاری . شوشتر

از شما خواننده قدیمی مجلّه بخاطر ابراز لطفتان تشکر می‌کنم. نامه شما را به نویسنده مطلب نشان دادم تامورد توجه قرار بگیرد. از مطلب ارسالی شما هم استفاده خواهد شد.

محسن ذوالفقاری

دو نامه از شما به دستم رسید. سعی می کنیم تا از مطالب ارسالی شما بنحو مطلوب استفاده شود

الف . پ

انتقاد از بیکاری و حلّ مشکل کارگران چه مشکلی ایجاد می کرد که شما از ذکر نام خود خودداری کرده‌اید؟ باور کنید من به هیچوجه از علّت عدم ذکر نام شما توجیه نشده ام.

کامران فتحی . لوشان

بنده نیز درگذشت آقای حمیدنیارا که از زحمتکشان مجلّه بود تسلیت می گویم و مشکل شما را نیز با مدیریّت توزیع موسسه در میان خواهم گذاشت. موّفق باشید.

مرجان عصاریان . تربت حیدریه

حق با شماست. فارغ التحصیلی که لیسانس می گیرد و پس از سالها درس خواندن هیچ محلّی برای کار پیدا نمی کند سرخورده می‌شود. باور کنید ما مطبوعاتیها از بس در این باره صحبت کردیم خسته شده ایم

احمدرضایی . مشکین شهر

از واگذاری زمین به فارغ التحصیلان بیکار خبری ندارم امّا هراقدامی در جهت ایجاد اشتغال اقدام مفید و لازمی است که باید مورد حمایت قرار گیرد.

آقای اسماعیل حسومی - گلپایگان

از اظهار لطفی که نسبت به مجله ابراز نموده‌اید بسیار متشکرم. مطالب ارسالی شما در جوف یک پاکت بدستم رسید و قبل از هر چیز، هر یک را به قسمت‌های مربوط برای اقدام ارجاع کردم. دوست عزیز بارها بنده در همین جا گفته‌ام که لطف کنید مطالب هر قسمت را برای خود آن قسمت ارسال نمائید. هم زودتر جواب داده می‌شود و هم اینکه از تراکم کار در یک قسمت جلوگیری خواهد شد. در ضمن جوابگوئی برای آن نامه که در شماره ۳۰۰۴ چاپ گردیده حالا دیگر خیلی دیر شده است. پاینده باشید.

خانم یاسمین (ف) - تهران

خواهر گرامی نامه پنج صفحه‌ای شما در تائید گفته‌های خواهرتان خانم «باران» از شیراز بدستم رسید. سعی می‌شود با جرح و تعدیلی در نامه قسمتی از آن در نامه‌های بیواسطه چاپ شود. از اظهار لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم.

آقای کریم علیپور - ارومیه

قبل از هر چیز از لطف و محبت برادر

جانبازم نسبت به مجله متشکرم و اما بعد، نامه پنج صفحه‌ای و تایپی شما برای ریاست محترم زندانهای کل کشور که رونوشت آن را جهت اطلاع برای هشت مسوول دیگر - از جمله بنده، که مسوول مجله هفتگی هستم - ارسال نموده‌اید که بدستم رسید و پس از اطلاع از ماوقع بسیار متاسف و ناراحت شدم و سعی می‌شود قسمت‌هائی از نامه در شماره‌های بعدی مجله در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ شود. امیدوارم با بررسی و اقدام لازم روی نامه شما، گرفتاریها هر چه زودتر برطرف شود و بدانید برای ما شاهدان زنده این انقلاب مردمی هرگز از خاطر نرفته‌اند و پیوسته مدنظر هستند. سلامت و امیدوار باشید.

خانم عاطفه شیخ‌الاسلامی - تهران

خواهر عزیز نامه محبت‌آمیز شما خطاب به حرفهای خانم «باران - از شیراز» به دستم رسید. واقعاً خوب تجزیه و تحلیل کرده‌اید. با تشکر از لطفی که نسبت به مجله دارید سعی می‌شود نامه شما در پاسخ‌گوئی به نامه خانم باران در نامه‌های بی‌واسطه چاپ شود. پایدار باشید.

آقای علی جواهری فر - تهران

برادر عزیز، از اینکه از اوان کودکی با مجله اطلاعات هفتگی دمساز بوده‌اید و از ۱۳۳۳ خود راساً نسبت به تهیه و نگهداری مجله اقدام کرده‌اید، بسیار خوشحال شدم و سعی می‌شود از تجربیات شما خوانندگان قدیمی مجله که سالها با مطالب آن آشنائی داشته‌اید، استفاده شود. از مطالب ارسالی «آیا میدانید!» استفاده خواهد شد. منتظر دیگر آثار شما هستیم. با مجله خودتان بیشتر همکاری نمائید. سربلند و پایدار باشید.

خانم مریم مقدمی - اهواز:

خواهر گرامی نامه محبت‌آمیز شما نسبت به مجله خودتان به دستم رسید. تقاضای دریافت شماره ۲۸۰۹ و ۲۸۱۰ مجله را نموده‌اید که سعی می‌شود شماره‌های مذکور را برایتان ارسال نمائیم. لطفاً از فرستادن وجه نقدی خودداری فرمائید.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

کابینه جدید، کمترین تغییرات

اقدام رئیس جمهور در تدوین و اعلام «آیین کار و میثاق مشترک اعضای دولت» و اخذ تعهد از وزیران پیشنهادی درعمل به این میثاق را شاید بعنوان جالب‌ترین بخش از مجموعه تحولات دو هفته اخیر کشور درزمینه کابینه دوم آقای خاتمی دانست. این اقدام که تاکنون در دولتهای پیشین سابقه نداشته، از سویی مشخص بودن مسیر کلی حرکت دولت را در چهار سال آینده نشان می‌دهد و از سوی دیگر حکایت از عزم آقای خاتمی در عمل به تعهدات اعلام شده خود و برنامه‌ای دارد که بیشتر به تایید قاطع ملت ایران رسیده است - میثاق مذکور سه روز پس از اعلام فهرست وزیران پیشنهادی رئیس جمهور به مجلس و درجلسه‌ای که با حضور کابینه - معرفی شده تشکیل گردید، مورد توافق قرار گرفت. دراین جلسه آقای خاتمی خطاب به همکاران خود در دولت جدید - این نکته را یادآور شد که: «همه باید با هم عهد کنیم که برای تحقق خواستهای مردم که مورد تفاهم و توافق قرار گرفته بکوشیم.» رئیس جمهور ضمن تاکید بر اهمیت پاسخگویی به افکار عمومی تصریح کرده است: «وظیفه شرعی، قانونی و ملی خود می‌دانم که به برنامه‌ها، شعارها و نظرهایی که داده شده و مورد رای و پذیرش ملت قرار گرفته پایبند باشم و از دوستان توقع دارم که وفادار به این برنامه‌ها و نظرها باشند.»

امضای آیین کار و میثاق مشترک اعضای دولت توسط وزرای پیشنهادی را می‌توان اقدامی نمادین دانست که آقای خاتمی برای تجمیع اراده وزیران خود درجهت پیشبرد برنامه‌های اصلاحی دولت به کار گرفته است. این حرکت هرچند بی‌سابقه و با ارزش است، اما نباید در فرایند تمشیت امور اجرایی کشور موضوع یافتن سازوکار پیگیری اجرای تعهدات صریح و ضمنی وزرا از سوی آقای رئیس جمهور و مردم فراموش شود و این پرسش بی‌پاسخ بماند، که: چگونه و با کدام وسایل و روشها می‌توان میزان التزام وزرا به اصولی از قبیل پایبندی به اخلاق، پذیرش رای ملت، تعهد به مطالبات اصلاح‌طلبانه مردم، تقدم منافع ملی بر منافع گروهی و فردی، رعایت حقوق اجتماعی و سیاسی و خدمتی مردم، استقرار نهادهای مدنی و رعایت صداقت را سنجید و به اطلاع مردم رسانید. تقویت رسانه‌های مستقل و آزاد در کنار گسترش نهادهای مدنی ناظر بر عملکرد حاکمان از روش‌های موثر و مناسبی است که می‌تواند التزام به میثاق مشترک را تا حد زیادی تضمین نماید.

فهرستی که آقای خاتمی به عنوان اعضای کابینه دوم به مجلس معرفی نمود، بنا به گفته رئیس جمهور از میان ۵۰۰ - ۶۰۰ نفری که از طرف گروهها، جناحها، شخصیت‌ها و مجامع علمی و دانشگاهی برای تصدی مسوولیت وزارتخانه‌ها معرفی شده بودند، گزینش شدند. و به اعتقاد آقای خاتمی، حداکثر هماهنگی و همفکری بین این گروه و برنامه‌های اصلاحی رئیس جمهوری وجود دارد.

بررسی اجمالی فهرست ارائه شده نشان می‌دهد که اکثر وزیران دولت اول خاتمی در مقام خود ابقا شده‌اند و تازه واردان به کابینه، تنها پنج نفر می‌باشند. مسعود پزشکیان، تهماسب مظاهری، احمد خرم، علی صوفی، و سیدصفدر حسینی افرادی هستند که به ترتیب برای تصدی وزارتخانه‌های بهداشت، اقتصاد و دارایی، راه و ترابری، تعاون و کار به یاری طلبیده شده‌اند. در این میان مرتضی حاجی نیز از وزارت تعاون به وزارت آموزش و پرورش نقل مکان کرده تا جای حسین مظفر را بگیرد. سایر اعضای گروه آقای خاتمی، همان همکاران دولت اول ایشان می‌باشند.

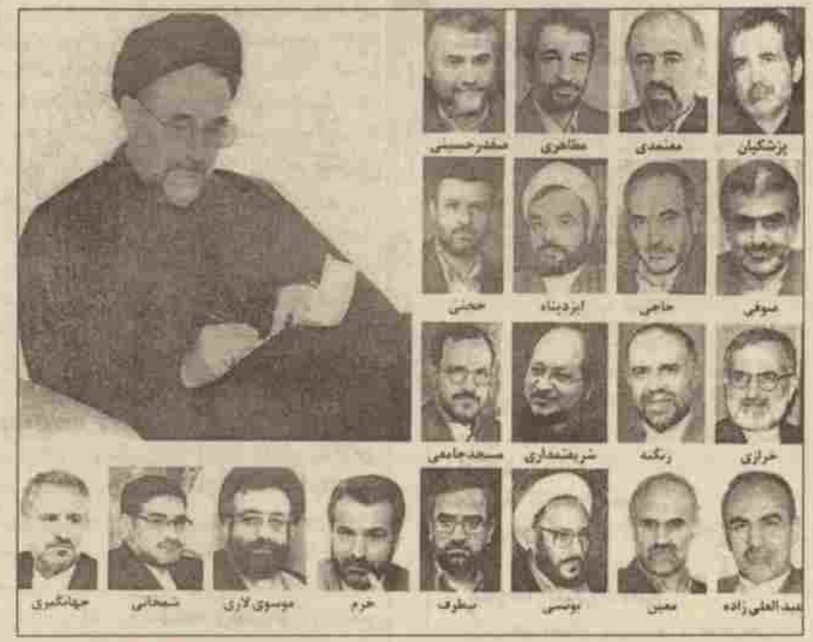

> **امضای میثاق مشترک اعضای دولت هرچند اقدامی نمادین است. اما از نگاه ملی ضروری است تا در فرایند تمشیت امور اجرایی کشور، موضوع یافتن سازوکار پیگیری اجرای تعهدات صریح و ضمنی وزیران، از سوی رئیس جمهور و مردم فراموش نشود.**

حجم اندک تغییرات اعمال شده در ترکیب کابینه دوم نسبت به اول در روزهای پس از معرفی وزیران واکنشها و بازتابهای متعدد و متنوعی را در محافل سیاسی، مطبوعاتی و در میان شخصیت‌های سیاسی کشور به دنبال داشت. افراد مختلف از سویی و جناحها و احزاب سیاسی از سوی دیگر متناسب با نوع نگرش و خاستگاه فکری و تعلق سیاسی خود به ارزیابی کابینه جدید پرداختند. در کنار آن نمایندگان مجلس و فراکسیون‌های چندگانه قوه مقننه نیز روزهای پرکار و پرالتهابی را در بحث پیرامون برنامه‌ها و عملکرد قبلی وزیران پیشنهادی سپری کردند.

چند روز پس از اعلام فهرست وزیران آینده، درحالی که حجم بالایی از انتقادها نسبت به کمی حجم تغییرات اعمال شده در کابینه توسط نمایندگان مجلس ابراز می‌شد، نمایندگان جبهه دوم خرداد درمجلس به ملاقات رئیس جمهور رفتند تا از دلایل معرفی ترکیب جدید کابینه مطلع شوند. حاصل این جلسه مشترک خاتمی با نمایندگان، فروکش کردن انتقادها و گسترده شدن حجم رایزنی‌ها میان فراکسیونهای مجلس و وزیران پیشنهادی بود.

آقای خاتمی در ملاقات با نمایندگان با اعلام احترام به رای و نظر نمایندگان مجلس تاکید کرده بود از مباحث مطرح شده در مجلس «ناخرسند» نیست. روزنامه نوروز که ارگان غیررسمی جبهه مشارکت قویترین و پرتعدادترین فراکسیون مجلس است، یک روز پس از معرفی کابینه در یادداشتی با نگاهی که «منصفانه» توصیف کرد، ضمن آنکه از حضور افراد جدید در کابینه به عنوان عامل «تقویت» دولت نام برده، به دفاع از حق قانونی مجلس در

ارزیابی وزیران پرداخته است. «موضع انتقادی مجلس در قبال اعضای کابینه مبانی کاملاً عقلانی، اجتماعی و حقوقی دارد و به رغم آنکه برخی از رسانه‌های مکتوب جناح راست می کوشند تا آن را به تقابل مجلس با رئیس جمهور تفسیر کنند. اساساً نه سهم خواهانه و قدرت‌طلبانه است و نه از موضع تقابل و ضعیف دولت» بلکه اگر موضعی انتقادی از سوی نمایندگان مجلس نسبت به رئیس جمهوری یا برخی تصمیمات دولت، اتخاذ می‌شود «به اعتبار حقی است که مردم و قانون به آنها اعطا کرده است و همین دلیل تمایز و مرزبندی انتقاد مجلس از رئیس جمهور با انتقاد یا دفاعی است که رسانه‌های مکتوب با انگیزه‌های سیاسی و شاید تفرقه‌افکنانه دنبال می کنند.»

نسبت به ترکیب کابینه و احتمال رای اعتماد مجلس به وزیران پیشنهادی بازار تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها بسیار گرم و پرالتهاب بود. درکنار اظهاراتی که عمدتاً از سوی افراد و گروههای هوادار دولت ابراز می‌شود، ارکان جناح منتقد نیز عرصه بحث و جدل‌ها را خالی نگذاشتند و به طرح نظرهای خود دراین زمینه پرداختند. نمایندگان فراکسیون اقلیت مجلس که با نام فراکسیون ائتلاف خط امام و رهبری فعالیت دارد، ضمن انجام ملاقات با آقای خاتمی در موضوع کابینه اعلام کردند که به وزیران معرفی شده رای خواهند داد و حاضر به همکاری با دولت آینده می‌باشند. درکنار این مهندس محمدرضا باهنر از عناصر کلیدی جناح منتقد در اظهارنظری صریح، ضمن اشاره به این که در تعیین کابینه «نوعی ابهام و پیچیدگی» دیده می‌شود و این «عدم شفافیت» با «شعار پاسخگویی همخوانی ندارد» مدعی شده است، «تغییرات کابینه به سمت جناحی شدن هر چه بیشتر بوده است؛ به طوری که حزب مشارکت و حزب کارگزاران بیش از ۷۰ درصد کابینه را در اختیار گرفته‌اند.» حمیدرضا ترقی از اعضای اصلی جمعیت موتلفه نیز نسبت به کابینه پیشنهادی آقای خاتمی نظری منفی ابراز داشته، معتقد است در فهرست پیشنهادی رئیس جمهور: «به کار آمدی، شایسته سالاری و توانمندی وزیر در مقابله با چالشهای فراروی وزارتخانه‌اش کمترین توجهی شده است!»

آنچه درمیان انبوه اظهارنظرهایی که توسط افراد و جناحها از طیفهای مختلف سیاسی در موضوع کابینه دوم خاتمی دیده می‌شود این که هیچگونه شک و شبهه‌ای نسبت به حق قانونی مجلس و نمایندگان مردم در تایید یا عدم تایید وزیران پیشنهادی رئیس جمهور مطرح نمی گردد و گویی فضای روابط قوه مقننه و مجریه صورتی منطقی و عقلانی یافته است.

کمیسیون اصل ۹۰ مجلس با انتشار گزارشی بررسی‌های خود درمورد برخی پرونده‌های قضایی که قوه قضاییه و ریز مجموعه‌های آن را «غیرپاسخگو» در مقابل وظیفه قانونی مجلس توصیف می کند، به فضای تعامل دو قوه صورت تازه‌ای بخشید.

مجلس-دستگاه قضایی یک چالش جدید

از روزی که اختلاف مجلس و قوه قضاییه بر سر معرفی و انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان به حدی رسید که باید مجمع تشخیص مصلحت آن را حل و فصل می کرد، این انتظار ایجاد شد که در موضوعی جدید چالشی تازه میان این دورکن اصلی نظام پدید آید. فضای غیرهمدلانه‌ای که در موضوع انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان میان مجلس و رئیس قوه قضائیه بوجود آمد، هرچند در نهایت با مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام به تعیین دو نفر برای عضویت در شورای نگهبان از میان افراد مورد نظر رئیس قوه قضاییه انجامید، اما رای سفید ۱۶۲ نماینده مجلس حکایت از ناخرسندی آنان از این وضع بود. آن رویداد گرچه به یک بن‌بست سیاسی خاتمه داد اما زمینه‌ای شد تا مجلس در چارچوب امکانات قانونی به روابط خود باقوه قضاییه صورت دیگری ببخشد. براین اساس روز ۲۳ مرداد مجلس شورای اسلامی درجلسه علنی شاهد قرائت گزارش کمیسیون اصل ۹۰ درزمینه رسیدگی به شکایت واصله مربوط به طرز کار دستگاه قضایی درخصوص چند پرونده از جمله پرونده دستگیر شدگان معروف به ملی - مذهبی بود. -این گزارش که خطاب به ملت ایران و نمایندگان آنان در مجلس شورای اسلامی منتشر شده بود شامل نقد عملکرد دستگاه قضایی درمواجهه با کمیسیون اصل ۹۰ در پاره‌ای پرونده‌های قضایی می‌شد. گزارش مذکور که سرانجام پس از روزها بیم و امید و تاخیر و تغییر ارائه گردید، انبوه پرونده‌هایی را به یاد می آورد که دستگاه قضایی درمورد آن پاسخگویی مورد نظر را انجام نداده بود. کمیسیون اصل ۹۰ مطابق قانون اساسی وظیفه رسیدگی به شکایت مردم از طرز کار مجلس یا قوه مجریه یا قوه قضاییه را عهده‌دار است و براین اساس، «موظف است به این شکایات رسیدگی کند و پاسخ کافی دهد و درمواردی که شکایت به قوه مجریه و یا قوه قضاییه مربوط است، رسیدگی و پاسخ کافی از آنها بخواهد و درمدت متناسب نتیجه را اعلام نماید و درموردی که مربوط به عموم باشد، به اطلاع عامه برساند.» تصریح اصل ۹۰ قانون اساسی به گونه‌ای است که هیچ شبهه را برای لزوم پاسخگویی دستگاههای مختلف مشمول این نظارت مجلس از جمله سه قوه اصلی کشور و اجزای آنها باقی نمی گذارد.

قانون عادی نیز به این نکته اشاره صریح دارد و در قانون الحاقی یک تبصره به ماده واحده مصوب ۶۴/۲/۱۰ آمده که: «مسوولان مکلفند پاسخ کافی و مستند خود را حداکثر ظرف مدت یک ماه از تاریخ وصول کتباً به کمیسیون اصل ۹۰ اعلام دارند.» به موجب این قانون؛ «تخلف از این ماده جرم محسوب و متخلف به مجازات حبس از سه ماه تا یک سال و انفصال از خدمات دولتی از ۶ ماه تا یک سال محکوم خواهد شد.»

در گزارش قرائت شده کمیسیون اصل ۹۰ در مجلس شورای اسلامی با استناد به این مواد قانونی مطرح شده که «مقامات محترم عالی قضایی در پرونده‌های مورد مکاتبه کمیسیون نه تنها مهلت یک ماهه را رعایت نکرده‌اند. بلکه پاسخ کافی و مستند نیز نداده‌اند. و برخلاف نص صریح قانون اساسی و قوانین مصوب مجلس. مساله قضا و قضاوت را از شمول اصل ۹۰ قانون اساسی مستثنی دانسته و برخلاف قانون از کمیسیون خواسته‌اند از مکاتبه خودداری نمایند!» گزارش کمیسیون اصل ۹۰ برای توجیه درخواست توضیح این کمیسیون از مقامات قضایی نسبت به برخی پرونده‌ها این گونه استدلال آورده است که: «شکایات وارده در کمیسیون از طرز کار قوه قضاییه درطول بیست سال گذشته تماماً از کیفیت صدور حکم و دادرسی و عدم انطباق آن با آیین دادرسی و قانون است و رویه کمیسیون اصل ۹۰ رسیدگی به همین دعاوی بوده و همه پرونده‌های موجود نیز شاهد این مطلب است.» ضمن آنکه «معنای شکایت از طرز کار قوا به صراحت مذاکرات مجلس خبرگان عیناً شکایت از قضات و اعضای دولت و حتی رئیس جمهور در حوزه مسوولیت آنان می‌باشد.»

گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس علاوه برطرح استدلال‌های حقوقی در توجیه عملکرد و پیگیریهای این کمیسیون به‌لحاظ محتوایی به برخی پرونده‌های مورد مناقشه قضایی و وجوهی از اقداماتی که دراین پرونده‌ها توسط دستگاه قضایی صورت گرفته و براساس نظر کمیسیون اصل ۹۰ قابل خدشه قانونی است، اشاره دارد. در گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس این نکته نیز ذکر شده که کمیسیون مذکور «ناگزیر گردید قضاتی را که به رغم تذکرات و مکاتبات کمیسیون از ارائه پاسخ یا پاسخ کافی و مستند خودداری نموده‌اند، به دادسرای انتظامی قضات معرفی نماید.»

گزارش کمیسیون اصل ۹۰ را با توجه به محتوا و مباحث مطرح شده در آن باید یکی از مهمترین جلوه‌های تعامل جدی در رابطه قوه مقننه و قضاییه دانست که در یک سال اخیر صورت گرفته است. این گزارش هرچند در فضای سیاسی کشور تا حد زیادی تحت‌الشعاع موضوع معرفی کابینه دوم آقای خاتمی قرار گرفت، موجب نشد تا ریاست قوه قضاییه نسبت به آن واکنش نشان ندهد. آیت‌الله هاشمی شاهرودی دو روز پس از انتشار گزارش مذکور، نسبت به آن واکنش نشان داد و آن را «خلاف» توصیف نمود! رئیس قوه قضاییه در این زمینه گفته است:

«جای تعجب است که کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی در تریبون مقدس مجلس خلاف را ترویج می کند. آیت‌الله شاهرودی در پاسخ همچنین یادآوری کرده که: «من از دادگستری استفسار کردم، اعلام داشتند همه شکایت‌هایی که توسط کمیسیون فوق ارسال شده پاسخ داده شده است و آن بخش که مربوط به پرونده‌های قضایی بوده است. اعلام گردیده که غیر از قاضی پرونده کسی حق دخالت در پرونده را ندارد و باید سیر قضایی آن طی شود.»

این پاسخ رئیس قوه قضاییه به احتمال زیاد پس از فروکش کردن اخبار و مباحث مربوط به کابینه جدید معرضی برای احتجاج‌های تازه اهل نظر و حقوقدانان درخصوص دایره اختیارات و نظارت و کمیسیون اصل ۹۰ خواهد شد.

ایران و جهان

* خاتمی کابینه جدید خود را با ۵ چهره جدید و چند جابجایی به مجلس معرفی کرد.
* ایران و روسیه اعلام کردند هیچ مرزی را در دریای خزر به رسمیت نمی‌شناسند.
* ۵۰ درصد معلمان زیر خط فقر زندگی می‌کنند.
* سازمان قضایی نیروهای مسلح اعلام کرد که پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را هنوز دریافت نکرده است.
* با تصویب مجمع تشخیص مصلحت، راه برای تحقیق و تفحص مجلس از نهادهای زیرنظر رهبری هموار شد.
* اختلاف در شورای شهر تهران بالا گرفت و اصغرزاده بر استعفای شهردار تاکید کرد.
* نیروگاه بوشهر تا پایان سال جاری راه‌اندازی می‌شود.
* مجلس با برخی از وزرای پیشنهادی مخالفت کرد.
* کروبی از سخنان اخیر مصباح یزدی در باره امام (ره) انتقاد کرد.
* کمیسیون اصل ۹۰ مجلس گزارش عدم همکاری قوه قضائیه را اعلام کرد.
* لطفی: ساخت و ساز غیر قانونی در پادگانها سلامت شهر را به خطر انداخته است.
* وزیر اطلاعات بار دیگر تاکید کرد که: این وزارتخانه فعالیت اقتصادی نمی‌کند.
* علیرضا محجوب: حق اعتصاب یک ضرورت صنفی و سیاسی است.
* نماینده خرم‌آباد به یک سال حبس تعزیری محکوم شد.
* صدها دانشجو در اریتره بازداشت شدند.
* سیهانوک تشکیل دادگاه برای خمرهای سرخ را تایید کرد.
* ونزوئلا دفاتر نظامی آمریکا را تعطیل کرد.
* در مقدونیه آتش‌بس اعلام شد و ناتو قرار است چریکها را خلع سلاح کند.
* یمن خواستار عضویت در شورای همکاری شد.
* اعضای کابینه جدید مگاواتی سوگند خوردند.
* آمریکا از همکاری موشکی چین و پاکستان نگران است.
* ۳ انگلیسی مسوولیت انفجارهای عربستان را بر عهده گرفتند.
* مشرف اعلام کرد که در پاکستان انتخابات عمومی برگزار می‌کند.
* چهلمین سالگرد احداث دیوار برلین گرامی داشته شد.
* آمریکایی‌ها خواستار بازنشستگی کاسترو شدند.
* روسای جمهوری روسیه و ترکمنستان بر تشکیل نشست سران ۵ کشور ساحلی دریای خزر تاکید کردند.
* حزب کمونیست چین یک نشریه دیگر این کشور را تعطیل کرد.
* آریل شارون به مسکو سفر می‌کند.
* دیپلماتهای خارجی برای ملاقات با امدادگران بازداشت شده وارد افغانستان شدند.
* ارتش جمهوریخواه ایرلند پیشنهاد خلع سلاح خود را پس گرفت.
* رئیس جمهور سابق اندونزی به دولت این کشور نسبت به نادیده گرفتن مردم‌سالاری هشدار داد.
* باکو رابطه با اسرائیل را به نفع دو کشور دانست.

■

حسن فتحی

تلاش برای احیای محور تهران. بغداد. دمشق

فعال شدن محور تهران، دمشق ـ بغداد می‌تواند مانع شکل‌گیری توطئه‌های ترکیه و اسرائیل شود

سوریه که تلاش وسیعی را در آخرین سالهای حیات حافظ اسد برای خروج از انزوا و برقراری ارتباط سازنده با کشورهای جهان از جمله همسایه‌ها آغاز کرده بود، در دوران بشار اسد گامهای اساسی در این راستا برداشته و درصدد احیای روابط با کشورها برآمده است.

بشار اسد که در بسیاری از زمینه‌ها همان راهی را طی می‌کند که حافظ اسد پیموده بود، در تلاش است با تحکیم روابط خود با کشورهای منطقه و جهان، سوریه را وارد عصر جدیدی سازد که طی آن دوستی و همبستگی جای کدورت و دشمنی را بگیرد. در همین راستا است که دست دوستی عراق را فشرده و با این کشور به تجدید رابطه اقدام کرده است.

گام‌های اولیه تجدید رابطه با عراق که سالها دشمن سوریه به شمار می‌رفت و در جناح مخالف دمشق قرار داشت، در زمان حافظ اسد برداشته شد. ولی در ماههای گذشته این تلاشها شدت گرفت و وارد مرحله جدیدی شد؛ به طوری که دو کشور که از کشورهای قدرتمند در جهان عرب و منطقه می‌باشند، درصددند موانع را از سر راه بردارند و مجدداً به دو کشور دوست و متحد تبدیل شوند.

سفر چندی پیش «میرو» نخست وزیر سوریه به همراه یک هیات بلندپایه سیاسی و اقتصادی به بغداد، حرکتی اصولی از سوی این کشور برای تحکیم روابط و رفع کدورتها می‌باشد.

سیاست واقع‌بینانه دمشق اگر با حسن‌نیت بغداد مواجه شود، می‌تواند زمینه ساز دورانی سازنده برای دو کشور باشد. در آن صورت می‌توان امیدوار بود که محور تهران ـ بغداد ـ دمشق فعال شده و این محور به مانعی در مقابل افزون‌طلبی‌های ترکیه و اسرائیل تبدیل گردد.

عراق و سوریه دو کشوری هستند که توسط احزاب بعث اداره می‌شوند. جالب توجه است که در هر دو کشور نیز بعثی‌ها از طریق کودتاهای نظامی به قدرت رسیده و در ۳۰ سال گذشته با حفظ قدرت، نوعی ثبات و آرامش را برقرار کرده‌اند.

نگاهی به تاریخ تحولات در این دو کشور نشان می‌دهد که عراق و سوریه که پس از جنگ جهانی اول حیات سیاسی خود را آغاز کردند و به عنوان کشورهای مستقل به جامعه بین‌الملل پیوستند، قبل از روی کار آمدن بعثی‌ها با یک دوره کودتاهای پی در پی و ناآرامی‌های سیاسی مواجه بودند که برخی از آنها بسیار خونین بود؛ ولی با روی کار آمدن بعثی‌ها، اگر چه تنشهای سیاسی اتفاق افتاده و یا مخالفان دست به تحرکاتی زده‌اند، ولی نتوانسته‌اند حکومت بعثی‌ها را ساقط کرده و به دوران آنها پایان بدهند. همین امر سبب گردیده نوعی ثبات و آرامش در این دو کشور را شاهد باشیم.

برخلاف آنچه تصور می‌شد که روی کار آمدن بعثی‌ها در سوریه و عراق به اتحاد و اتفاق آنها بینجامد، این دو کشور در دو جبهه مقابل هم قرار گرفتند. تا حدی که آنها اتهاماتی را علیه هم مطرح کردند و نهایتاً نیز روابطشان را قطع کردند.

یکی از مسائلی که بر روابط بغداد ـ دمشق سایه انداخته بود، جنگ عراق با ایران و پس از آن جنگ خلیج فارس بود؛ زیرا سوریه از ایران و کویت در این دو جنگ حمایت کرده و به انتقاد از سیاستهای عراق پرداخته بود. سیاستی که سوریه در پیش گرفته بود به مذاق بغداد خوش نیامد. اکنون آن دوران سپری شده و این کشورها در حال حاضر با خطر بزرگتری مواجه هستند که اگر از فرصت استفاده نکنند و با رفع کدورت‌ها، به احیای روابط سازنده نپردازند، با مشکلات بسیاری مواجه خواهند شد که تمامیت ارضی آنها را با خطر مواجه سازد. امروزه بخشی از سوریه در اشغال اسرائیل است و دو کشور در حالت نه جنگ نه صلح به سر می‌برند. عراق نیز در معرض تهدیدات تجزیه‌طلبانه ترکیه در شمال این کشور است. در این میان ایران هم به دلیل سیاستی که در پیش گرفته، مورد غضب آنکارا و تل‌آویو است. به طوری که ترکیه پایگاههایی را در مرزهای ایران در اختیار اسرائیل قرار داد و به بهانه‌های مختلف در امور داخلی ایران دخالت می‌کند. این مسائل و تحریکات می‌تواند زمینه‌ساز احیای روابط میان سه کشور گردد و به اتحاد استراتژیک آنها منجر شود.

ایران، سوریه و عراق سه کشوری هستند که به دلایل گوناگون نیازمند این گونه رابطه هستند و اتحاد و هماهنگی آنها می‌تواند مانع تحقق بسیاری از طرحها و برنامه‌هایی شود که قادرند جغرافیای سیاسی منطقه را تغییر دهند و دگرگون سازند.

یکی از واقعیات انکارناپذیر در باره رابطه سیاسی - امنیتی و نظامی اسرائیل و ترکیه این است که این دو کشور برای مقابله با تحریکات ایران، سوریه و عراق دست به چنین اتحاد و هماهنگی زده و هر روزی که می‌گذرد، رابطه خود را توسعه می‌دهند. سفر شارون ـ نخست وزیر اسرائیل - به ترکیه در موقعیتی که تمامی کشورهای منطقه به انتقاد از سیاستهای شارون برخاسته‌اند، نشان از این واقعیت دارد که آنها همراه با آمریکا در تلاشند کانونی برای مقابله با ایران، سوریه و عراق تشکیل دهند که سیاستی متفاوت با خواسته‌های آمریکا و اسرائیل دارند. اتحاد و هماهنگی اسرائیل و ترکیه در حقیقت اقدامی به منزله مهار این ۳ کشور و در مواقع ضروری ضربه زدن به آنهاست؛ زیرا ایران، سوریه و عراق نشان داده‌اند که نمی‌توانند تحمیلات دیگران را بپذیرند و در جهت خواسته‌های آنها حرکت کنند.

بازگشت عراق به جامعه بین‌المللی و تحکیم رابطه با

سوریه و ایران در حقیقت سدی در برابر افزون‌طلبی‌های آنکارا و تل‌آویو خواهد بود، خصوصاً در شرایطی که با روی کار آمدن آریل شارون در اسرائیل و منطقه آبستن حوادث جدید و ناگواری است و فشارها برای پذیرش دیدگاههای تل‌آویو شدت گرفته است.

فعال شدن محور دمشق - بغداد - تهران می‌تواند ضمن عقیم گذاردن این تلاشها سدی نیز در مقابل آنکارا به وجود بیاورد.

آنکارا که از متحدان آمریکا و از اعضای فعال ناتو می‌باشد، در دوران جنگ سرد و ابرقدرت همراه با ایران نقش حافظ منابع واشنگتن را در این منطقه ایفا می‌کرد. عضویت در پیمانهای نظامی از جمله سنتو که همچون کمربندی اطراف شوروی به وجود آمده بود، حکایت از اهمیت ترکیه برای غرب دارد؛ ولی در اوضاع کنونی که ایران از گردونه مزبور خارج شده آنکارا همراه با اسرائیل تلاش دیگری را آغاز کرده‌اند تا با احیای محور باکو - آنکارا - تل آویو سدی در مقابل ایران - سوریه و عراق به وجود بیاورند.

سفر اخیر شارون به ترکیه اگر چه فقط هشت ساعت به طول انجامید و دیدارهای دقیق و سازمان یافته سران نظامی دو کشور، نشان از این مساله دارد که آنکارا برای مقابله با ایران، سوریه و عراق فعال شده و می‌خواهد همراه با اسرائیل فشار مضاعفی را به این کشورها وارد بیاورد. در این وضعیت این دو کشور برای تقویت موضع خود از باکو نیز کمک گرفته و جمهوری آذربایجان را هم به بازی فراخوانده‌اند. آنچه این روزها در باکو زمزمه می‌شود، بی‌ارتباط با تلاش‌ها و برنامه‌های ترکیه و اسرائیل نیست.

البته تحریکات و اقدامات این دو کشور مساله جدیدی نیست، بلکه از چند سال قبل این تلاشها آغاز شده و با لشکرکشی ترکیه به مرزهای سوریه به بهانه حمایت دمشق از عبدالله اوج آلان رهبر کردهای مخالف ترکیه - شدت گرفت همان زمان ارتش ترکیه دست به تحرکاتی در مرزهای شمال غربی ایران و شمال عراق زد و فعالیتهایش را تشدید کرد.

با فعال شدن محور آنکارا - تل آویو تلاشی که صورت می‌گیرد تا باکو نیز با آنها همراه شود و حتی زمزمه عضویت جمهوری آذربایجان در ناتو به گوش می‌رسد، اوضاع بیش از پیش حساس می‌شود و ایران، سوریه و عراق باید به حساسیت مساله پی برده، در راه تحکیم پیوندها گامهای اساسی بردارند.

سفر نخست وزیر سوریه به عراق همراه با یک هیات عالیرتبه سیاسی و اقتصادی که طی ۲۰ سال گذشته بی‌سابقه بود، حرکتی در این راستا تلقی می‌شود.

در ملاقات نخست وزیر سوریه با طه یاسین رمضان معاون نخست وزیر عراق - بر رفع موانع همکاری بین دو کشور تاکید شده و طه یاسین رمضان اعلام کرد باید گام‌هایی در جهت کنار گذاشتن موانعی که در راه عادی سازی روابط دو کشور خلل وارد می‌کنند، برداشته شود.

سوریه رابطه باعراق را به سود دو کشور و جهان عرب می‌داند. بازگشت عراق به جهان عرب و فعال شدن این کشور در منطقه بسیاری از توطئه‌ها را عقیم خواهد گذاشت؛ ولی شرایط اصلی احیای محور تهران - دمشق - بغداد و در حقیقت فعال شدن عراق در منطقه، ایجاد اراده سیاسی در عراق برای پذیرش این امر و تلاش جهت تجدید نظر در برخی برنامه‌ها و اقدامات است.

عراق تنها کشوری است که برخلاف دیگر کشورهای عربی با حمله موشکی به تل‌آویو نشان داد که به شعار بسنده نمی‌کند. سوریه نیز بیش از چهار دهه است که در حالت نه جنگ -نه صلح با اسرائیل به سر می‌برد و هنوز هم بخشی از قلمروش در اشغال اسرائیل است. ایران نیز طی این سالها نشان داده که حامی مردم منطقه است. در عوض ترکیه اهرمی است که هرگاه آمریکا و اسرائیل مایل باشند، علیه این سه کشور به کار گرفته می‌شود و اسرائیل هم نشان داده که عامل اصلی تشنج در منطقه است.

در چنین اوضاعی که محور آنکارا - تل‌آویو با کمک باکو در حال فشار وارد آوردن به این سه کشور است، باید این کشورها با برداشتن موانع اساسی از سر راه خود در جهت نزدیکی هر چه بیشتر تلاش کنند و در مورد مسائل منطقه فعالتر برخورد نمایند.

اگر چه عراق از وضع چندان مطلوبی برای خروج از انزوا برخوردار نیست، اما با کمک تهران و دمشق می‌تواند مشکلات را پشت سر بگذارد و مجدداً جایگاه واقعی خود را به دست بیاورد. اگر عراق در این سالها از فرصت‌های به دست آمده نهایت استفاده را نکند و همچنان با لجاجت و واکنشهای غیر منطقی به رنجش و آزار همسایگان ادامه دهد طرحها و توطئه‌های محور تل‌آویو - آنکارا مبنی بر تجزیه شمال این کشور جامه عمل خواهد پوشید و مشکلات بسیاری برای ایران وسوریه ایجاد خواهد شد؛ زیرا ایران و سوریه هم در نقاط مرزی مشترک با ترکیه دارای مناطق کردنشین هستندکه در این صورت تحریکات آنکارا این مناطق را با بحران مواجه خواهد ساخت. زمزمه‌های این مساله را در زمان نخست‌وزیری و ریاست جمهوری تورگوت اوزال به وضوح به گوش شنیدیم و پس از آن نیز سران ترکیه به دفعات بر این موضوع تاکید کرده‌اند. امروزه نیز اوضاعی در شمال عراق به وجود آمده که به هیچ وجه مورد قبول بغداد نیست، ولی با استقبال تل‌آویو و آنکارا مواجه شده است؛ لذا هرگونه بی‌تدبیری بغداد ممکن است توطئه آنها را در جداسازی شمال عراق و مشکل آفرینی در مرزهای ایران و سوریه محقق سازد و آنها را یک گام به سوی اجرای طرحهایشان نزدیکتر نماید. در چنین موقعیتی که این سه کشور از هر سو آماج حملات و توطئه‌ها قرار گرفته‌اند، بهتر است در جهت رفع موانع گام بردارند و شکل گیری محور تهران - دمشق - بغداد را آغاز کنند تا از گزند حوادث ناگوار در امان بمانند.

■

شما و جهان سیاست

مهدی جعفری از: شیراز

سیاست عربستان در قبال افغانستان چگونه است؟

نگاهی به تاریخ افغانستان در سده اخیر این واقعیت را آشکار می‌سازد که این کشور عمدتاً دارای رابطه با همسایگان خود بوده و در این میان بیشتر متکی به ایران و شوروی بوده است.

در زمان پادشاهی امان الله خان، رابطه مطلوبی بین او و رضا شاه وجود داشت و در دوران ظاهرشاه آخرین پادشاه افغانستان نیز این رابطه حفظ شده بود.

شوروی هم با اهداف خاصی رابطه با افغانستان را پی می‌گرفت. کودتای داودخان علیه ظاهرشاه و استقرار جمهوری در این کشور، رابطه مسکو را با کابل گسترش داد، به طوری که شوروی نفوذ قابل توجهی در ارتش افغانستان به دست آورد و به همین دلیل زمانی که داودخان به ضدیت با حزب کمونیست افغانستان برخاست، با کودتایی مواجه شد که به حکومتش خاتمه داد.

روی کار آمدن کمونیست‌ها در افغانستان اوضاع را در منطقه تغییر داد، خصوصاً از زمانی که ارتش سرخ شوروی با دعوت ببرک کارمل رئیس جمهور افغانستان اقدام به اشغال این کشور کرد، در این هنگام بسیاری از کشورها در حمایت از گروههای جهادی افغانستان برخاستند که از جمله می‌توان به عربستان اشاره کرد.

عربستان از طریق پاکستان کمک‌هایی در اختیار این گروهها قرار می‌داد و پس از خروج ارتش سرخ و روی کار آمدن این گروهها، حمایت خود را متوجه گلبدین حکمتیار کرد. این حمایت‌ها که همسو با دیدگاههای واشنگتن و اسلام‌آباد بود، سبب ادامه درگیریها بین گروههای افغان بود. آنچه پس از روی کار آمدن این گروهها در افغانستان روی داد، مولود کشمکش‌ها و اختلاف سلیقه‌های تهران ،اسلام‌آباد، ریاض و واشنگتن بود که نهایتاً به استقرار طالبان در افغانستان انجامید.

طالبان که کنترل بیش از ۹۰ درصد از خاک افغانستان را در دست دارد، فقط از سوی ۳ کشور عربستان، امارات و پاکستان به رسمیت شناخته شده است و از نظر عقیدتی نیز وابسته به محافل وهابی عربستان و پاکستان است.

اگر چه حمایت‌های عربستان از طالبان به دلیل دوستی طالبان با اسامه بن‌لادن تا حدودی تحت‌الشعاع قرار گرفته، ولی به هیچ وجه قطع نشده است؛ زیرا طالبان یکی از پایگاههای اساسی ریاض در افغانستان است.

اگر طالبان موفق به حل مساله اسامه بن لادن شود، روابطش نه تنها با عربستان، بلکه با آمریکا نیز بهبود یافته و تقویت خواهد شد.

■

گزارش پزشکی

ارتوپدی و نقش آن در زندگی انسان

بخش دوم و پایانی

گزارش از: **سیده فریبا زواره‌ای**

عکس از: **مجید شادمان‌نژاد**

عزیزانی که سئوالاتی در زمینه فیزیوتراپی و نیز مشکلات کلیوی دارند، می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ الی ۱۲ با شماره ۲۹۹۹۳۲۶۹ تماس برقرار کرده و سئوالات خود را مطرح کنند. مصاحبه دو هفته بعد ما با یک فیزیوتراپ است.

اشاره:
هفته قبل، قسمت اول مصاحبه با دکتر محمدحسن خوشنویسان، جراح و متخصص ارتوپدی را مطالعه کردید که در آن دکتر در مورد آرتروز و دیسک کمر صحبت کرده بود. در این شماره ادامه صحبت‌های ایشان در مورد دیگر بیماریهای شایع ارتوپدی را پی می‌گیریم.

□از دیگر بیماریهای استخوان، پوکی استخوان است. لطفاً کمی راجع به این بیماری توضیح بفرمایید.

■ معمولاً مردها از سی‌سالگی از استیاوریک رنج می‌برند و خانمها بعد از سن یائسگی از پوکی استخوان. وقتی خانم ها به هر دلیلی یائسه شوند یا تخمدانهای آنها را به علت عمل جراحی خارج کنند، دچار کمبود هورمون استروژن شده و این فقر هورمون باعث می شود استخوانها به طرف پوکی برود. یعنی از تراکم بافت استخوان کم شود که در اصطلاح به آن پوکی استخوان می گویند.

این پوکی استخوان سبب شکنندگی آنها می‌شود. اینجاست که پزشک ارتوپد باید با نظر متخصص زنان، دریک اقدام به موقع، به این گونه بیماران هورمون تجویز کند. خوشبختانه اخیراً پولک هایی که هورمون تولید می کند به بازار آمده است.

این پولک ها، به نقطهٔ پنهان بدن، متصل می‌شود و درطول ماه به بدن خانم یائسه هورمون می‌رساند و وضع او را طبیعی می کند. این هورمونها هیچ عارضه‌ای ندارند. اما باید دانست بهترین روش درمان پوکی استخوان، علاوه بر دارو درمانی که الان در مملکت ما به طور کامل اجرا می‌شود، آن است که پزشک ابتدا تراکم استخوان را می‌سنجد و بعد که میزان پوکی استخوان را مشخص کرد، معین می‌کند که بیمار به چه موادی احتیاج دارد یعنی کدامیک از فاکتورهای کلسیم، فسفر، فلوراید و یا مواد دیگر کم است و برمبنای آنها دارو تجویز می‌کند. درمملکت ما، حمل کننده های طبیعی خوبی وجود دارد که این مواد را از روده ها و سیستم گوارش جذب و به استخوانهامنتقل می‌کند. قبلاً ما از داروهایی مثل، اسپری‌های «کلسیتونین» و هورمونهایی مثل «استرادیول» «فلوراید»، «کلسیم» و «فسفر» برای درمان بیماران استفاده می کردیم. اما اخیراً ما از «فوزاما» یا «انتی دورانت سدیم» استفاده می کنیم. این دارو قبلاً فوق العاده گران بود، ولی اخیراً هلال احمر آن را با قیمت خوبی وارد کرده و حتی با دفترچه بیمه در اختیار بیماران قرار می‌دهد. دورهٔ درمان این دارو که به صورت قرص یا کپسول است، به این روش است که ساعت ۹ صبح ناشتا این دارو را مصرف می کنند و نیم ساعت بعد هم غذا نمی‌خورند و نمی‌خوابند. این دارو را با آب خالص، بدون آب میوه درطول دورهٔ درمان هم باید مواد لازم مثل کلسیم فسفر و فلوراید را که مورد نیاز استخوان است مصرف کنند تا این داروها بتوانند این مواد را به استخوانهابرند و پوکی را ترمیم کنند. البته در کنار اینها باید به ورزش هم پرداخت، چرا که بی‌حرکتی مساوی است با آرتروز و پوکی به قول شاعر

«ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست»

بی حرکتی در هر موجودی باعث مرگ و فنا و نابودی او می‌شود. در خانم ها با بالا رفتن سن، استخوان ها رو به پوکی می‌رود و بعد آرتروز بروز می کند. درد ناشی از آنها باعث بی‌حرکتی و بالطبع شکستگی - که خیلی خطرناک است می‌شود.

برخی شکستگی‌ها مثل شکستگی ناحیه لگن، گاه حتی باعث مرگ بیمار می‌شود. ما باید سعی کنیم با درمان به موقع پوکی استخوان، جلوی این عوارض و ضررهای اقتصادی و انسانی را بگیریم. اگر دولت بتواند مثل همان برنامه ضربتی و زیبای مبارزه با فلج اطفال، با پوکی استخوان هم مبارزه کند، مسلماً از مشکلات بسیاری کاسته می‌شود. همهٔ پزشکان هم آماده هستند تا دولت را دراین زمینه یاری کنند.

اگر دولت بتواند مثل همان برنامه ضربتی مبارزه با فلج اطفال، با پوکی استخوان هم مبارزه کند، مسلما از مشکلات بسیاری کاسته می‌شود.

□پولک های هورمونی تاچه مدت باید مورد استفاده قرار گیرند؟

■ پولک‌ها و یا سکه‌های پلاستیکی، برای یک ماه یا پانزده روز گذاشته می‌شوند. بیمار باید بداند که برای مدت سه تا چهار سال باید از داروهای هورمونی «پولک - قرص - آمپول» استفاده کند. بیمار باید بداند که با دو یا سه ماه مصرف دارو، درمان نمی‌شود. البته استفاده از هرکدام از روشهای درمانی، باید زیرنظر متخصص زنان انجام شود تا درصورت بروز مشکل، جلوی آن را بگیرد.

□معمولاً پس از هر شکستگی، مشکلاتی برای افراد به وجود می‌آید. چگونه می‌توان از بروز این مشکلات جلوگیری کرد؟

■ پس از اینکه عضو شکسته‌ای را گچ می‌گیرند، بی حرکتی هایی برای آن عضو به وجود می‌آید، که دراصلاح به آن «استئوپئور» بعد از گچ می گویند و این بی‌حرکتی‌ها باعث بروز مشکلاتی برای بیمار می‌شود. البته اخیراً پزشکان با استفاده از روشهای جدید و گچ های خوب و مقاوم، بیمار را از روز اول به تحرک وا می‌دارند. قبلاً شکسته بندهای محلی مصیبت هایی برای مردم به وجود می‌آوردند، اما خوشبختانه الان مردم هنگامی که دچار مشکل می شوند به ارتوپدها مراجعه می کنند پزشکان هم با اصول علمی کار، کاملاً آشنا هستند و عضو آسیب دیده را به گونه ای بی‌حرکت می‌کنند که فرد دچار پوکی و آرتروز نشود. اگر پاها آسیب دیده باشند، به بیمار توصیه می‌کنند تا حرکت کند. چرا که وزن و فشار موجب سلامتی و حفظ استخوانهامی‌شود و از پوکی آنها جلوگیری می کند.

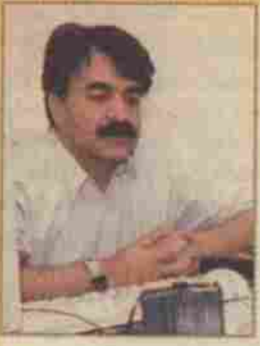

برای اندامهای فوقانی هم که وزن و فشاری روی آنها نیست، پزشک به فرد آسیب دیده توصیه می‌کند که چگونه عضو آسیب دیده را تمرین دهد تا بعدها دچار مشکل نشود. اما توصیهٔ کلی ما به مردم این است که اگر خدای ناکرده دچار مشکلی شدند، تا لحظهٔ آخر زیرنظر پزشک باشند. چرا که پزشک می‌داند چگونه شکستگی‌ها را درمان کند تا مشکلی پیش نیاید. تعویض به موقع گچ، تمرین کارکشیدن و فعالیت به موقع کمک می‌کند تا مشکل خاصی برای بیمار پیش نیاید. بعد از آن هم همکاران فیزیوتراپ با روشهای درمانی خاص، از بروز عوارض ناخواسته‌ای که به علت شکستگی‌ها پیش می‌آید، جلوگیری می‌کنند.

□فیزیوتراپ ها چگونه در بهبود بیماریها و شکستگی‌ها به بیماران کمک می‌کنند؟

■ ما جراحان دستهایی هم داریم. از جمله همکاران آزمایشگاهی، رادیولوژیست، پاتولوژیست، همکاران ما در داروخانه ها و همکاران فیزیوتراپ ما، که مثل بازوهای توانای ما هستند و می‌توانند در برگشت سلامت به ما و بیمار کمک کنند. حتی آنها حرف اول را می‌زنند. با اینکه اثر درمانی آنها آهسته است و بیمار گاه حتی فکر می کند که فیزیوتراپ کار زیادی برایش انجام نمی‌دهد. اما همین که فیزیوتراپ اجازه نمی‌دهد، عضله های بیمار شل و گسسته شود و حرکات مفصلی بیمار، محدود نشود، و یا بی‌حرکتی‌ها را از میان ببرد از عوارض بسیاری خودداری شده است و کار ما پزشکان را کمتر و نیز مدت زمان بهبود بیماران را کوتاه می کنند.

□سیستم درمانی ما در ایران، در ارتباط با مشکلات ارتوپدی چگونه است و آیا عملکرد مناسبی دارد؟

■ سیستم درمانی ما خیلی خوب پی‌ریزی شده است. ما پزشکان اصطلاح خاصی داریم که می گوییم اگر بیمار با پا نزد ما بیاید، خیلی فرق می کند تا با سر بیاید، وقتی بیمار با پا می‌آید ما زودتر می‌توانیم به او برسیم، در مورد سیستم

هنوز در مملکت ما پزشکان بزرگواری وجود دارند که وجدان کاری‌شان را به پول نفروخته‌اند و می‌توانند به بیماران خدمت کنند

درمانی هم باید بگویم ما خوشبختانه در حال حاضر وقتی نوزادی متولد می‌شود. همکاران ما درهمان زمان نوزاد را کاملاً معاینه می‌کنند تا اگر نوزادی دچار کجی پا، در رفتگی مفاصل، ناراحتی ستون مهره و یا هر بیمار مادرزادی دیگر بود. برای درمان آن والدین را راهنمایی کنند. در پروندهٔ تمام نوزادانی که در بیمارستانها متولد می‌شوند، خلاصه ای از وضعیت استخوانی نوزاد به چشم می‌خورد.

افرادی هم که بعدها به هر دلیلی به پزشک ارتوپد مراجعه می‌کنند. نه تنها از ناحیه آسیب دیده و دردناک مورد معاینه قرار می‌گیرند. بلکه تمامی مفاصل و استخوانهای آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد تا اگر ناحیهٔ دیگری هم در معرض خطر قرار دارد. مورد معالجه قرار گیرد.

□بیماریهای مادرزادی استخوانی تا چه حد قابل درمان هستند؟

■ بچه ها استخوانهایشان خیلی نرم و قابل انعطاف است. استخوان بچه ها مثل شاخه های ترد درختان نرم هستند و درصورت وجود مشکل، پزشک با کمی دستکاری، مثل ورزش دادن، گچ گرفتن بلیس‌ها و یا کفش های طبی، می‌تواند آنها را اصلاح کند. و از بزرگترین اعمال جراحی درآینده، که علاوه برصرف وقت و هزینه. درصد بهبود کامل بسیار کم است. جلوگیری می‌شود.

برای مثال اگر نوزادی دچار کجی مادرزادی باشد. پزشک به مادر او می‌آموزد که چگونه نوزاد را ورزش دهد تا کجی برطرف شود. بعد از مدتی اگربهبود حاصل نشد با گچ یا بلیس یا کفش‌های مخصوص نوع دیگری از درمان را آغاز می‌کند. درصورتی که درمان همین مشکل، اگر دریک یا دو سالگی اقدام شود. عمل جراحی است. آنهم با این نتیجه که شاید کجی اصلاح شود. اما پای بچه کوتاه می‌شود. چرا که در حین جراحی، به جوانه های رشد پا صدمه می‌رسد. و یا در مورد دررفتگی لگن و یا کجی ستون مهره هم با به کارگیری توصیه ارتوپدها می‌توان از عمل جراحی جلوگیری کرد. به طول کلی تمامی ناراحتی‌های مادرزادی در روزهای اول تولد به طور کامل قابل درمان است و درست مثل فلج اطفال که با یک قطره قابل پیشگیری است. اما وقتی بچه ای دچار این بیماری شد. بیمار دائمی یک ارتوپد می‌شود. تازه باز هم بهبود پیدا نمی‌کند. در صورتی که با یک واکسن به موقع می‌شود از معلولیت یک انسان جلوگیری کرد.

□یکی از بیماریهایی که راجع به آن از ما سوال شده، بیماری «استخوانهای شکننده» است. لطفاً کمی راجع به این بیماری توضیح بفرمایید.

■ بیماران مبتلا به این مرض، دارای استخوانهایی شکننده هستند استخوانهایی که به کوچکترین ضربه‌ای می‌شکنند. علت این بیماری، اختلال در سیستم ژنتیک این بیماران است متاسفانه به لحاظ ارتوپدی درمان قطعی و کامل و صددرصدی برای این بیماران وجود ندارد فقط همکاران ارتوپد ما می‌توانند استخوانهای این بیماران را فیکس کرده و به حرکت بیندازند تا شکنندگی بیشتر نشود. فیزیوتراپها هم می‌توانند با دادن ورزش های مختلف به آنها کمک کنند. خانواده نیز باید مراقب باشند تا ضربه های ناگهانی به استخوان بندی این بچه ها وارد نشود.

جنس استخوان این بیماران شکننده و سیستم تشکیل دهندهٔ استخوان آنها بسیار شکننده است. اما با این حال، تحرک طبیعی را نباید از آنها گرفت. چرا که هر چه تحرک کم باشد. شکنندگی آنها بیشتر می‌شود.

□تغذیه چه نقشی در سلامت استخوانها دارد؟

■ یکی از فاکتورهای بسیار مهم درسلامتی انسان عموماً و سلامتی استخوانها خصوصاً مسابله تغذیه است. دراینجا باید هم به کیفیت و هم به کمیت غذا توجه کرد. توصیه من و تمام پزشکان به مردم آن است که سعی کنند. میزان دریافت انرژی آنها بیش از مصرفشان نباشد تا چاق نشوند و وزن آنها متناسب بماند. برای اینکه چاق نشویم. باید روش زندگی و برنامهٔ غذایی ما برمبنای اصول و روش صحیح بنا شود. اصولاً مردم ما نمی‌دانند چگونه رژیم بگیرند. متاسفانه افرادی هم که اقدام به رعایت رژیم غذایی می‌کنند. اغلب روشهای غلطی را انتخاب می‌کنند و باعث می‌شوند. تودهٔ عضلاتشان از میان برود و این برای سلامت آنها مفید نیست. توصیه من به آدمهای چاق این است. که تا آنجا که می‌توانند از مواد قندی مثل شکر، مربا، نوشابه هایی که قند و مواد رنگی دارند. استفاده نکنند و به جای آن از مواد نشاستهای بیشتر استفاده کنند. من قندها را به کاغذ و مواد نشاسته ای را به کندهٔ درخت تشبیه می‌کنم. در سرمای سخت زمستان، اگر کسی بخواهد خود را با کاغذ گرم کند. حتی اگر یک انبار کاغذ را هم به آتش بکشد. کاغذها فوری شعله می‌کشد و گرمای تندی هم از آن حاصل می‌شود. اما همین گرما به سرعت سرد می‌شود.

قند هم دربدن همین گونه عمل می‌کند. قند باعث می‌شود که انسولین ما ناگهان بالا برود و فعالیت بدن زیاد شود. با بالا رفتن انسولین، قندخون افت کرده و بدن دوباره قند طلب می‌کند و ما مجبوریم دوباره مواد قندی بخوریم. درحالی که مواد نشاسته ای که متاسفانه اغلب بیماران با آن مخالفند مثل برنج، ماکارونی، نان و سیب زمینی مثل کندهٔ درخت عمل می‌کنند. یک کندهٔ درخت که به آرامی می‌سوزد. از شب تا صبح گرمای مطبوع و آرام و ملایم به انسان می‌دهد و فرد می‌تواند به آرامی زندگی کند.

قندها اگر نسوزند به صورت چربی ذخیره شده و وزن بدن را بالا می‌برند موجب چاقی می‌شوند. اما مواد نشاسته ای ذخیره نشده و به صورت تدریجی می‌سوزند.

علاوه بر قندها، از چربی‌ها هم باید اجتناب کرد. خصوصاً کره و روغنهای جامد و به جای آنها از روغنهای گیاهی مایع استفاده شود. دیگر اینکه مردم از مصرف نمک و مواد رنگی هم کمتر استفاده کنند و به جای آن از میوه ها و سبزیجات که مواد طبیعی هستند. استفاده کنند. حتی‌المقدور غذاهای سرخ کردنی کمتر بخورند. از مایعات زیاد استفاده کنند. در کنار آن از ورزش و تمرین در زمین صاف یا کنار دریا کوتاهی نکنند. تا جایی که می‌توانند از راه رفتن سربالایی و سرپایینی کمتر دوری کنند. خصوصاً کسانی که به اصول کوهنوردی آشنایی ندارند. از کوهنوردی سنگین پرهیز کنند. تا جایی که می‌توانند از پله بالا نروند. و از آسانسور استفاده کنند. از مواد غذایی سنگین و پرچربی مثل کله و پاچه و جگر کمتر استفاده کنند. خصوصاً سعی کنند اصلاً کله و پاچه مصرف نکنند. سیگار نکشند. از الکل استفاده نکنند. از مواد مخدر دوری کنند. تا همیشه سالم باشند.

□با تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. به عنوان آخرین مطلب بفرمایید چه توصیهٔ خاصی به مردم دارید؟

■ مردم بدانند که علی رغم تمام مشکلات و گرانی‌هایی که وجود دارد باز هم بهترین راه درمان و مقابله با هر بیماری، مراجعه به پزشک است. درمطب پزشکان به

روی همه - حتی آنهایی که بی‌بضاعت هستند. باز است. هنوز در مملکت ما پزشکان بزرگواری وجود دارند که وجدان کاری‌شان را به پول نفروخته اند. اگر کسی دچار مشکلی شد. تنها نماند و از پزشک دوری نکند. بیماران به درمانگاهها مراجعه کنند. تا از بروز مشکلات اساسی دیگر جلوگیری شود.

□باز هم به خاطر اینکه ما را در تهیه این مصاحبه یاری کردید از شما متشکریم

***

گفت و گو با یک بیمار

در ادامه با خانمی که جهت مداوای آرتروز زانوی خود در مطب حضور دارد. گفتگوی کوتاهی انجام دادیم که در زیر می‌خوانید.

□شما ضمن معرفی خودتان بفرمایید چند سال دارید و چرا به دکتر مراجعه کرده اید؟

■من خانم نبی اهل اصفهان هستم و ۶۹ سال دارم. از حدود دوازده سال قبل به آرتروز زانو مبتلا شدم. البته ناراحتی کمر هم دارم، ولی زانوانم به شدت دچار آرتروز شده و درد شدیدی داشتم. در اصفهان به پزشکان زیادی مراجعه کردم و هرکدام چیزی گفتند. عده‌ای گفتند که باید زانوهایم را عمل کنم. عده‌ای هم می‌گفتند. آرتروز درمان ندارد. تا اینکه این اواخر چنان دچار مشکل شدم که دیگر نمی‌توانستم راه بروم و در هال و حیاط روی یک طرف بدن راه می‌رفتم تا اینکه پسرم که به علت تصادف او هم مبتلا به آرتروز شدید شده بود نزد دکتر آمد و نتیجه گرفت. بعد هم من از اصفهان آمدم.

□مراحل درمان شما چگونه بود؟

●جلسه اول، دکتر مرا برای عکس و آزمایش و M.R.I فرستاد. و بعد سه هفته پشت سرهم سه تزریق همراه فیزیوتراپی داشتم. امروز هم که هفته پنجم است برای فیزیوتراپی آمده ام. و گویا ده جلسه فیزیوتراپی دارم که کل دورهٔ درمانم شش هفته می‌شود.

□موقع تزریق احساس درد داشتید؟

●دکتر با مهارت و تلاش زیاد. سعی داشت که من احساس درد کمتری داشته باشم.

□در حال حاضر چه وضعیتی دارید؟

●الان نسبت به قبل فوق العاده فرق کرده‌ام. قبلاً حتی نمی‌توانستم به تنهایی سوار ماشین شوم اما حال به راحتی می‌توانم البته کمی درد دارم. اما دکتر گفته که نتیجهٔ کامل درمان سه تا چهارماه بعد مشخص می‌شود. با این حال من راضی هستم. چرا که از آن درد وحشتناک نجات پیدا کردم و از این بابت از دکتر واقعاً متشکرم.

■البته ما هم امیدواریم که دانش پزشکی به آنجا برسد که دیگر هیچ بیماری غیرقابل علاجی وجود نداشته باشد.

سه گانه

کیان فولادی

افغانها به زیرزمین می‌روند

ایران در سال دوهزار نیز با پناه دادن به دوونیم میلیون پناه‌جوی خارجی، مقام نخست را در میان جهانیان در پناه دادن به آوارگان خارجی به چنگ آورد، رتبه‌ای که در سالهای ۱۹۹۹ و ۱۹۹۸ نیز تکرار شده بود و البته کسب این مقام در سال ۲۰۰۰ در شرایطی رخ داد که بزرگترین درگیریهای مسلحانه در جهان با فاصلهٔ هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای ما اتفاق افتاد و تنها همسایگی با افغانستان سبب شد تا دو میلیون پناه‌جو به مرزهای ایران سرازیر شوند. پناه‌جویانی که سرپناه خویش را با تکیه بر کار در مشاغلی خاص به دست آورده‌اند و سالهاست «مرد افغان» معنای کارگر ساختمان می‌دهد و این سرنوشت بسیاری از پناه‌جویان در کشورهای بیگانه است که در سخت‌ترین مشاغل به کمترین دستمزد رضایت دهند. هرچند همین کمترین دستمزد در کشور مبداء می‌تواند روزهای خوشی را به ایشان هدیه کند.

دولت دستور منع کار، کارگران افغان را صادر کرده بدون آنکه هیچ برنامه‌ای برای بازگرداندن ایشان به افغانستان داشته باشد، این وضعیت نتیجه‌ای نخواهد داشت جز بزه‌کار کردن مهاجران افغان

به هر ترتیب دو میلیون آواره افغانی در ایران هزاران شغل را اشغال کرده‌اند و بهای اندکی که برای کار سختی که انجام می‌دهند دریافت می‌کنند باعث شده تا کارفرمای ایرانی، همین کارگران قانع را به هموطنان خود ترجیح دهد و تا جای ممکن در استفاده از نیروی کار افغان اصرار ورزد چرا که نه تنها هر روز به هنگام غروب با کمترین دستمزد آنها را به خانه‌هایشان می‌فرستند بلکه در آغاز هیچ روزی نیز کارگر افغان از حق بیمه و مرخصی و اعتصاب با وی نخواهد گفت. این قناعت و رضایت کارگر افغان اندک اندک سبب شد تا طی چند سال بازار کاری تثبیت شده در ایران برایشان فراهم شود، ایرانی که در بهترین ارزیابیها از میان هر ۱۰۰ نفر جوینده کار در آن، ۱۴ نفر همچنان جوینده می‌مانند و بی‌تردید دو میلیون آواره افغان در خلق این تعداد بیکار ایرانی نقش قابل توجهی داشته‌اند. مطابق معمول پس از گذشت سالها از این مشکل، مسوولان امر در نهادهای دولتی در پی رفع آن برآمدند و براساس دستور وزارت کار مقرر گردیده است، پس از اتمام مهلت تعیین شده از سوی ایشان، کارفرمایانی که از نیروی کار غیرمجاز خارجی استفاده کنند مطابق قانونی که سالها در سکوت مانده بود نه تنها به پرداخت جرایم سنگین مالی محکوم می‌شوند که باید تا شش ماه نیز پشت دیوار زندان در انتظار آزادی بنشینند.

با اجرای صحیح این قانون می‌توان امیدوار بود پناه‌جویان افغان مشاغل خود را به نیروی کار ایرانی تحویل دهند و چند درصدی از میزان بیکاری در کشور کاسته شود، اما تاخیر، تا هماهنگی متصدیان ساماندهی امر «کار و اتباع بیگانه» در دولت باعث گردیده است حتی با اجرای منظم این قانون نیز معضل کار اتباع بیگانه و افزودن بر رقم بیکاری در کشور برطرف نشده و تنها تغییر شکل دهد.

از هم‌اکنون می‌توان روزهایی را پیش‌بینی کرد که صدها هزار پناه‌جوی افغان درحالی که شغل خویش را از کف داده‌اند، در پی کسب روزی به کارگاههای متعددی رجوع کنند و صاحبان کارگاه نیز از پذیرفتن ایشان خودداری کنند.

در این شرایط ساده‌اندیشی است که انتظار داشته باشیم پناه‌جوی افغان که برای فرار از فقر و محرومیت کشور خویش، هزاران کیلومتر راه را تا ایران طی کرده است، در شرایط جدید راه افغانستان را در پیش گیرد و به خاک پراز خاکستری که از آن گریخته بود بازگردد.

کارگران افغان که تا پیش از این سختی و فشار کار از آنان مهاجران بی‌آزاری ساخته بود که کمتر مشکلی دراجتماعی که به آن ملحق شده بودند، ایجاد می‌کردند، حال به مهاجرانی بی‌کار تبدیل می‌شوند که دسترسی‌شان به منابع درآمد نیز از بین رفته است و به این ترتیب از میان دوراهی که در موقعیت کنونی فرارویشان قرار گرفته یکی را برخواهند گزید.

نخست اینکه کارفرمایانی را بیابند که به دور از چشم قانون و برای کسب سود بیشتر در زیرزمینها و کارگاههای مخفی، کارگران افغان را برای مشاغلی سخت به کار خواهند گرفت و پدیده‌ای نوظهور به نام قاچاق کار را دامن خواهند زد و یا در آخرین راه باقی مانده گذارند و از فرط فقر و احتیاج برای به چنگ آوردن چندسکه بیشتر به جرم و بزه روی آورند. پدیده‌ای که در بسیاری از کشورهای مهاجرپذیر تکرار می‌شود و ظاهراً این‌بار نوبت ایرانست که پاسخ میهمان‌نوازی خویش را این گونه دریافت کند.

تصمیم، مسوولان دولتی در بیکار کردن، نیروی کار افغان در ایران با هدف ترمیم بازار کار داخل، به سود شهروندان ایرانی هرچند اقدامی پسندیده است. اما اگر در همین یک گام متوقف گردد معضلات اجتماعی را در آینده‌ای نزدیک ایجاد خواهد کرد که در قیاس با معضل بیکاری چه‌بسا سخت‌تر و آزاردهنده‌ترند.

گام بعدی که درخصوص مهاجران افغان باید برداشته شود، بازگرداندن هرچه سریعتر ایشان به کشوری است که فرار مردمانش تنها عرصه را برای جولان دادن سوءاستفاده‌گران خالی خواهد گذارد، که اگر این گام دوم برداشته شود، جامعه شهری ایران باید منتظر ناامنی و نابسامانیهایی بنشیند که کوته‌نگری تصمیم‌گیرندگانش آن را به ارمغان آورده است.

شلاق

«یک میدان شهر، ساعات پررفت وآمد روز و صدها نفر که درحال نظاره کردن اتفاقی هستند که از دور پیدا نیست»؛ این منظره‌ای است که براساس اعلام قوه قضاییه و نیروی انتظامی باید از اول شهریور سال جاری منتظر دیدن آن در شهرهای کشور باشیم، منظرهٔ اجرای مجازات (حدود) در انظار عمومی، که قوه قضاییه تصمیم به اجرای نظم و برنامه‌ریزی شده آن طی روزهای آینده دارد، در اینکه از لحاظ مقررات قانونی مرجع تصمیم‌گیری درباره چگونگی اجرای حکم، قوه قضاییه و به‌طور مشخص دادگاهها هستند تردیدی نیست و به این ترتیب به عملکرد این‌دو مرجع هیچ ایراد و شبههٔ قانونی

وارد نیست اما اینکه چرا در موقعیت زمانی کنونی این مراجع تصمیم به استفاده از اختیار قانونی خویش گرفته‌اند، نکته‌ایست قابل تامل. آن‌گونه که از میان مدافعان قوه قضاییه نسبت به اجرای این شیوه پیداست، گسترش مظاهر فساد ایشان را در اندیشهٔ استفاده از این ابزار انداخته است. ابزاری که در بدو تاسیس مجازاتهای اسلامی در جامعهٔ نخستین مسلمانان به اجرا گذارده می‌شد و پس از آن نیز تا صدها سال شیوه معمول برای مجازات، همان بود که امروز تصمیم به تکرار آن گرفته شده است.

از روز اعلام نظر قوه قضاییه مبنی بر اجرای این روش، مخالفتها و موافقتهای گوناگونی از هرسو نسبت به آن ابراز شد که هریک از زاویه‌ای این پدیده را مورد نکوهش یا تقدیر قرار داد. از جمله اینکه اجرای حدود در ملأ عام در نگاه بیگانگان که روشهای دیگری را برای مجازات مجرمان درپیش گرفته‌اند، امری عجیب و غیرقابل پذیرش خواهد نمود و این سبب واکنشهایی نسبت به حکومت ایران خواهد شد که چندان مطابق با مصالح کشور نخواهد بود. اما اگر مجریان این طرح حقیقتاً قصد اجرای احکام اسلام و رفع فساد از جامعه را داشته باشند، آنگاه اعتراض و انتقاد چند خارجی در ازای رفع فساد از جامعه ارزش چندانی نخواهد داشت، که با این هدف اعتراضات دیگری که در برابر این روش ابراز شد نیز وزن چندانی نخواهد یافت. اما تمام اشکال در پاسخ به همین نکته نهفته است که آیا نتیجه‌ای که از اجرای این طرح حاصل خواهد شد آنقدر قابل اعتنا خواهد بود که مضراتی را که بی‌تردید به همراه خواهد داشت، بی‌اثر کند؟

ریاست سابق قوه قضاییه بدون اعتنا به نظر کارشناسان حکم به تغییر ساختار قضایی کشور داد و امروز ویرانه‌ای را برای وارثان بر جای گذارد، آیا ریاست محترم قوه قضاییه تجربهٔ وی را در عرصه‌ای دیگر تکرار خواهد کرد؟

هنگامی که به دلیل خصوصیت جرایم مستوجب حد، این جرایم در خفا و به دور از چشم دیگران انجام می‌گیرد و لذا در نگاه نخست زشتی عمل ارتکابی مجرم برای آنها که از دور نظاره‌گرند هویدا نیست اما ضربات شلاقی که در برابر دیدگان تماشاگران فرود می‌آید کاملاً ملموس و محسوس است و نمی‌توان انتظار داشت که در بینندگان تنبه و تقبیح مجرم تداعی گردد چرا که اثر مستقیم و عادی چنین وضعیتی احساس همدردی و دلسوزی با مجرمی است که به سزای عمل خود در برابر دیدگان آنها تعذیر می‌شود، هرچند عده‌ای نیز از دیدن این صحنه متنبه شوند.

در این میان رئیس محترم قوه قضاییه از استقبال مردم نسبت به این طرح خبر داده است که اگر حجم گسترده اعتراضات منعکس در مطبوعات را نیز برخاسته از رای و نظر همان مردم بدانیم آنگاه در صحت این اظهارنظر می‌توان تردید کرد. علاوه بر این به فرض وجود حمایتهای عده‌ای، آیا باید نظر اغلب کارشناسان حقوقی را که نسبت به تبعات منفی این شیوه هشدار می‌دهند نادیده گرفت؟

ریاست محترم قوه قضاییه در عملکرد دو سال گذشته خویش پایبندی خویش را نسبت به نظرات کارشناسان فقهی و حقوقی، به اثبات رسانیده است و تنها در این نمونهٔ اخیر برخلاف مشی سابق هم‌چنان بر اجرای مجازات در ملأ عام تاکید می‌کند. ایشان بی‌تردید تجربه تلخ رئیس سابق قوه قضاییه را در تغییر ساختار دادرسی در ایران از یاد نبرده است که پس از چند سال، بدنهٔ دادگستری کشور از آن به ستوه آمد و ناچار به نقض شد، و آن تغییر نیز حاصل تصمیمی بود که بدون مشورت با کارشناسان و حقوقدانان کشور انجام گرفت و نتیجه آن شد که همگان نظاره کردند.

پاسخ گو هیچ نمی گوید

سیدمحمد خاتمی در این هفته با رای نمایندگان مردم همکاران خود را شناخت و بار دیگر نام دولت پاسخگو را برای این جمع همکاران برگزید. هرچند زیبایی این واژه آنچنان هست که مورد پسند همگان قرار گیرد اما نکته اینجاست که این پاسخگویی در قاموس دولت به چه معنی است؟ شخص رئیس‌جمهور در نخستین روزهایی که چهار سال پیش به کرسی ریاست تکیه زد وعده داد که پاسخگویی را به عنوان اولین هدیه از سوی دولت به مردم هدیه خواهد کرد، هدیه‌ای که هیچ هزینه مالی برای دولت نخواهد داشت و در بدترین شرایط مالی نیز به بهترین وجه قابل تهیه است.

پاسخگویی مستقیم و بی‌واسطه به مردم ابتکاری بود که سیدمحمد خاتمی به ارمغان آورد ولی هیچ‌گاه به آن عمل نکرد.

وی خود را اولین کسی دانست که در این مسیر گام خواهد گذارد و روزهای پایانی هر ماه را وعده‌گاه خود با مردم قرار داد تا در انتهای هر ماه از موفقیت‌ها بگوید و اگر شکستی هم هست از علل و موانع بگوید، تا مردم اگر به مطالبات خویش نمی‌رسند دست‌کم علل این ناکامی را از زبان معتمد خویش که بر کرسی ریاست جمهور نشسته است بشناسند تا خواسته و عملکرد خویش را بر آن اساس بنیان نهند.

این اتفاق اما تنها در همان ماه نخست افتاد و دیگر تکرار نشد و دیگر اعضای کابینه نیز با اقتدا به رئیس کابینه هیچ‌گاه در مقام گفتگوی بی‌پرده با مردم برنیامدند و اینک در آغازین روزهای دورهٔ دوم همچنان بیست و چند میلیون رای دهنده به سیدمحمد خاتمی مشتاقانه منتظر شنیدن علل ناکامیها از زبان او مانده‌اند، ناکامیهایی که بی‌تردید می‌توانست به شیرین‌کامی مبدل شود و نشد. آیا این کوچک‌ترین معنای دولت پاسخگو نیست؟

■

پاورقی خارجی

آخرین قسمت

کنگو

قسمت هجدهم و پایانی

اثر: مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت:

مرکز تحقیقات هوستن گروهی را برای کشف و استخراج نوع کمیابی از الماس به داخل جنگلهای تاریک و مخوف کنگو فرستاد. این گروه توسط موجوداتی ناشناخته قتل‌عام شد. مرکز تحقیقات برای آنکه از دلیل نابودی گروه خود آگاه شود، گروهی دیگر را به سوی قلب آفریقا فرستاد این گروه پس از درگیری های متعدد با عوامل متخاصم سرانجام خود را به شهر باستانی زنیج که از دل خاک برون آمده بود و مرکز تجمع الماس کمیاب بود، رساند سپس درمحلی که گروه قبلی مستقر شده بود اردوی خود را برپا کرد. اما این گروه هم درحملات متعدد و متوالی مورد هجوم همان حیواناتی که به گوریل بی‌شباهت نبودند قرار گرفت و سرانجام توانست با ارتباط برقرار کردن با آنها به صلح و آرامش برسد و سپس در حالیکه آماده پایان دادن به ماموریت بود، مورد هجوم قومی آدمخوار قرار گرفت ضمن آنکه آتشفشان موکنکو نیز به حالت انفجار رسید و مواد مذاب به طرف آنها سرازیر شد تا اینکه...

فرار!

از داخل هواپیما همه افراد با وحشت منظره نبرد «مونرو» و نفرات کم او با تعداد بسیاری از کیگانی‌ها را مشاهده می‌کردند و هیچ کمکی از دست آنها برنمی‌آمد. «مونرو» در حالی که سخت مشغول تیراندازی بود به خلبان هواپیما علامت داد که آهسته به حرکت در آید و ورودی خود را باز بگذارد. «الیوت» و دو نفر دیگر به سرعت به طرف ورودی هواپیما شتافتند و در طرفین آن موضع گرفتند تا اگر لازم شد به «مونرو» و نفرات او کمک کنند تا داخل هواپیما شوند. هواپیما با غرش رعدرسا موتورهای خود را روشن کرد و به آهستگی به حرکت درآمد. «کارن راس» در حالی که نفس خود را در سینه حبس کرده بود، از داخل کابین خلبان مشغول تماشای صحنهٔ وسیعی که در برابر چشمان او قرار داشت، شد. او مشاهده کرد که «مونرو» و نفرات او در حالی که گام به گام به طرف عقب حرکت می‌کردند، در همان حال مشغول تیراندازی بودند. کیگانی‌ها به جهت تلفات زیادی که داده بودند، جرات نزدیک شدن به آنها را نداشتند. اما تیرهای زهرآلود و نیزه‌های خود را به طرف آنها پرتاب می‌کردند؛ به همین دلیل حرکت آنها به طرف هواپیما به کندی انجام می‌شد چرا که آنها در حال سینه‌خیز تیراندازی می‌کردند و اگر لحظه‌ای بر می‌خاستند تا به سرعت بسوی هواپیما حرکت کنند، بطور قطع مورد اصابت تیرها و یا نیزه‌های کیگانی‌ها قرار می‌گرفتند.

«مونرو» از همان حالت درازکش نگاهی سریع به خلبان انداخت و «کارن راس» را نیز در کنار او دید و با علامت دست که قبلاً در داخل اردو از آنها استفاده می‌کردند به «کارن راس» فهماند که وقتی هواپیما به نزدیکی آنها رسید از طریق ورودی آن به سوی کیگانی‌ها تیراندازی شود تا پوششی برای مونرو و نفرات او ایجاد شود و آنها بتوانند با استفاده از این حائل که همانا قدرت آتش از داخل هواپیما بود به داخل هواپیما وارد شوند. «کارن» خود را فورا به «الیوت» که در کنار ورودی هواپیما موضع گرفته بود رساند و دستورات مونرو را برای او تکرار کرد. الیوت هم بدون درنگ به نفراتی که در هواپیما قرار داشتند دستور داد که یک مسلسل سنگین را که در داخل هواپیما قبلاً قرار داده شده بود و آماده تیراندازی بود به نزدیک ورودی هواپیما آورند و خود برای تیراندازی پشت آن قرار گرفت. درحالی که یکی از نفرات نیز نوار فشنگ را در کنار او در دست گرفت تا تیراندازی بسرعت و قدرت انجام گیرد. هواپیما به همان آهستگی که حرکت می‌کرد به خود چرخشی داد و با این چرخش ورودی را در برابر «مونرو» و نفرات او قرار داد. «مونرو» نگاهی سریع به ورودی هواپیما انداخت و الیوت را دید که در پشت مسلسل سنگین موضع گرفته بود و آماده تیراندازی شده بود.. «مونرو» بار دیگر با علامت به «الیوت» فهماند که به محض آنکه آنها به سوی ورودی به حرکت درآمدند، «الیوت» با اسلحه سنگین خود به سوی کیگانی‌ها آتش بگشاید. پس از چند ثانیه سنگین «مونرو» ناگهان از جای برخاست و فریاد زد «حالا» دو نفر همراه «مونرو» با سرعت به طرف ورودی هواپیما به حرکت در آمدند و بلافاصله در پشت آنها «مونرو» نیز خود به طرف ورودی به حالت دو به حرکت درآمد.

از طرف دیگر «الیوت» نیز آتش سنگین خود را به سوی جمع کیگانی‌ها گشود و یک لحظه پرواز تیرهای زهرآگین و نیزه‌ها از طرف کیگانی‌ها آغاز شد که برخی از آنها به بدنهٔ هواپیما اصابت می‌کرد و بعضی دیگر در کنار «مونرو» و همراهانش که به حالت دو به طرف هواپیما در حرکت بودند، فرود می‌آمد. ضمن آنکه آتش سنگین مسلسل «الیوت» اجازه نمی‌داد تا کیگانی‌ها به سوی آنها یورش ببرند چرا که هر کیگانی که چنین قصد می‌کرد، مورد اصابت گلوله‌های اسلحه سنگین و آتشین قرار می‌گرفت و به خاک و خون می‌غلتید. دراین حال هر دو همراه «مونرو» خود را به ورودی هواپیما درحال حرکت رسانده و به کمک افراد درون هواپیما به داخل کشیده شدند. اما «مونرو» هنوز چند گام فاصله داشت.

در این حالت هواپیما سرعت بیشتری به خود گرفت و همین امر سبب شد تا در رسیدن «مونرو» به طرف ورودی هواپیما قدری تاخیر ایجاد شود با این حال «مونرو» سرانجام افتان و خیزان دست خود را به یکی از دست‌هایی که از داخل هواپیما دراز شده بود داد و در حالی که دست دیگر خود را به طرف افراد داخل هواپیما دراز می‌کرد تا او را به داخل بکشند، ناگهان تیری صفیرکشان سر رسید و بر پشت شانهٔ چپ او نشست و خون از همان نقطه به بیرون فوران زد. «مونرو» از حال رفت و اگر دست او در دست یکی از افراد داخل هواپیما نبود بدون تردید همانجا به زمین می‌غلتید و برای قطعه قطعه شدن به دست کیگانی‌ها می‌افتاد، اما سیاهپوستی که دست مونرو را در دست داشت با نیروی خارق‌العاده او را به سوی خود کشاند و در حالی که هواپیما سرعتی بیشتر به خود گرفته بود، مونرو از هوش رفته و خونین به داخل هواپیما کشیده شد. ورودی هواپیما به سرعت بسته شد و در همان حال صدای اصابت تیرها و نیزه‌ها بر بدنه هواپیما افزایش یافت. افراد از پنجره‌های هواپیما مشاهده کردند که کیگانی‌ها که دیگر به آنها تیراندازی نمی‌شد به سرعت به طرف هواپیما می‌دویدند و حتی چند تن از آنها خود را به بالهای هواپیما رسانده بودند و قصد آویزان شدن از آن را داشتند. اما سرعت هواپیما هر لحظه بیشتر می‌شد و سرانجام چرخهای خودرا از زمین جدا کرد و دراین حال چند کیگانی که از نقاط مختلف هواپیما آویزان بودند به خاطر جریان شدید هوا و سرعت هواپیما از آن سقوط کردند و به کام مرگ شتافتند. هواپیما در حالی که اوج می‌گرفت چرخی به دور محوطه‌ای که تا چند ثانیه پیش مکان نبرد بود، زد و افراد داخل آن از پشت پنجره‌ها جماعت عظیم کیگانی‌ها را دیدند که با دست و نیزه‌های خود حرکات تهدیدآمیزی انجام می‌دادند. اما افرادداخل هواپیما می‌دانستند که دیگر کیگانی‌ها به آنها دسترسی نخواهند داشت. سرانجام «کارن راس» نفس راحتی کشید و سپس با «الیوت» و کمک‌خلبان با عجله بر بالین «مونرو» شتافت.

تیرزهر آگین:

«کارن راس» که از پزشکی اطلاعات کافی داشت به معاینهٔ زخم در نقطه‌ای که نیزه به بدن «مونرو» فرو رفته بود پرداخت. یکی از سیاهپوستان که «مونرو» را مدت مدیدی می‌شناخت و احترام فراوانی برای او قائل بود با لهجه غلیظ خود اما به زبان انگلیسی به «کارن راس» گفت «خانم آن تیر زهرآلود است و قبل از آنکه زهر تمام بدن «مونرو» را فرا گیرد بهتر است تیر را از بدن او خارج کند» «مونرو» در این لحظه چشمان خود را گشوده و با صدایی که ضعف فراوانی در آن بود و به نجوا بیشتر شبیه بود، گفت «تیر را خارج کنید» و دوباره چشمان خود را بست. «کارن راس» از «الیوت» کمک خواست. آنها جعبهٔ بزرگ و مجهز کمکهای اولیه را که همراه داشتند گشودند و وسایل لازم را برای خارج کردن آن تیر از بدن «مونرو» از آن بیرون آوردند و آنگاه «کارن راس» مشغول شد. پس از ضدعفونی کردن اطراف محل فرو رفتن تیر از الیوت خواست تا در حالی که او اطراف زخم را با باند و گاز پوشانده، و نگه داشته بود تیر را از بدن مونرو بیرون بکشد و فقط در آخرین لحظه به الیوت گفت «مراقب باش تیر دربدن او نشکند.» الیوت عرق پیشانی خود را پاک کرد و درکنار «مونرو» جای خود را محکم کرد و آنگاه با دو دست تیر را کشید و با صدایی بلند که از گلوی خود خارج ساخت تا نیروی خود را دوچندان کند شروع به بیرون آوردن

تیر کرد. تیر زهرآلود با قدرت مقاومت کرد و آنگاه در حالیکه خون از کنارههای آن فواره میزد از بدن «مونرو» خارج شد نوک آن در حدود هشت سانتیمتر در بدن «مونرو» فرو رفته بود و به همین دلیل بیرون آوردن آن کاری دشوار بود. «مونرو» که سعی کرده بود خاموش بماند سرانجام وقتی تیر از بدن او خارج شد، نعرهای از شدت درد کشید و دوباره از هوش رفت «کارن راس» بهسرعت دست بهکار شد وبه «الیوت» گفت، «خدا کند سم به قلب او نرسیده باشد».

نابودی زنیج

در حالی که «کاران راس» مشغول مداوای «مونرو» بود، صدای کمک خلبان برخاست که فریاد زد:«دکتر «الیوت» شما باید این را تماشا کنید» دکتر الیوت به سرعت خود را به کابین خلبان رسانید و از پنجره بزرگی که دربرابر آن قرار داشت نمای جنگل کنگو و کوه آتشفشان موکنکو را توانست ببیند. اما منظرهای که در برابر او قرار داشت، دل او را به درد آورد.

مواد مذاب و آتشین از دهانهٔ موکنگو سرازیر بود و مانند اژدهایی بیجان که آتش از خود ساطع میکند میغرید و میغلتید. «الیوت» با چشمان خود دید که مواد مذاب ابتدا داخل شهر باستانی زنیج شد و به سرعت تمامی زوایای آنرا در برگرفت و آنگاه «الیوت» با وحشت شاهد منظرهای دیگر بود. او در حدود پانصد گوریل را دید که با وحشت درجنوب شهر زنیج از برابر مواد مذاب میگریختند. اما نمیدانستند که به کجا بروند، و بیهدف به این طرف و آن طرف حرکت میکردند و سرانجام گروه گروه طعمه مواد مذاب آتشین شدند تا اینکه همگی زیر خروارها مواد مذاب مدفون شدند. «الیوت» متوجه شد که «امی» هم همراه او درحال تماشای منظره است و متوجه شد که اشک از چشمان او سرازیر شده است. «الیوت» نیز خود بشدت غمگین بود و درحالی که به علامت تاسف سر تکان میداد بسوی کارن راس که آخرین باندپیچیهای زخم «مونرو» را انجام میداد، رفت و گفت، «متاسفانه تنها تمدن پیشرفته گوریلها در جهان در برابر چشمان من نابود شد» و آنگاه ماوقع را برای «کارن راس» که او هم بسیار ناراحت شده بود، شرح داد. «مونرو» که چند دقیقه قبل به هوش آمده بود و فقط چشمان خود را بسته نگاهداشته بود، با صدای نحیف گفت:

«جای شکرش باقی است که ما از این مهلکه جان سالم بدر بردیم» همگی از اینکه «مونرو» توانسته بود سم را دفع کند خوشحال به نظر میرسیدند. و سپس همه افراد در حالیکه از خستگی مفرط رمق در بدن نداشتند هر کدام گوشهای خلوت از هواپیما را انتخاب کرده و به خوابی عمیق فرو رفتند. در حالی که هواپیمای حامل آنها غرشکنان از آخرین مرزهای جنگلهای عظیم و مخوف کنگو میگذشت و آنها را به سوی تمدن باز میگرداند.

گزارش «راس» و «الیوت»

چند روز بعد در مرکز تحقیقات هوستن «آرتورتراویس» و چند تن از محققان و دانشمندان در سالن کنفرانس و برگرد میز بزرگی نشسته بودند با آنکه قبلاً «تراویس» شخصاً با «الیوت» و «کارن راس» مفصلاً صحبت کرده بود و به جزییات ماجرا پی برده بود. اما برای اینکه همه مراتب را به شکل رسمی انجام دهد از آنها خواسته بود تا طی جلسهای رسمی، گزارش مفصلی از عملیات زنیج را در اختیار دانشمندان و محققان مرکز تحقیقات قرار دهند تا هرکس بتواند تئوری و نظریات خود را شخصاً دربارهٔ آنچه در کنگو طی ماه اخیر گذشته بود داشته و نتیجهگیری نماید. «کارن راس» و «الیوت» تواما وارد جلسه شدند و در صندلی مخصوص خود نشستند و آنگاه کارن راس که عملیات زیرنظر او انجام گرفته بود، گزارشی دقیق و توام با جزییات را برای حاضران خواند که خود نزدیک به یک ساعت به طول انجامید و آنگاه از دکتر«الیوت» خواست تا تحلیل شخصی خود را نسبت به آنچه اتفاق افتاده بود، ارائه دهد.

نظریات «الیوت» به عنوان محققی که شخصاً با همه چیز در کنگو در تماس بوده و تجربیاتی که بدست آورده بود برای حاضران اهمیت فراوانی داشت و آنها همگی سرا پا گوش شده بودند. «الیوت» چنین آغاز کرد، «آنچه که اهداف مهم این گروه را در سفر به کنگو تشکیل میداد با هر زحمتی بود انجام شد. مقدار زیادی الماس از نوع کمیاب به دست آمد که احتمالاً مخارج هر دو سفر را تا چند برابر پوشش دهد و تجربیات گرانبهای دیگری کسب شد تا از این پس در مورد سایر سفرهای تحقیقاتی به نقاط دور افتاده جهان بهترین تدارکات و پیشگیریها انجام شود. پس از نظر مرکز تحقیقاتی هوستن این سفر بازده کاملاً موفقی داشت اما نظر شخصی من چیز دیگری است من با کمال تاسف شاهد از میان رفتن گونهای پیشرفته از حیوانات شدم که برای هزاران سال در آن منطقه میزیستند. اما ما از آن بیاطلاع بودیم. هزاران سال پیش در شهر زنیج که پایههای اولیه تمدن انسانی در آن ریخته شده بود، بشر به گونهای از حیوان برخورد که بسیار با هوش و قدرتمند بود و در میان خود سلسله مراتبی داشت. بزرگترین آنها برای بشر بقدری باهوش و قدرتمند بود که حتی شروع به پرستش آنها کرد و برای آنها معابد مختلف ساخت. و آنگاه به گونهای کوچکتر کمک کرد تا از آن معابد محافظت کنند و نگذارند دست دشمن هرگز به آنها برسد. براثر بلایای طبیعی و انفجار آتشفشان موکنکو ناگهان مردم زنیج و معابدی که ساخته بودند به زیر خاک رفتند و تنها تنی چند از مردم زنده مانده بودند که آنها نیز از شدت وحشت آن محل را ترک کرده بودند و فقط در این میان چند صد گوریل که از نوع محافظان معابد بودند توانسته بودند خود را از انفجار آتشفشان نجات داده و درمیان کنارههای شهر زنیج به زاد و ولد مشغول شوند.

این گونه به جهت دوری از گونههای دیگر هرگز تداخل نژادی پیدا نکرد و فقط خصیصه محافظ بودن آن و سایر عوامل فرهنگی واقتصادی که این خصیصه را حفظ میکرد در آن باقی ماند. پس از هزاران سال شرایط طبیعی دوباره بقایای شهرزنیج را از زیر خاک بیرون آورد و متعاقب آن نوعی الماس که هزاران سال مدفون بود نیز در آن منطقه به دست آمد.

پیدا شدن این نوع الماس در حقیقت بلایی بودکه سر گوریلهای محافظ فرود آمده بود. چرا که چند سفر به ظاهر تحقیقاتی اما در اصل جهت اندوختن ثروت به آن نقطه انجام شد و گوریلهای محافظ به شکل غریزی وظیفه خود دیدند که مهاجمان را رانده و شهر خود را از غریبهها حفظ کنند و بدین ترتیب بود که آن حملات به افراد گروه اول و سپس به اردوی ما صورت گرفت و زمانی که ما توانستیم از زبان پیشرفته خود آنها استفاده کرده و پیام صلح و دوستی را به آنها برسانیم، آنها دست از نبرد کشیدند و جان ما را در حالی که میتوانستند، نگرفتند. اما زهی افسوس که باز هم موکنکوی سرنوشتساز و تاریخساز، در حالی که بشر در شرف بزرگترین کشف قرن اخیر خود از نقطه نظر زیستشناسی بود، دست به کار شد و تمدن گوریلهای کنگو را از میان برداشت اما من هیچگاه این تجربه خود را فراموش نخواهم کرد و با تمام قوا خواهم کوشید تا دانش خود را به دیگران انتقال دهم» سخنان «الیوت» به قدری موثر بود که در پایان حاضران برای او دست زدند.

زنیج

الیوت در حالی که در آزمایشگاه خود نشسته بود و مشغول انجام کار بود، از چند قدمی خود و از میان قفسها صدایی ناآشنا شنید. او که میدانست صدا از کجا برخاسته است به طرف قفس رفت و دربرابر یکی از آنها توقف کرد. گوریل کوچک و مادهای که زیباتر از دیگران بود در آن قفس بود «الیوت» در حالیکه دست او را در دست گرفته بود و نوازش میکرد، گفت «اسم تو را زنیج گذاشتهام چرا که تو تنها بازمانده آن منطقه هستی. اما یادت باشد هیچ کس از وجود تو اطلاع ندارد. من با مکافاتهای بسیار ترا پنهان کرده و به اینجا آوردهام. با کمک تو و «امی» من زبان شما را یاد خواهم گرفت وآنگاه به اتفاق یکدیگر دنیا را شوکه خواهیم کرد. فقط قدری صبر داشته باش و به من اعتماد کن» گوریل مذکور نگاهی عاقلانه به «الیوت» انداخت و او هم با دست خود مانند کسی که کار دیگری را تایید کند چند بار روی دست «الیوت» زد و آنگاه در حالیکه «الیوت» از برابر او دور میشد در گوشهای نشست و به فکر فرو رفت. تفکر او همانی بود که تمامی بشریت درباره آن به نوعی از خود، وقتی که تنها میشود، سئوال میکند و این سئوال تاریخی از این قرار بود.

«بعد چه میشود؟».

پایان

داستان زندگی

عشق و تقدیر

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
فریبرز ـ رامش

نمی‌دانم که شما به قسمت و تقدیر چقدر اعتقاد دارید. منظورم اصلاً بحث «جبر و اختیار» نیست. شاید واقعاً حق با کسانی باشد که می‌گویند «خداوند به انسان عقل داده و این مخلوق است که می‌تواند سرنوشت خود را اختیار کند»!

شاید هم حق با کسانی باشد که می‌گویند: «سرنوشت انسان از روز ازل توسط پروردگار بر پیشانی‌اش نوشته شده است و مخلوق هرچه کند، تقدیرش همان است که باید باشد!»

آری، شاید حق با دسته اول یا دسته دوم، و یا هر دو آنها باشد، اما من تردید ندارم که اگر هر کدام از پیروان عقاید «جبر و اختیار»، سرنوشتی را که برای من رقم خورد تجربه می‌کردند، آن وقت مانند من فریاد می‌کشیدند که: [چه مختار باشیم و چه مجبور، در زندگی لحظاتی پیش می‌آید که انسان بازیچه تقدیر می‌شود] زندگینامه من سراسر تقدیر است!

☐

☐

اولین مرتبه‌ای که «رامش» را دیدم، در اتوبوسهای مسیر «ونک - صادقیه» بود. چیزی حدود هفده سال قبل. در آن ایام اتوبوسها هنوز «جداسازی» نشده بود و اتفاقاً یکی از مشکلات همان «قاطی بودن مردان و زنان» باعث آشنایی من و رامش شد!

بگذارید صادقانه بگویم که اول بار، مسحور زیبایی رامش شدم. چشم‌هایی که در شب عسلی بود، زیر نور آفتاب سبز می‌شد و در سایه آبی؛ و من در نگاه اول اسیر همان «چشم‌ها» شدم!

اما وقتی دو، سه دقیقه‌ای از به حرکت درآمدن اتوبوس گذشت و رفتار و متانت او را دیدم، علاقه‌ام توأم شد با نوعی حس احترام، احترام به دختری که نجابت را معنی می‌کند. و این‌گونه شد که از خود شرم کردم که به چنین دختری، حتی نگاه کنم.

او روی یک صندلی، کنار مردی دیگر نشسته بود و من بالای سرشان. مردک! که از آن زالوهای روزگار بود، طوری رفتار می‌کرد که «دختر چشم عسلی» مجبور شد یکی، دو مرتبه خود را کنار بکشد، و مرتبه آخر، درحالی که دختر جوان کم مانده بود از صندلی اتوبوس پایین بیفتد، مجبور شد با صدایی آرام - از روی شرم - به آن «زالو» بگوید:

- آقا درست بنشینید!

«مردک زالو» اما، اگرچه لحظه‌ای خود را جمع و جور کرد، اما تمام «باشرف بودنش» فقط یکی، دو دقیقه بود و دوباره مهار دست و پایش را فراموش کرد! این بار من [که خدا گواه است نه به خاطر «او» - که همیشه از چنین زالوهایی بیزارم] مجبور شدم مداخله کنم و درحالی که سرم را پایین آوردم، با صدایی آرام که کسی متوجه نشود، اما با خشم گفتم:

- آهای کفتار... اگر دست و پات‌رو مراقب نباشی، از این پنجره مینداز‌مت پایین!

مردک مانند تمام «اینگونه زالوها»، چنان دست و پایش را گم کرد و طوری ترسید که در اولین ایستگاه فوری از اتوبوس پیاده شد. این بار اما، درحالی که چند لاشخور دیگر که همجنس آن زالو بودند، وقتی دیدند من کنار «دختر چشم عسلی» نمی‌نشینم سعی کردند «جانشین» واقعی او شوند، ولی من غیرمستقیم همه را پس زدم و صندلی خالی کنار «او» را واگذار کردم به پیرزن خمیده قامتی که وسط اتوبوس ایستاده بود. پیرزن وقتی نشست از من تشکر کرد و بعد با خوش‌زبانی با «او» مشغول صحبت شد. من نمی‌فهمیدم او چه می‌گوید، ولی دختر چشم عسلی مدام سرخ می‌شد و می‌خندید! تا اینکه سرانجام پیرزن، در آخر ایستگاه که همه داشتند پیاده می‌شدند، در حضور «او» رو به من کرد و با همان شیرین زبانی‌اش گفت:

- مادر، شما دوتا چقدر به همدیگر میاین!

هم من و هم «او» هر دو هم خجالت کشیدیم و هم به صراحت لهجه پیرزن خندیدیم. و سپس او، پس از خداحافظی با پیرزن، رو به من کرد و با لطف کلامش گفت:

- از لطف شما سپاسگزارم!

«دختر چشم عسلی» این را گفت و رفت و حتماً ندانست که با همین کلامش - پس از تأثیر آن چشم‌ها و آن متانتش - چه آتشی را در قلب من شعله‌ور ساخته است!

من تا آن روز معنی عشق را نمی‌دانستم. با آنکه آن روزها - حدود هفده سال قبل - جوانی بیست ساله بودم. اما چنان درس و دانشگاه مشغولم کرده بود که نمی‌دانستم عشق و ازدواج چیست؟ با این حال، از لحظه‌ای که از اتوبوس بیرون آمدم تا فردا ظهر - رأس همان ساعتی که روز قبل سوار اتوبوس شده بودم - کارم فقط دعا کردن بود که او را ببینم که گویی پروردگار که از همه بهتر از راز دل مخلوقاتش آگاه است، انگار از عشق پاک من آگاه شد که دعاهایم را مستجاب کرد و... او آمد!

او مثل دیروز، در همان ایستگاه سوار اتوبوس شد و این بار، من نشسته و او ایستاده بود. اما به محض اینکه از صندلی برخاستم تا جایم را به او بدهم، همین که نگاهش به من افتاد، چنان تبسم «فرشته‌گونه‌ای» چهره‌اش را پر کرد که احساس کردم همان لحظه زندگیم ورق خورده است!

آن روز و فردا و تا هشت روز بعد، کار من فقط ایستادن در اتوبوس و نگاه کردن به او بود، تا جایی که «او» هر وقت سر بلند می‌کرد، مرا خیره خودش می‌دید!

احساسم این بود که او نیز متوجه شده که من از روی هوس خواهان او نشده‌ام. این بود که سرانجام در روز نهم، وقتی از اتوبوس پیاده شد، درحالی که از ترس و خجالت دهانم خشک شده بود، کنارش قدم زدم و به جای هر صحبتی گفتم:

- من می‌خوام با شما در مورد ازدواج صحبت کنم!

او درحالی که پیدا بود تجربه همکلام شدن با پسری را ندارد، درحالی که صورتش خیس عرق شده بود، گفت:

- شما اگر واقعاً چنین تصمیمی دارین، می‌تونین رسماً، همراه با خانواده‌تون بیاین به خواستگاری!

من که این را از خدا می‌خواستم، با لکنت زبان گفتم:

- همین تصمیم‌رو هم دارم... اما... اما من فکر می‌کنم این حق قانونی و عرفی من باشه که قبل از خواستگاری رسمی، لااقل یک یا دو جلسه با شما حرف بزنم تا همدیگررو بهتر بشناسیم!

او درحالی که تبسمی نمکین بر لب داشت، گفت:

- البته که این حق قانونی شماست... ولی متاسفانه تمام پسرانی که می‌خواهند دختری‌رو فریب بدهند، همیشه ابتدا همین حرف‌رو می‌زنند! پس بهتره قبل از اینکه منو بشناسین، این‌رو بدانید که من از آن قبیل دخترها نیستم!

برای یک لحظه احساس کردم او می‌خواهد تحقیرم کند. این بود که به شوخی - اما با لحنی جدی - گفتم:

- بله... حق با شماست... اما متاسفانه اکثر دخترانی هم که شما میگین از اون دست نیستید... همیشه در اولین جلسه همین حرفی‌رو می‌زنند که شما گفتید...

ناگهان صورت او، که بعدها فهمیدم نامش رامش است و ۱۸ سال دارد، از فرط غضب کبود شد و من که فهمیدم حرف بدی زده‌ام، خواستم منظورم را تصحیح کنم که ناگهان درست پشت سر ما - که داشتیم از عرض خیابان می‌گذشتیم - تصادف پرصدایی بین دو ماشین رخ داد و من نیز ناخودآگاه سر برگرداندم تا ببینم چه اتفاقی افتاده که در همین لحظه یک کامیون بوق‌زنان به طرفمان آمد و من عقب رفتم و رامش جلو رفت و... درست از لحظه‌ای که من آن حرف را زدم، تا لحظه‌ای که او آن‌سوی خیابان رفت، شاید پنج ثانیه هم نگذشت! اما هرچه دنبالش گشتم او را ندیدم. دویدم آن‌سوی خیابان، بالا و پایین را گشتم، اما انگار آب شده و به زمین فرو رفته بود. یکساعتی گشتم و دست آخر تصمیم گرفتم فردا او را در همان اتوبوس ببینم. اما نمی‌دانم که چرا آن شب تا صبح دلشوره داشتم!

فردا، همان ساعت و همان جایی که هر روز «رامش» سوار می‌شد، ایستادم و سوار اتوبوس شدم، اما او نیامد. فردا هم نیامد... پس‌فردا... ده روز بعد... و من چهار ماه و نیم تمام، هر روز، چهار - پنج

بار در آن مسیر سوار اتوبوس شدم. اما او را هرگز ندیدم! شاید اگر او علناً به من «نه» گفته بود، راحت می‌توانستم فراموشش کنم. اما از آنجایی که احساس می‌کردم با حرفی احمقانه او را از خودم گریزانده‌ام [یقین داشتم او مخصوصاً دیگر در آن مسیر سوار نمی‌شود] و از همین بابت بود که دلم شکست و یادش تا همیشه در دلم سبز ماند!

* * *

شاید مسخره‌ام کنید. شاید دیوانه‌ام فرض کنید. شاید مرا یک جوان «عاشق پیشه» تصور نمایید! نمی‌دانم. شاید هر سه اینها باشم. اما من، هفده سال تمام، چشمم پی آن «چشم‌های عسلی» بود. شاید دیگر هر روز سوار آن اتوبوس نمی‌شدم [که لااقل هفته‌ای دو روز این کار را می‌کردم] اما در همه این هفده سال، نه‌تنها در کوچه و خیابان و کوه و دشت، چشمم دنبال «رامش» بود. بلکه چنان اسیر عشق او شده بودم که هرگز نتوانستم به خود بقبولانم که دختر دیگری جای رامش را در قلبم بگیرد؛ آری، من دیوانه بودم اما...!

* * *

حالا دیگر مردی ۳۸ ساله بودم و ثروتمند. صاحب یک شرکت خصوصی تجاری بودم، خانه داشتم و چند ماشین و مقدار زیادی پول. حالا دیگر پدر و مادرم هر روز با من دعوا داشتند که: «دیگه داری پیر میشی و کسی بهت زن نمیده»! حالا دیگر خودم نیز دلم به حال تنهایی خودم می‌سوخت و... اما با همه اینها، هر کار می‌کردم نمی‌توانستم آن «چشم‌های عسلی» را فراموش کنم!

آن روز طبق معمول ساعت ۹ صبح به شرکت رسیدم. پرسنل شرکت - که حدود ۲۵ نفر بودند - مشغول انجام کارهای روزانه‌شان بودند و با ورود من از جا برخاسته و سلام کردند و پاسخ گرفتند و با خنده گفتم:

- اون «یزیدی» که دوست ندارید سر به تنش باشه، پیداش شد!

طبق معمول کمی با پرسنل‌ام شوخی کردم و بعد وارد اتاقم شدم. منشی‌ام آمد و برنامه کار آن روز را یادآور شد. در راس کارهای آن روز، قرار بود یک تایپیست کامپیوتر زن استخدام کنیم و درپی آگهی روزنامه، قرار بود امروز داوطلبان بیایند تا با آنها مصاحبه کنیم. قرار بود ابتدا معاونم با آن خانمها صحبت کند و از بین همه آنها، سه نفر را برگزینند و سپس، من از میان آن سه نفر یکنفر را انتخاب کنم.

حوالی ظهر بود و معاون شرکت با بیش از تیمی از ۳۰ دختر و زنی که آمده بودند مصاحبه کرده بود. برای خواندن نماز از اتاق بیرون آمدم تا وضو بگیرم که ناگهان نگاهم به گوشه سالن افتاد و... حالم طوری بد شد که نزدیک بود زمین بیفتم؛ او بود، خودش بود. یقین داشتم آن زن ۳۵-۳۶ ساله‌ای که چشم‌های عسلی داشت و در رفتارش متانت پیدا بود، خود او بود! با این حال پس از خواندن نماز، منشی را صدا کردم و خیلی طبیعی از او خواستم که «اپریکیشن» - فرم استخدام - آنها را که هنوز به اتاق معاون نرفته‌اند برایم بیاورد. سومین یا چهارمین فرم را که دیدم، قلبم درجا ایستاد؛ خودش بود؛ رامش، ۳۵ ساله، دیپلمه و... چشمانم دوید تا به قسمت وضعیت تاهل / تجرد رسید و به محض آنکه خواندم؛ [مجرد و مادر یک فرزند] چنان هیجان‌زده شدم که ناخواسته اشک در چشمانم جمع شد!

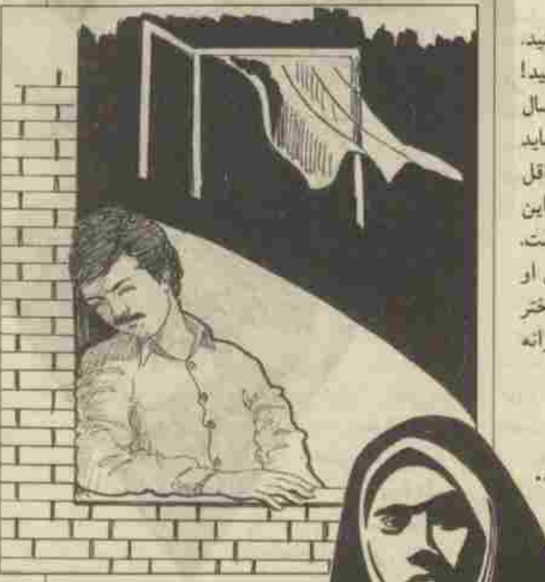

چند لحظه‌ای فکر کردم تا بهترین راه‌حل را بیابم. ترسم این بود که اگر او مرا بشناسد، دوباره مانند هفده سال قبل از دستم بگریزد! چند دقیقه‌ای فکر کردم تا راه‌حلی را یافتم. خودم را در آیینه نگاه کردم؛ چهره‌ام تا هفده سال قبل خیلی فرق کرده بود؛ آن روزها جوان بودم و حالا ریش و سبیل داشتم. آن ایام شاداب‌تر بودم و حالا دلمرده شده بودم! و از همه مهمتر موهای شقیقه‌ام که سفید شده بود، نشان از تغییر چهره‌ام می‌داد؛ با این حال نگران بودم که رامش به محض دیدنم مرا بشناسد. این بود که یک عینک آفتابی زدم و سپس از منشی خواستم که خانم «رامش...» را به اتاق من هدایت کند.

داخل که شد و روی صندلی نشست، همان دختر ۱۸ ساله هفده سال قبل را دیدم. چشمانش هنوز عسلی بود و زیر آفتاب سبز و در سایه آبی به چشم می‌آمد. هنوز در نگاهش متانت و در رفتارش شخصیت و اصالت به چشم می‌خورد، وقتی حرف می‌زد، انسان از لحن صدایش اوج آرامش و آسایش را احساس می‌کرد! و از همه مهمتر؛ هنوز چشمانش بود که مثل همان ایام، وقتی نگاهش می‌کردم، چیزی در دلم به آشوب کشیده می‌شد!

برای چند لحظه دست و پایم را گم کردم، درست مثل یک نوجوان چهارده، پانزده ساله که حرف زدن را فراموش می‌کند!

بیشترین نگرانی‌ام این بود که مرا بشناسد. اما نه، ظاهراً خیلی تغییر کرده بودم؛ ریش و سبیل و مخصوصاً عینک آفتابی‌ام. در کنار این خصوصیت «رامش» که هرگز در چشم کسی خیره نمی‌شد، همه دست به دست هم داد تا او مرا نشناسد و از این بابت خیالم راحت شد.

فرم استخدام او را گرفتم و نگاهی انداختم و بعد نقشه‌ام را آغاز کردم و گفتم:

- تحصیلات شما مناسبه... سابقه کار هم که دارین... سن و سالتان هم برای ما مناسب است... حقوق درخواستی‌تون هم که منصفانه است... و شما همه شرایط استخدام‌رو دارین [لحظه‌ای چشمانش از شادی برق زد که من ادامه دادم] اما شما فقط به یک دلیل نمی‌تونین اینجا استخدام بشین!

رامش جا خورد و چشمانش به غم نشست و پرسید:

- چرا؟

مستقیم توی چشمانش خیره شدم و گفتم:

- به این دلیل که شما، هفده سال قبل، فقط به خاطر یک شوخی کلامی، دل یک جوون‌رو شکستین و او را وسط خیابون - در میدان ونک - رها کردید و گریختید و برای همیشه فرار کردین و با این کارتان باعث شدید که اون جوون تا امروز دنبال گمشده‌اش بگرده و حتی زندگی و آسایش‌رو به خودش حرام کنه!

رامش لحظه‌ای به فکر فرو رفت، انگار داشت بایگانی مغزش را ورق می‌زد، و بعد، یکمرتبه پوست صورتش به خون نشست و همزمان با گفتن «نه»... به تندی از جا برخاست و قصد رفتن کرد که به سرعت گفتم:

- رامش... به خاطر خدا یکدقیقه حرفم‌رو گوش کن...

و او که پیدا بود از «در کنار من بودن» بیزار است، بی‌آنکه بنشیند، همانطور ایستاد و گفت:

- حرفتون‌رو بزنین که کار دارم...

و بعد من برایش گفتم. گفتم که آن روز ابلهانه‌ترین حرف همه عمرم را در قالب شوخی به او بیان کردم. گفتم که قصدم آن بود همان لحظه برایش توضیح بدهم که شوخی کرده‌ام و برایش از دربدریهای خودم گفتم. از اینکه چند ماه متوالی هر روز سوار آن اتوبوس شدم و هرگز او را ندیدم. برایش گفتم که در همه این سالها چشمم دنبال او بوده و دلم چنان اسیرش بود که هیچ‌کس را به عنوان محبوب بعدی نپذیرفت و...

حرفهایم که تمام شد، چشمان رامش را بارانی دیدم. تا آن روز ندیده بودم که وقتی «چشم‌های عسلی» گریان می‌شود چگونه می‌شود! اما آن روز دیدم و اگرچه زیبایی چشمانش دوچندان شده بود، اما آنچنان دلسوز اشک می‌ریخت که از خدا خواستم که هرگز او را گریان نبینم! و بعد رامش از خودش گفت:

- بی‌معرفت تو می‌دونی اون روز، با اون - به قول خودت - شوخی‌ات چه بلایی سر من آوردی؟ تو که نمی‌دونی، ولی من طی همان چند روز چنان به تو عادت و دلبستگی پیدا کرده بودم که در تصوراتم، یا عروسی با تو، خودم را خوشبخت‌ترین زن عالم می‌دیدم! اما روزی که اون حرف‌رو زدی، چنان

بقیه در صفحه ۴۷

گزارش خارجی

من به خوشبختی اهمیت نمی‌دادم و فقط دلم می‌خواست مانند بچه‌های آمریکایی باشم

من دختر خوشبختی هستم

نوشته: شارون لیائو

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

در لابی هتلی واقع در چین مرکزی نشسته بودم. ظاهراً هیچ تفاوتی با بقیه افراد آنجا نداشتم. اما زبانم مرا از دیگران متمایز می‌کرد. برای مسوول هتل کلماتی را به زبان چینی ردیف کردم و گفتم: «اینجا کلاس ورزش دارید؟»

هتلدار نگاهی به من انداخت و دوبار پلک زد. سپس پشت پیشخوان رفت و اتویی را به من داد. نگاهی متعجب به او انداختم و در اعماق مغزم به دنبال کلماتی می‌گشتم تا جمله صحیحی را به زبان آورم و حرفم را به او بفهمانم.

درست همان زمان، پدرم سلانه سلانه به سمت ما آمد. او درحالی که ابروانش را درهم کشیده بود، کلماتی را به چینی بر زبان آورد و منظور مرا به مرد فهماند:

«دخترم می‌خواهد بداند ورزشگاه هتل کجاست؟» سپس به سمت من برگشت و به آرامی اشتباه تلفظی‌ام را شرح داد.

با شرمندگی از مرد هتلدار که خیره به من و پدرم نگاه می‌کرد و می‌خندید، عذرخواهی کردم. پیش از این هم بارها چنین اتفاقاتی برایمان رخ داده بود. با این حال این بار ورق برگشته بود، برای اولین بار فهمیدم، والدینم طی دهه‌هایی که در آمریکا زندگی کرده‌اند، چه احساسی داشته‌اند.

سفر به گذشته

وقتی جوانتر بودم، سعی می‌کردم والدینم را تصور کنم که در چین و تایوان زندگی می‌کنند. اما فقط آنها را در عکسهای سیاه و سفید دوران کودکی‌شان دیده بودم. عکس‌هایی که گذشت زمان غبار زرد رنگی را روی آنها برجای گذاشته بود.

داستانهای زمان بچگی والدینم به هیچ‌یک از خاطره‌هایی که تا آن زمان شنیده و شناخته بودم، شباهت نداشت. هرگز نمی‌توانستم مادرم را با آن چهره آرام و تلفظ دست و پا شکسته انگلیسی در یک دانشگاه تایوانی مجسم کنم که در رشته اقتصاد بین‌الملل درس می‌خواند.

وقتی تصور می‌کردم پدرم که چهره‌ای بسیار جدی دارد، در کوچه‌های دهکده دنبال مرغها می‌دویده و عاقبت در رشته مهندسی الکترونیک درس خوانده، خنده‌ام می‌گرفت. اینها همه خاطراتی بود که ذهن مرا معطوف خود می‌کرد.

پدرم به سال ۱۹۴۹ در ۱۴ سالگی پس از پیروزی کمونیسم در جنگ داخلی، روانه تایوان شد. پدر او برای ارتش شکست خورده ناسیونالیست‌ها می‌جنگید. پدرمادرم (پدر بزرگ) کاپیتان نیروی دریایی ناسیونالیست‌ها بود، که به تایوان پناهنده می‌شود. مادرم در تایوان متولد شده و همانجا رشد می‌کند و همواره در امید بازگشت خانواده‌اش به چین به سر می‌برده است. بخصوص زمانی که ناسیونالیسم دوباره وطنش را احیا کرد.

اما هرگز این آرزوی مادر تحقق نیافت. وقتی والدینم سن و سال کمی داشتند به آمریکا می‌روند تا در وضعیت بهتری زندگی کنند. آنها به مدت ۵۰ سال قدم به خاک چین نگذاشتند.

تا اینکه دوستانشان برنامه سفر به چین را مطرح می‌کنند. آنها از من هم خواستند که در این تور که قصد بازدید از شش شهر چین را داشت همراهی‌شان کنم.

دلایل زیادی برای نرفتن داشتم. به‌تازگی از کالج فارغ‌التحصیل می‌شدم و بی‌قرار بودم هرچه زودتر خودم را برای آغاز کار جدیدم به واشنگتن برسانم. وقتی مادر از جزئیات سفر برایم تعریف کرد و دانستم برنامه‌هایشان را از روی یک سریال تلویزیونی طراحی کرده‌اند، چندان خوشم نیامد. اما با چاپلوسی پیش مادرم از این برنامه‌ها تعریف کردم.

او با اشتیاق می‌گفت:

«قرار است همه در طول سفر کلاه صورتی یا آبی روشن به سر بگذارند تا هیچ کس گم نشود. ایده خوبی است تو این‌طور فکر نمی‌کنی؟»

پاسخ دادم: «اوه،بله خیلی جالب است مامان.» خوشحال بودم که او از آن‌سوی تلفن نمی‌تواند قیافه کسل و خنده تمسخر مرا ببیند.

در ذهنم با خود کلنجار می‌رفتم و نمی‌دانستم می‌توانم بیش از سی ساعت را در هواپیما در کنار پدر و مادرم زندانی باشم یا نه! آنها گاهی رفتارهای عجیبی داشتند و درمیان جمع مسائلی را راجع به وضع مزاجی من می‌پرسیدند که اصلاً برایم قابل تحمل نبود.

آغاز سفر به چین

یک فهرست بلندبالا از تمامی معذورات برای نرفتنم درست کرده بودم. اما یک چیزی در درونم که نمی‌توانم آن را شرح بدهم، مرا به رفتن ترغیب می‌کرد.

وقتی هواپیما در شانگهای، اولین مقصد سفرمان فرود آمد، تمامی آن دلایلی که باعث آمدن من شدند، با دیدن حالت چهره والدینم جامه حقیقت پوشیدند.

مادرم درحالی که برق شادی در چشمانش می‌درخشید، چین‌های دامنش را در مشتهای گره شده‌اش می‌فشرد و دوباره دستها را بازمی‌کرد.

از دیدن چشمان صبور پدرم که احساس در آنها موج می‌زد، هیجان‌زده و اندکی هم وحشت‌زده بودم. او دستهایش را بالا آورد و نقطه‌ای را در آن دورها نشان داد. سپس دستهای پیرشده از گذشت زمانش را دور دستانم حلقه کرد و گفت:

«آخرین باری که اینجا بودم، پدر و مادرم از شمال به جنوب آمده بودند تا از کمونیزم فرار کنند. آن وقتها شهرها بمباران می‌شد و مردم زیادی از گرسنگی جان می‌باختند.» سپس دستانش را دور من محکم‌تر کرد و گفت: «**تو دختر خوشبخت منی شارون.**»

این جمله را بارها از دهان پدر شنیده بودم. در زمان کودکی هرگاه از وضعیتم می‌نالیدم و شکایت می‌کردم، عکس‌العمل پدرم بسیار جدی بود و همیشه می‌گفت:

«خیلی از مردم به خوشبختی تو نیستند.» اما من هیچ‌وقت به این خوشبختی‌ام اهمیت نمی‌دادم. فقط دوست داشتم مثل دیگر بچه‌های آمریکایی باشم.

والدینم همیشه قصد داشتند از من یک دختر نمونه چینی - آمریکایی بسازند و این کار را وقتی شش ساله بودم، آغاز کردند.

آنها هر شنبه مرا به زور از پای کارتون و برنامه‌های تلویزیون بلند می‌کردند و با خود به کلیسا می‌بردند. مجبور بودم آنقدر در جایم وول بزنم تا بالاخره معلم، الفبای چینی را درس بدهد.

فقط برحسب وظیفه سعی می‌کردم «بو پو مو فومس» را که حروف الفبای گفتاری بود یاد بگیرم. همانطور که معلم را نگاه می‌کردم در سرم چیزهای دیگری می‌گذشت. فکر می‌کردم چه نقاشی‌هایی که می‌توان با این گچها روی دیوار و درختها کشید!

وقتی ۹ ساله شدم، خیلی جدی به والدینم اعلام کردم که دیگر به مدرسه چینی نخواهم رفت و بعد فریاد

زدم: «این کار نفرت‌آور است. هیچ‌کدام از دوستانم مجبور نیستند به دو مدرسه بروند، چرا من باید این کار را بکنم؟»

مادرم با خونسردی گفت:

«برای اینکه تو یک دختر چینی هستی.»

در پاسخش داد زدم: «پس نمی‌خواهم چینی باشم، این عادلانه نیست. من فقط می‌خواهم معمولی باشم. چرا تو و پدر نمی‌خواهید مثل والدین دیگر رفتار کنید؟ ای کاش من فرزند یک خانواده دیگر بودم.»

منتظر شدم تا مادرم فریاد بزند، اما او در عوض با چشمانی خسته به من خیره شد، درحالی که رویش را از من برمی‌گرداند، گفت:

«اگر نمی‌خواهی دیگر مجبور نیستی بروی.»

هنوز وقتی رفتار آن روزم را به یاد می‌آورم، شرمنده می‌شوم. مایلم بگویم که از آن به بعد چگونه فکر می‌کردم:

«سر والدینتان فریاد نزنید. زیرا آنها فرق دارند. آنها پدر و مادر هستند. به حرفهایشان گوش بدهید. بخصوص وقتی چینی به شما درس می‌دهند. چون شما شمایید.» اما من فقط با احساس تمامی فرهنگ والدینم را به‌طور کامل کنار گذاشتم.

من در اوایل دهه ۱۹۸۰ در یکی از شهرهای آمریکا که در آن زمان به اندازه فعلی بزرگ و شلوغ نبود، به دنیا آمدم. در همسایگی ما خانواده میلر زندگی می‌کردند که به «زوج سیاه» شهرت داشتند. و به خانواده ما نیز لقب «خانواده آسیایی خوب» داده بودند. در مدرسه ابتدایی، من یکی از دو آسیایی بودم.

در بیشتر موارد با همبازیهایم تناسب داشتم. دوستانم و من جین‌های شبیه به هم می‌پوشیدیم و کفش و کیفمان هم شبیه بود. اما همیشه نکاتی وجود داشت که به من گوشزد می‌کرد با آنها فرق دارم. غذای متفاوتی که برای ناهار می‌خوردم و حتی آینه اتاقم هم عکس‌العمل مرا برمی‌انگیخت که واقعاً متعلق به کجا هستم؟

به یاد می‌آورم، در مدرسه ابتدایی وقتی تست استاندارد شده هوش را دادیم، برای اولین بار با این سؤال مواجه شدم. در قسمت بالای ورقه نوشته شده بود، جلوی پاسخ صحیح علامت بگذارید. پرسش درباره نژاد بود و چهار گزینه «سفید، سیاه سرخپوست آمریکایی و دیگر» در پاسخ قرار داشت.

به ورقه دوستم سارا نگاهی انداختم. او جلوی گزینه سفید را علامت زده بود.

کمی درباره انتخابم فکر کردم. می‌دانستم که سیاه یا سرخپوست آمریکایی نیستم. هرگز خودم را «دیگر» نمی‌پنداشتم. مگر من و سارا شبیه نبودیم؟ بنابراین جلوی گزینه سفید را پر کردم.

پس از پایان تست معلم شروع به تصحیح اوراق کرد. پس از تصحیح ورقه‌ام گفت: «شارون تو نژادت را سفید انتخاب کرده‌ای باید جلوی دایره دیگر را علامت می‌زدی.»

گرما گونه‌هایم را سوزاند. گفتم: «فهمیدم!» چطور می‌توانستم فراموش کنم. با آنکه والدینم سالها بود که در آمریکا به‌سر می‌بردند. اما باز در خانه به روش چینی‌ها زندگی می‌کردند. آنها با هم به زبان چینی حرف می‌زدند و حتی روزنامه تایوانی می‌خواندند. غذاهای چینی همواره اصلی‌ترین غذایمان بود. برای صبحانه برنج آبدار، گوشت و سبزیجات خردشده می‌خوردیم یا تخم‌مرغ و سس سویا را جایگزین آن می‌کردیم.

برای شام، همیشه برنج سفیدم را با سس قرمز رنگی می‌کردم و با این کار به والدینم می‌فهماندم که خانواده سارا برای شام همبرگر می‌خورند. همیشه به روابط دوستانم با والدینشان غبطه می‌خوردم. دوستانم هیچ وقت مجبور نبودند با سؤالهای بیجای والدینشان دستپاچه بشوند. آنها در هر مورد از بچه‌هایشان نمی‌پرسیدند: «این حرفی که زد یعنی چه؟ یا قیمت این جنس خوب است؟»

سرانجام توانستم تصویر کاملی از پدر و مادرم در ذهنم مجسم کنم و پی ببرم که واقعاً خوشبخت هستم؛ به شما هم توصیه می‌کنم هیچوقت سر والدینتان فریاد نزنید

والدین دوستانم به‌راحتی با یکدیگر و با معلم گفتگو می‌کردند. آنها مفهوم ملاقاتهای دوستانهٔ فرزندانشان را می‌فهمیدند. همچنین بزرگ کردن بچه‌ها را با وجود گستردگی موادمخدر، الکل و فساد اخلاقی کاملاً درک کرده بودند. آنها با بچه‌هایشان همیشه درباره این مسائل گفتگو می‌کردند. اما مادر و پدر من تنها درباره نمره‌های من و شغل و درآمدشان حرف می‌زدند.

انگلیسی حرف زدن مادرم مانند چینی حرف زدن من است؛ آرام و با وقفه و من‌من کنان. وقتی یک نفر به سرعت انگلیسی حرف می‌زند، چشمان مادرم در اثر گیجی گشاد می‌شود. همیشه منتظر نگاه «معنی حرفتان را نگرفتم» مادر هستم و به محض دیدن چهره او می‌دانم که دوباره وقت شرح دادن صحبت‌ها برای مادرم فرارسیده است.

یک ماه قبل از اینکه روانه سفر به چین شویم، به مادر برای برگرداندن کالایی کمک کردم. کارمند تحویل کالا با بی‌ادبی، بی‌حوصلگی خودش را در برابر حرف زدن دست و پاشکسته مادرم نشان داد و در عوض شروع به صحبت با من کرد. آن روز مادرم از من به خاطر کمکم تشکر کرد. او شانه‌ام را تکان داد و گفت: «من دختر آمریکایی خوبی دارم.»

جواب دادم: «چیز مهمی نبود مامان.»

در فرودگاه پیش از اینکه به سمت چین پرواز کنیم، دوستان والدینم دور من جمع شدند. در آن میان مردی گفت: «والدینتان بسیار به شما افتخار می‌کنند و همیشه درباره شما حرف می‌زنند.»

کلماتش مرا تعجب‌زده کرد. احساس کردم خیلی به‌ندرت با والدینم حرف می‌زنم. آیا واقعاً آنها می‌دانند من کی هستم؟ و دوباره سؤالی که همیشه در مغزم می‌دوید به سراغم آمد و وجدانم را به بازی گرفت. هیچ وقت سعی نکرده بودم به آنها به‌قدری نزدیک بشوم که درکشان کنم؟!

چقدر خوشبخت هستم!

تور شامل یک گردش ۱۷ روزه بود. ما دریاچه‌های زیبایی را که با گلهای نیلوفر آبی پوشیده شده بود، دیدیم. عکس‌های زیادی از کوههای برافراشته بر فراز رودخانه زرد گرفتیم و معابد سنگی که پله‌های زیادی داشتند توجه مرا جلب کرده بودند. خوشه‌های برنج در زیر آفتاب چون زمرد می‌درخشیدند و... طی سفر از یک کارخانه ابریشم‌بافی هم بازدید کردیم.

اما بهترین قسمت سفر برای من نگاه کردن به حرکات والدینم بود. آنها بااحساس شادی و آرامش خاصی روی خاک وطنشان گام برمی‌داشتند که برایم ناآشنا می‌نمود. اغلب اوقات را میان توده هموطنانشان می‌گذراندند و این درست برعکس زمانی بود که در آمریکا بودیم و مدام خود را از اجتماع دور می‌کردند. در صدایشان قدرت و اعتماد خاصی به گوش می‌رسید. مادرم جملات لیدر تور را با صدایی محکم ترجمه می‌کرد و با صدایی زمزمه‌گونه داستانهای تاریخی را که در کتابهای مدرسه خوانده بود برای دیگران شرح می‌داد.

اغلب زمانها در تور احساس می‌کردم نگاه «معنی حرفتان را نگرفتم» مادر حالا در چشمان من نقش بسته است! هنگام صرف غذا، والدینم با صبوری تمامی پرسشهایم را درباره چیزهایی که دیده بودم جواب می‌دادند.

وقتی پیشخدمت ظرف سوپ را روی میز قرار داد، مادر و پدرم از واکنش من زیر لب خندیدند. واقعاً برایم عجیب بود. گویی تکه‌ای از یک لاک‌پشت میان آب گوشت زرد شنا می‌کرد. وقتی غذا را از جلوی چشمم کنار زدم و حالت انزجار روی صورتم نشست، مردی با تعجب گفت:

«عجیب است، او را نگاه کن، چنین غذای خوبی را پس می‌زند.»

تجارب من در سفر به چین، تکه‌های پازلی را که همواره در ذهن داشتم، کنار هم چید و آن را حل کرد. برای اولین بار والدینم را با تمامی ذرات وجودشان دیدم. من آنها را در فرهنگ خودشان، نه فرهنگ خودم شناختم. در آنجا تازه دانستم که مسائلی که تاکنون باعث ناراحتی یا دلخوری من می‌شد، در چین بسیار طبیعی است. فهمیدم، چرا پدر و مادرم این‌گونه حرف می‌زنند و رفتار می‌کنند و باور کردم، چرا پدر همیشه به من می‌گوید که دختر بسیار خوشبختی هستم.

بقیه در صفحه ۴۸

خواندنیهای تاریخی

زغال فروشی که سه سال حاکم کرمان بود!

در سال ۱۱۷۲ هجری قمری کرمان به تصرف کریمخان زند درآمد و کریمخان حکومت آنجا را به یکی از سرداران خود به نام «خدامرادخان زند» سپرد و او چهار سال تمام بدون کوچکترین حادثه‌ای به حکومت پرداخت. تا اینکه مردی به نام «تقی» که از رفتار حاکم نسبت به خود آزرده شده بود، بر او شوریده و پس از قتل او حکومت کرمان را به دست گرفت.

«تقی» که مردی زغال فروش و از اهالی «دران کوهپایه» یکی از روستاهای کرمان بود، همیشه کالای خود را از فاصله ۷۲ کیلومتری به شهر کرمان آورده و در آنجا می‌فروخت. این مرد که در ضمن تیرانداز ماهری نیز بود، یک بار در راه کرمان قوچی شکار کرد و به امید آنکه با هدیه آن به حاکم، به انعام خوبی خواهد رسید، به محض رسیدن به شهر، شکار خود را به نزد حاکم برده و آن را تقدیم حاکم نمود. حاکم دستور داد، انعام ناچیزی به او داده شود. وقتی تقی می‌خواست ساختمان حکومتی را ترک کند، نگهبانان به گمان اینکه او به پول خوبی رسیده است، از او تقاضای انعام کردند. اما تقی پولی نداشت که به آنها بدهد. ناچار تفنگش را گرو گذاشت و پس از فروختن زغالهای خود، توانست تفنگش را از گرو بیرون بیاورد. «تقی» وقتی با دلی پر از ظلمی که نسبت به او شده بود به «دران» بازگشت، آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای دوستان خود تعریف کرد. دوستان او که از این حادثه بشدت خشمگین شده بودند، تصمیم به انتقام گرفتند و چندی بعد، «تقی» با سیصد تفنگدار دارنی به طرف کرمان حرکت کرد و در حمله‌ای شبانه، کرمان به تصرف «تقی» درآمده و حاکم به قتل رسید.

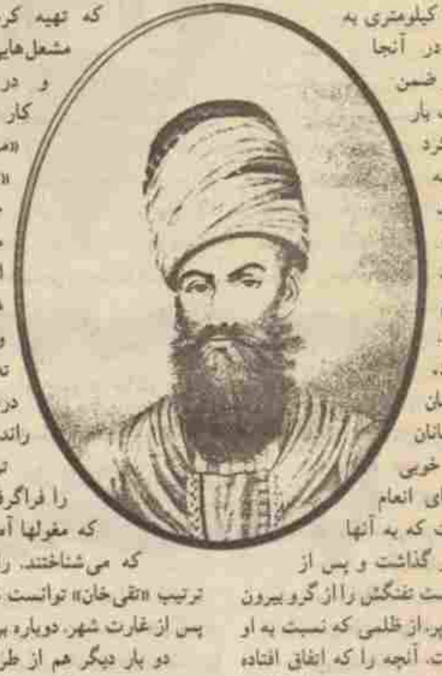

به محض اینکه خبر پیروزی «تقی» به دران و روستاهای اطرافش رسید، نزدیک به هزار نفر به کرمان آمدند تا در خدمت «تقی» به مال و مقامی برسند.

یاغی پیروز خیلی آسان توانست حوالی کرمان را نیز به تصرف خود درآورده و شروع به جمع آوری مالیات کند. برای بازپس گرفتن شهری که به این آسانی از دست رفته بود، کریمخان، «محمد امین‌خان گروسی» و «امیرگونه‌خان افشار» را روانه کرمان ساخت. اما در راه «امیرگونه‌خان» شهرهای بابک و رفسنجان را که در سر راه قرار داشتند غارت کرد و محمدامین‌خان آنچنان او را مورد سرزنش قرار داد که او با سپاهی که دراختیارش بود، به شیراز بازگشت. «امیرگونه‌خان» در شیراز گرفتار غضب کریمخان شده و از کار برکنار شد. اما بعد به خاطر میانجیگری «صادق‌خان» بخشوده شد.

«محمدامین‌خان» با اینکه با بازگشت «امیرگونه خان» تضعیف شده بود، به‌تنهایی با سپاهی که برایش مانده بود، به کرمان رفت و شهر را به محاصره درآورد و پس از شش روز محاصره، شهر به کمک کرمانیها به تصرف قوای کریمخان درآمد.

«تقی» هم که حالا خود را «تقی‌خان» می‌نامید، به دران فرار کرد، «محمدامین خان» که قصدش فقط تسخیر شهر نبود و می‌خواست یاغی را نیز دستگیر کند، به تعقیب او پرداخت.

«تقی‌خان» هم که با نیروی مختصر خود قادر به برخورد با دشمن نبود، جریان را طوری ترتیب داد تا جنگ به شب بیفتد و بتواند در تاریکی شب با دشمن روبرو شود.

هنگام شب «تقی‌خان» حیله جنگی بسیار خوبی به‌کار برد، مشعل‌هایی به شاخ گوسفندمیش‌هایی که تهیه کرده بود، بست و همچنین مشعل‌هایی روی شاخه‌های درختها و در بالای تپه‌های سرراه کار گذاشت و همین که «محمدامین‌خان» سر رسید، «تقی» با پنجاه سوار و حدود ۴۰۰ پیاده میش‌ها را با مشعل‌های روشن به راه انداخت و با تیراندازی و هیاهو، میش‌ها را که به وحشت افتاده بودند، بیشتر تحریک کرده و درحالت درهم و برهمی به طرف دشمن راند.

ترس، سپاه «محمدامین‌خان» را فراگرفت و سپاهیان با این گمان که مغولها آمده‌اند، از نزدیکترین راهی که می‌شناختند، راهی شیراز شدند. به این ترتیب «تقی‌خان» توانست مجدداً به کرمان بازگشته و پس از غارت شهر، دوباره بر مسند حکومت تکیه زند.

دو بار دیگر هم از طرف کریمخان، سپاهی برای تسخیر شهر و دستگیری «تقی‌خان» اعزام شد، اما هر بار نیروی اعزامی بی آنکه کاری از پیش برده باشد، مجبور به بازگشت شد. «تقی‌خان بافقی» نیز که به تقاضای خود به نام کریمخان برای سرکوبی «تقی درانی» روانه کرمان شد، در اولین برخورد شکست خورده و به یزد گریخت.

پس از «تقی‌خان بافقی»، «علی‌خان شاهسون» مأمور کرمان شد. «علی‌خان» با اینکه توانست شهر را چهارماه در محاصره خود داشته باشد، متاسفانه هدف گلوله‌ای که از برجی به طرفش پرتاب شد، قرار گرفته و کشته شد. سپاه او نیز ناگزیر از بازگشت به شیراز شد.

بالاخره «نظرعلی‌خان» برادر شیخ علی‌خان زند توانست مأموریت خود را به ثمر برساند. نظرعلی‌خان توانست با کمک مردم که از ظلم و زورگویی تقی‌خان به تنگ آمده بودند، شهر کرمان را متصرف شود.

«تقی‌خان» دستگیر شده و به خدمت کریمخان آورده شد. مردی که توانسته بود سه سال تمام حکومت شهر کرمان را حفظ کند، از طرف کریمخان به مرگ محکوم شد و مأموران اعدام، طنابی به گردن او بسته و از دو طرف طناب آنقدر کشیدند تا محکوم از پای درآمد.

عدالت ناصرالدین شاهی!

دکتر «هیزیش» سفیر کشور پروس آلمان در ایران، داستانهایی از عدالت ناصرالدین شاه! نوشته است. از جمله اینکه:

«در ایران مرسوم است که به عنوان مجازات، گوش گناهکاران را ببرند و میرغضب‌های حکام، در این کار آنقدر مهارت دارند که با یک حرکت چاقو و یا کارد، گوش محکوم بیچاره را می‌برند و کف دستش می‌گذارند. این مجازات تقریباً هر روزه در شهرهای بزرگ ایران انجام می‌شود و گوش اشخاص را در مقابل گناهها و خطاهای ناچیز می‌برند.

دوازده سال قبل، یکی از سفارتخانه‌های خارجی مقیم تهران، یکی از کارمندان اروپایی خود را برای انجام مأموریت فوری و مهمی از تهران روانه کرمانشاه کرد. این کارمند سفارت، تمام راه را با اسب چاپاری طی می‌کرد به این صورت به هر چاپارخانه‌ای که می‌رسید، اسب خود را رها می‌کرد و پس از استراحت کوتاهی، یک اسب تازه نفس می‌گرفت و به سفر خود ادامه می‌داد. در همه چاپارخانه‌ها با او همکاری می‌کردند و فوراً اسب تازه نفسی دراختیارش می‌گذاشتند. ولی در یکی از چاپارخانه‌ها، متصدی آنجا از دادن اسب خودداری کرد و گفت اسبهای او خسته هستند. کارمند اروپایی سفارت، اول سعی کرد با حرف متصدی چاپارخانه را حاضر به دادن اسب کند و چون موفق نشد، تهدید کرد که اگر اسب را ندهد گوش او را خواهد برید. ولی این تهدید هم مؤثر واقع نشد و آن مرد اروپایی، ناگهان چاقوی خود را از جیب درآورد و با یک دست فوراً گوش متصدی چاپارخانه را گرفت و با دست دیگرش چاقو را به گوش او کوبید و آن را برید. درست مثل میرغضب زبردست و ماهری که گوش محکومی را می‌برد! مرد اروپایی به زور اسب را گرفت و سوار شد و به دنبال مأموریت خود رفت. متصدی چاپارخانه که گوش خود را از دست داده بود به تهران آمد و یکسره نزد شاه رفت و عریضه‌ای نوشت و از آن کارمند اروپایی سفارت شکایت کرد.

شاه دستور داد تا مرد اروپایی را احضار کنند و از او علت این کار را جویا شوند. مرد گستاخ اروپایی جواب داد که مأموریت مهمی داشته و از متصدی چاپارخانه اسب خواسته که به او نداده و اگر این کار را نمی‌کرد، موفق به گرفتن اسب نمی‌شد.

عجیب است که شاه حق را به آن مرد اروپایی داد و متصدی بدبخت چاپارخانه را مورد بازخواست قرار داد که چرا اسب را به کارمند سفارت نداده است و به عنوان مجازات دستور داد تا گوش دیگر او را نیز ببرند.

آن مرد بیچاره گوش دیگر خود را هم از دست داد و بعد از این مجازات سفارتخانه مزبور تنها مبلغی به عنوان حق تاوان به متصدی چاپارخانه پرداخت.

■

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و پنجم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

سقوط رئیس جمهور:

یکی از مشهورترین افراد قرن بیستم که از دهه ۶۰ نام خود را بر سر زبانها انداخت ریچارد نیکسون بود. ریچارد نیکسون در خانواده‌ای ثروتمند متولد شده بود. وی از جوانی داعیه سیاسی شدن داشت و از همان ابتدا بازیهای سیاسی و گام زدن در حاشیه حقیقت و واقعیت را فرا گرفت در سال ۱۹۵۲ زمانی که یک ژنرال ارتش به نام دوایت آیزنهاور پس از ۲۰ سال به سلطهٔ دمکراتها در کاخ سفید خاتمه داد و به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و معاونت او را یک نماینده جوان کنگره به نام ریچارد نیکسون به عهده گرفت. نیکسون رغبت عجیبی برای اشتهار و محبوبیت داشت و در میانه دهه پنجاه یکی از اعضای پرکار هیاتی بود که جهت شناسایی افرادی که فعالیتهای پنهان ضد آمریکایی داشتند شناخته می‌شد؛ اما در حقیقت وظیفه این گروه ریشه کردن کمونیزم در آمریکا بود و بیشترین توجه خود را نیز معطوف به هنر و ادبیات کرده بود و هدف این گروه آن بود که نویسندگان و یا هنرمندانی را که مشکوک به فعالیتهای سوسیالیستی بودند، شناسایی نماید و آنها را از جامعه طرد کند. فعالیتهای این گروه با انتقاد بسیاری از جهانیان مواجه شد، اما سناتور جک مک کارتی که رهبر این گروه بود و اعضای پرتحرک آن همچون نیکسون گوش‌شنوایی نداشتند و در مدت کوتاهی برخی از بزرگترین استعدادهای جهان ادب و هنر به بهانه‌های واهی از ادامه کار منع شدند. در این میان باید از چارلی چاپلین نام برد که برای شانزده سال به اروپا تبعید شد.

نیکسون با عضویت در این گروه شهرت سیاسی نفرت‌باری برای خود ایجاد کرده بود، به گونه‌ای که سالها کوشید تا این نام را از خود بزداید. نیکسون پس از پایان دوران ریاست جمهوری آیزنهاور خود به عنوان نامزد حزب جمهوری‌خواه در انتخابات سال ۱۹۶۰ شرکت کرد و مبارزه‌ای بسیار نزدیک را به جان کندی باخت. پس از شکست از کندی، کارشناسان امور سیاسی نیکسون را تمام شده و زندگی سیاسی او را خاتمه یافته تلقی می‌کردند. اما جنگ ویتنام و آشنایی او در پهنهٔ سیاست سبب شد که ناگهان نیکسون توانست خود را به عنوان تنها کسی که توان پایان دادن به جنگ ویتنام را دارد، در اذهان جای دهد.

در پناه چنین موضعی او دوباره به قلب سیاست بازگشت و از بلبشوی جنگ ویتنام نهایت استفاده را برد و در انتخابات سال ۱۹۶۸ رقیب خود از حزب دمکرات را شکست داد و سرانجام پس از ۲۰ سال فعالیت در عرصه سیاست به مقامی که می‌خواست دست یافت و به ریاست جمهوری پذیرفته شد.

دوران رئیس جمهوری:

نیکسون در اولین دوره ریاست جمهوری خود نه تنها به جنگ ویتنام پایان نداد، بلکه با درگیری و دخالت آمریکائیان به شکل بی‌سابقه‌ای نفرات و تجهیزات به ویتنام فرستاد اما گوئی این درگیری هر روز افزایش می‌یافت شکستهای آمریکا نیز بیشتر و بیشتر شد تا اینکه از سال ۱۹۶۹ اعتراضهای اجتماعی و سیاسی به شکل علنی درآمد. در دانشگاههای بزرگ این اعتراضها به حدی شد که ارتش نیز وارد عمل شد و سرانجام طی یک سری تظاهرات عظیم در دانشگاه کنت سه دانشجوکشته و چندین دانشجوی دیگر مجروح شدند و این پایان ماه عسل آمریکا در ویتنام بود. از آن به بعد تظاهرات شکل دیگری به خود گرفت و خشونت آشکار همه جا دیده می‌شد. لبهٔ تیز انتقاد بیش از همه متوجه نیکسون بود. نارضایتی از رئیس جمهور به قدری بالا گرفت که کاستیهای روحی ـ روانی او شروع به آشکار شدن نمود. متعاقب آن نیکسون اعتمادبه‌نفس خود را از دست داد و در حالی که جنگ ویتنام علی‌رغم قولهایی که در انتخابات داده بود، به اوج رسیده بود، یک بار دیگر زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری قرار رسید. نیکسون که برای دومین دور ریاست جمهوری خود از جانب حزب جمهوریخواه شرکت می‌کرد، به علت مشکلات روحی خود و عدم اعتماد به نفس که شدیداً دچارش شده بود، تصور می‌کرد در انتخابات با شکست سختی مواجه خواهد شد و این تصور برای او بسیار ناخوشایند بود. از این رو بر آن شد که چاره‌ای بیندیشد.

واترگیت!

رقیب نیکسون در انتخابات سال ۱۹۷۲ از جانب حزب دمکرات جرج مک گاورن بود و اگر چه کارشناسان امور سیاسی انتخابات، بختی برای او قائل نبودند، اما نیکسون با توجه به مشکلاتی که داشت، از او بشدت واهمه داشت و این واهمه سبب شد تا یکی از مشهورترین عملیات استراق سمع به شکل غیرقانونی در تاریخ به انجام برسد. چند دزد وسارق حرفه‌ای و اجیرشده توسط حزب جمهوری‌خواه در ساختمانی که مرکز فعالیتهای انتخاباتی حزب دمکرات بود و «واترگیت» نام داشت، پیچیده‌ترین دستگاههای استراق سمع را کار گذاشتند و تمامی جلسات و رفت و آمدها به مکانهای حساس را کنترل کرده به ستاد انتخاباتی جمهورخواهان، به ویژه نیکسون گزارش دادند. این عملیات تصادفاً توسط یکی دو رهگذر معمولی کشف شد و در ابتدا گزارش آن توسط روزنامه واشنگتن پست به صورت خلاصه درج شد.

آنگاه دو تن از خبرنگاران حرفه‌ای در بخش سیاسی این روزنامه با نامهای «برنستین» و «وود وارد» با شم ذاتی خود متوجه شدند که این واقعه‌ای پیش پا افتاده نیست و به دنبال کشف حقایق رفتند هر چه آنهاجلوتر می‌رفتند، رشته عملیات را وسیع‌تر و فاسدتر می‌یافتند تا اینکه متوجه شدند سرنخ اصلی همانا پرزیدنت نیکسون می‌باشد! نیکسون در ابتدا همه چیز را تکذیب کرد و وقتی اوضاع پیچیده‌تر شد و مدارک بیشتری در مورد عملیات واترگیت انتشار یافت، وی فقط ادعا می‌کرد که از این عملیات اطلاع نداشته است و در آخر که مدارک و شواهد غیرقابل انکار، برملا شد، آنگاه نیکسون اعتراف کرد که در باره همه چیز دروغ گفته است. مردم آمریکا بسیار خشمگین بودند و سرانجام برای نخستین بار در تاریخ، مجلس آمریکا تصمیم گرفت تا مقدمات مربوط به عزل رئیس جمهور را بررسی کند در اینجا نیکسون که کاملاً در هم شکسته بود، بنا به نصیحت چند تن از مشاوران خود تصمیم گرفت قبل از مراسم عزل، از ریاست جمهوری استعفا دهد و سکان کشور را بدست معاون خود «جرالد فورد» بسپارد.

نیکسون طی مراسمی از کاخ سفید خداحافظی کرد و به زندگی خصوصی خود بازگشت. با آنکه اکثر مردم بر این اعتقاد بودند که خیانت نیکسون مستوجب محاکمه و مجازات می‌باشد، امّا جرالد فورد علی‌رغم اعتقاد راسخ مردم، از اختیارات مخصوص ریاست جمهوری استفاده کرد و جریان بخشش نیکسون را اعمال کرد. واترگیت یکی از حوادثی بود که اشتهار منفی را که چیزی جز بدنامی نیست، برای نیکسون به ارمغان آورد و ۲۰ سال طول کشید تا سرانجام او توانست خود را از سایه واترگیت خارج سازد و بعنوان یک کارشناس امور سیاسی و بین‌المللی در دانشگاهها و مراکز تخصصی و سیاسی در برابر دستمزدهای هنگفت به سخنرانی بپردازد. نیکسون و واترگیت چشم بسیاری از مردم آمریکا را به روی بسیاری از مسائل پیرامون انتخابات و اصولاً کاخ سفید و سوءاستفاده از قدرت در این مکان باز کرد. و اصولاً نگرش مردم نسبت به سیاست و سردمداران آن پس از حادثه واترگیت کاملاً متحول شد.

نیکسون یکی از مشهورترین روسای جمهور آمریکا بود که اشتهارش را باید مدیون استراق سمع و خیانت و دروغگویی دانست.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۳۵۰

خسته خسته‌ام

دختری ۱۵ ساله هستم و اکنون احساس خستگی و خواب‌آلودگی می‌کنم. تا برای درس خواندن کتاب باز می‌کنم، هنوز شروع نکرده احساس خستگی می‌کنم. در مورد کارهای خانه نیز همین وضع حکمفرماست و وقتی وارد آشپزخانه می‌شوم تا نظافت بکنم، خسته و پشیمان می‌شوم و همین امر میان من و مادرم اختلاف ایجاد کرده است. روزها نیز احساس خستگی و کسالت می‌کنم و از حضور میهمان در خانه نیز عصبانی و ناراحت می‌شوم. فقط دوست دارم بخوابم تا به هیچ چیز فکر نکنم و هیچ مشکلی در برابرم به‌وجود نیاید. لطفاً بگویید چکار کنم.

مهناز - م از اصفهان

پاسخ

بسیار کار خوبی کردید که مشکل خود را با ما درمیان گذاشتید. این احساس خستگی و کسالت شما ممکن است ناشی از چند عامل باشد:

نخست اینکه با توجه به عبور از سنین بلوغ، تحرکات هورمونی باعث شده تا مصرف آهن، مواد معدنی و کلسیم و ویتامین‌ها در شما افزایش یابد و احتمالاً شما منطبق با این افزایش نیاز، مصرف خود را افزایش نداده‌اید و به همین خاطر احساس خستگی می‌کنید. بویژه آهن از مواد بسیار لازم برای دختری به سن شماست؛ چرا که با شروع پیامدهای زنانه، مقدار از دست دادن آهن از طریق خون افزایش می‌یابد و باید حتماً این نقصان را جبران کنید. در این مورد با صلاحدید پزشک خود می‌توانید داروهای مربوط به آهن مصرف کنید و احتمالاً خستگی شما از بین خواهد رفت.

همچنین ویتامین‌ها نقش مؤثری بازی می‌کنند. از کلسیم هم نباید غافل شوید. علاوه بر داروها باید تغذیه خود را نیز به همین جهت تغییر دهید. مصرف حبوبات، جگر، قلوه و استفاده از روغن زیتون برای شما مفید خواهد بود.

این بُعد جسمی مساله شما بود و یک بعد روحی نیز وجود دارد. تالمات و تغییرات سن بلوغ همان گونه که در جسم اثر می‌گذارد، در وضعیت روحی انسان نیز اثر می‌گذارد. بویژه در مواقعی که راهی برای تخلیه آن وجود نداشته باشد. کاری که می‌توانید انجام دهید، این است که حتماً سعی کنید راجع به مشکلات و مسائل خود هرچند هم ناچیز و بی‌مقدار با یک فرد مورد اعتماد صحبت کنید. اگر در مدرسه مشاوری وجود دارد، می‌توانید از او استفاده کنید و حتی یک دوست خوب نیز می‌تواند در این مورد مؤثر باشد. یادتان باشد بدترین کار این است که انزواجویی کنید و از اجتماع فاصله بگیرید. شما باید با مشکلات خود روبرو شوید و بر آنها غلبه نمایید. خواب گره‌ای از مشکل شما باز نمی‌کند. چرا که وقتی بیدار شوید، مشکل همچنان وجود دارد. اصولاً انزواجویی خود مشکل‌ساز است؛ چون زمانی که تنها باشید، انواع و اقسام تفکرات به ذهن سرازیر می‌گردد که اکثرشان معنا و مفهومی ندارد. اما اگر در اجتماع به‌سر برید، روابط احتمالاً خودبه‌خود جانشین تفکرات بی‌جهت خواهد شد. در مورد درس خواندن هم در زمانی که احساس می‌کنید خسته شده‌اید، بهترین کار تغییر در روش درس خواندن است؛ یعنی حتی جزئیات این کار را تغییر دهید؛ مثلاً اگر ایستاده و درحال راه رفتن درس می‌خواندید، نشسته این کار را انجام دهید و یادتان باشد در درس خواندن هم زیاده‌روی نکنید. یک ذهن ۱۵ ساله حداکثر در یک جلسه می‌تواند یک ساعت کارایی داشته باشد و پس از آن خسته می‌شود و به زور باید مطالب در آن گنجانده شود که این کار صحیح نیست. مطلبی که به زور در ذهن جا بگیرد، اولاً برای جا باز کردن، یادگرفته‌های دیگر را از ذهنتان بیرون می‌کند و ثانیاً شما را سخت خسته می‌کند و دیگر اینکه خیلی زود هم از یادتان می‌رود؛ بنابراین پس از ۴۵ دقیقه تا یک ساعت مطالعه، حتماً به ۴۵ دقیقه تا یک ساعت استراحت نیازمندید. ورزش هم از کارهایی است که می‌تواند خستگی ذهن را بزداید و آن را تبدیل به خستگی مثبت نماید. شنا، راهپیمایی و حتی بدمینتون از ورزشهایی است که به آسانی می‌توانید انجامش دهید که باعث طراوت روحی شما خواهند شد. به‌طور کلی یادتان باشد شما فقط ۱۵ سال دارید و مثل یک ۱۵ ساله باید زندگی کنید. با دوستان معاشرت کنید و تفریح داشته باشید. نباید مثل یک بزرگسال عمل کنید.

پس اول به پزشک مراجعه کنید و در مورد کمبودهای بدنی خود و مواد لازم دستور لازم را بگیرید و بعد هم تغییرات رفتاری را که به آن اشاره شده و خیلی هم آسان است، ایجاد کنید. آن‌وقت متوجه می‌شوید که دیگر خسته نیستید و شادابی لازمه یک فرد پانزده ساله را به دست می‌آورید.

عیب در چهره

خانمی از شهرستان که نمی‌خواسته نام و مشخصاتش ذکر شود - و من برخلاف روش مرسوم که به چنین نامه‌هایی پاسخ داده نمی‌شود، به علت فراگیر بودن مشکل لازم دیدم که پاسخش را درج کنم - از نوعی احساس حقارت در خود یاد کرده‌اند که به‌جهت بزرگی یکی از اجزای صورت به ایشان دست داده است. ایشان گفته‌اند که حتی بیم دارند در بحثها اظهارنظر کنند، چرا که افراد حاضر به ناچار به ایشان نگاه خواهند کرد و نقص ایشان را درخواهند یافت و... خلاصه نتیجه گرفته‌اند که در این دنیا هیچ‌کس ایشان را به خاطر این عیب بزرگ در صورت، دوست ندارد و...

پاسخ

این ذهنیتی غیرقابل قبول است و نتیجه‌گیری از اینکه شکل ظاهری انسان زمینه علاقه به آدمی را فراهم می‌کند، نیز کاملاً نادرست است. به‌ویژه اکنون که راههای بسیار ساده و عملی برای رفع چنین مسائلی وجود دارد. اما اگر ذهنیت انسان برمبنای تصور منفی دیگران از خویش باشد، حتی عمل جراحی پلاستیک نیز نمی‌تواند کارساز باشد. شما به دلایلی از خودتان ناراضی هستید و به‌جای آنکه در ذهن و وجدان خود جستجو کنید و بیابید که چه چیزهایی شما را آزار می‌دهد، به نزدیکترین و آسانترین مستمسکی را که دراختیار دارید، پرداخته‌اید و یک عضو صورت خود را در این مورد مقصر قلمداد کرده‌اید.

«فروید» - پدر روان‌شناسی معاصر - معتقد است که تصور عیب در ظاهر آدمی با اعتماد به نفس او به‌شکل موازی حرکت می‌کند؛ یعنی اینکه هرچقدر انسان دارای اعتماد به نفس کمتری باشد، تصور داشتن عیب یا عیوب ظاهری به همان نسبت بیشتر می‌شود و برعکس اگر شخصی دارای اعتماد به نفس نسبتاً بالایی باشد، آنگاه حتی اگر عیب و نقصی هم داشته باشد، به نظرش نمی‌آید. آنچه شما باید رویش کار کنید، اعتماد به نفس است و برای بالا بردن آنهم به آنچه که در آن تبحر دارید و می‌توانید به پیشرفت نائل آیید، بپردازید و بکوشید که دیگران نیز متوجه نکات مثبت شما بشوند. کار دیگری که باید انجام دهید، این است که جلوی آینه بروید و به جای اینکه فقط به عیب گذاشتن روی خود بپردازید که بسیار مضر است و انسان هم باید از هر چیز مضری دوری کند. شما اکنون در سنی هستید که باید وجوه مثبت خود را درنظر بگیرید و به آن افتخار کنید. اگر بیش از این آن موضوع را بهانه قرار داده خود را از اجتماع دور کنید و یا گوشه‌نشینی کنید، متاسفانه متهم به بهانه‌جویی و تنبلی خواهید شد. شما قدری به خود حرکت دهید و قدری با چشمان بازتر به زندگی نگاه کنید و من مطمئن هستم نتیجه خواهید گرفت. کارهایی را که دوست دارید، انجام دهید و سعی کنید دیگران را در خوشیهایتان شریک نمایید. اصولاً ذهنیت خود را از سطح یک عضو ساده صورت بالاتر ببرید، در شان شما نیست که همه چیز را رها کرده و به این مساله بپردازید. شما هنوز مشکلات زندگی را تجربه نکرده‌اید، و وقتی به آن مرحله رسیدید، خودتان از اینکه چه بهانه‌هایی می‌جستید و به چه چیزی توجه می‌کردید، خنده سر خواهید داد.

آیین زندگی

سهیلا خاضعی

برای خوشبختی منتظر معجزه نباشید.

خیلی‌ها چشم به راهند تا خوشبختی سوار بر اسب سپیدی در خانه‌شان را بزند و آنهاً را در آغوش بگیرد. بگذارید همچنان در انتظار بمانند؛ اما عده‌ای نیز خودشان دست به کار می‌شوند؛ مثلاً این گونه:

- امروز ذهنم را خانه‌تکانی می‌کنم تا جایی برای افکار جدید و مثبت باز شود.
- برای یافتن گنجینه‌هایم به درون خود نگاه می‌کنم.
- من به افکار مثبت تاکید می‌کنم. زیرا اندیشه‌هایم و کلماتی که به زبان می‌آورم، ذهنم را فرامی‌گیرند و بر تجربیاتم می‌افزایند.
- افکار شادی آفرین دنیای شاد مرا می‌سازند.
- ذهن من ابزاری است که از آن به هر شکل مفیدی دوست داشته باشم، استفاده می‌کنم.
- بخشیدن دیگران هدیه‌ای است که من به خودم می‌دهم و برای من این کار ساده و مؤثر است.
- اندیشه‌های عالی، دنیای عالی مرا می‌سازند. من اندیشه‌هایم را به دقت انتخاب می‌کنم...

خوشبختی یک مفهوم نسبی است و جای بحث و بررسی هم درباره‌اش بسیار است. ولی واقعیت امر این است که این نوع دیدگاه و تفکر ما به زندگی است که اوضاع و احوال زندگیمان را رقم می‌زند و دنیای ما را می‌سازد. برخی از ما تعبیرمان از خوشبختی، داشتن آرامش درونی و امنیت خاطر است. بعضی دیگر شادمانه زیستن را برمبنای میزان دستیابی به امکانات مادی و رفاهی، می‌سنجند. گروهی نیز با ارزیابی امتیازات فردی و برتری دادن آن نسبت به دیگران خوشبختی را محک می‌زنند و...

آنچه مسلم است خوشبختی مفهومی است که می‌توان از آن برداشتهای متفاوتی داشت. خوشبختی هدف غیرقابل دسترسی نیست. برخلاف آنچه تصور می‌شود؛ احساس خوشبختی با معیارهای ثروت و موقعیت اجتماعی، محل زندگی و... قابل سنجش و ارزیابی نیست. گرچه می‌توان به‌طور قطع تاثیر آنها را نادیده گرفت، ولی میزان خوشبخت بودن در مفاهیم مهم دیگری می‌گنجد.

اگر باور داشته باشیم زندگی مجموعه‌ای از مشکلات و ناملایمات است و بدون آنها زندگی بی‌رنگ و بو و معنا خواهد بود. یا اینکه از آنچه ما را شاد می‌کند مطلع باشیم و اندیشه و رفتاری شادمانه داشته باشیم و باز بدانیم مسوول لحظه به لحظه زندگی‌مان هستیم و از آنها باید لذت ببریم؛ درخواهیم یافت که سعادت زندگی بستگی به سلامت اندیشه دارد و کارایی ما نیز از این طریق افزایش می‌یابد. در این صورت قادر خواهیم بود اوضاع و احوال زندگی‌مان را خودمان رقم بزنیم و از استعدادها و امکانات منحصر به فردمان دنیایی از سعادت و خرسندی فراهم کنیم. خوشبختی رسیدن به خواسته‌ها نیست. بلکه خوشبختی حفظ آن چیزهایی است که دراختیار داریم.

مشاوره تحصیلی

اگر در کنکور قبول نشوم...

* از داوطلبان کنکور سراسری امسال هستم. چند روزی است که فرم انتخاب رشته را تحویل سازمان سنجش داده‌ام، ولی با توجه به رتبه‌ام می‌دانم که یا قبول نمی‌شوم و یا در مقطع کاردانی و احیاناً دانشگاه پیام نور قبول می‌شوم، درحالی که من علاقه‌مند به رشته‌های مهندسی هستم. آیا در صورتی که در یکی از رشته‌های کاردانی روزانه قبول شوم، می‌توانم در آزمون سراسری سال ۸۱ شرکت کنم؟

○ در صورتی که در دوره‌های روزانه متمرکز یا نیمه‌متمرکز قبول شوید، نمی‌توانید در آزمونهای سراسری سال ۸۱ شرکت کنید؛ ولی در بقیه دوره‌ها می‌توانید با انصراف از تحصیل شرکت نمایید.

* اگر در رشته‌های دانشگاه پیام نور و سایر مؤسسات آموزشی غیرانتفاعی پذیرفته شوم، چطور؟

○ در این صورت می‌توانید در آزمون سال ۸۱ شرکت کنید و اگر بعد از قبولی در این دوره‌ها، ثبت‌نام نموده باشید، در هنگام ثبت‌نام برای کنکور ۸۱ می‌توانید با تکمیل برگه انصراف از تحصیل، آن را به همراه سایر مدارک نامنویسی به سازمان سنجش ارسال نمایید.

* اگر در کنکور سال ۸۰ در هیچ رشته‌ای قبول نشوم، خیلی غمگین خواهم شد. من تلاش زیادی کرده‌ام و سال سختی را پشت سر گذاشته‌ام. سالی که هم به قبولی پیش‌دانشگاهی و هم به قبولی دانشگاه امید داشتم. خوشبختانه دوره پیش‌دانشگاهی را با موفقیت پشت سر گذاشتم. اما نتیجه قابل قبولی در آزمونها به دست نیاورده‌ام...

○ طبیعتاً دوره پیش‌دانشگاهی به دلیل اینکه با شرکت در کنکورهای ورود به دانشگاه در یکسال تحصیلی همزمان می‌شود، دوره‌ای متفاوت با سایر مقاطع تحصیلی است. مطالعه بسیار فشرده و برنامه‌ریزی متراکمی برای خواندن همزمان دروس این دوره و درسهای آزمون سراسری لازم است. تلاش مستمر و تحمل دشواریها و مطالعات دقیق و مداوم و هماهنگ کردن خود با وقت ناکافی و حجم زیاد درسها و مطالب و داشتن مطالعه مفید و استفاده درست از اوقات و زمان‌بندی صحیح به دقت و ظرافت و تجارب خاصی نیازمند است و طبیعی است که بسیاری از دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی نمی‌توانند رتبه دلخواهشان را کسب کنند. در آزمون دانشگاه آزاد شما چه وضعیتی داشتید؟

* وضعیت نسبتاً خوبی داشتم و احتمال می‌دهم در رشته دلخواهم قبول شوم.

○ در آن صورت در آن دانشگاه ثبت‌نام می‌کنید و تحصیلاتتان را ادامه می‌دهید؟

* هنوز تصمیمی نگرفته‌ام. من هدفم بیشتر تحصیل در دانشگاههای دولتی بود...

○ آن‌طور که به نظر می‌آید، شما دختری هدفمند و پرتلاش و درسخوانی هستید. با توجه به شرایط و ویژگیهای دوره پیش دانشگاهی و همزمانی آن با آمادگی ورود به دانشگاهها که قبلاً اشاره کردم، امکان قبولی در این سال تحصیلی در رشته‌های دلخواه بسیار پایین می‌آید و داوطلبان بسیاری در سال پس از فارغ‌التحصیل شدن از دوره پیش‌دانشگاهی، در رشته‌های دلخواهشان قبول می‌شوند.

شما نیز امسال می‌توانید با آسودگی خیال و همراه با برنامه‌ریزی منسجم و با پشتکاری که دارید، به درس خواندن ادامه بدهید. مطالعه دقیق، برنامه‌ریزی درست، حفظ خونسردی و آرامش و اعتماد به خود شما را به همان اهدافی که دارید، می‌رساند.

خاطرات روان پزشک

نابغه گمشده

دکتر بهمن بهروزی

استعدادهای بی‌نظیر

زمانی که میزان رشد و استعداد کودک از پدیده‌های زمان ومکان فراتر رفت و هنگامی که مقیاس‌های اندازه‌گیری آن رشد و استعداد نسبت به سن در هم پیچیده شد، آنگاه است که آن کودک را نابغه و استعداد او را نبوغ می‌نامند. متاسفانه در بسیاری از موارد به جهت عدم تشخیص میزان استعداد و عدم وجود درک و فهم شخصی از استعداد کودک، زمینه‌ای که باید در برابر او قرار گیرد تامرزهای خودرا توسعه دهد ایجاد نمی‌شود و در نتیجه آن استعداد اصولاً یا هویدا نمی‌شود و یا بکلی به راه خلاف کشیده می‌شود.

در برخی اوقات نیز خانواده‌ها با اینکه ازوجود استعداد آگاهند و سعی دارند تا زمینه مناسب برای رشد آن ایجاد کنند، اما رفتار نامناسبی که پیش گرفته می‌شود و عدم درک صحیح از میزان حساسیت کودک باعث می‌شود که نه تنها نتیجه مطلوب عاید نگردد، بلکه ناهنجاریهای دشوار روانی نیز گریبان کودک معصوم را بگیرد.

دیوید کروگر

دیوید کروگری ۲۸ ساله در ۱۹۸۸ نزد ما آورده شد. دیوید وضع خاصی داشت. برای او آسایشگاه روانی مکان ناآشنایی نبود. او از هنگامی که ۱۲ سال بیشتر نداشت، یعنی از سال ۱۹۷۲ بیشتر اوقات را در آسایشگاههای روانی گذرانده بود و متاسفانه نه تنها نتیجه مطلوبی به دست نیاورده بود، بلکه هر بار بیشتر و بیشتر از خود فاصله می گرفت تا آنجا که زمانی که نزد ما آورده شد، از دیوید کروگر اصلی فقط نامی مانده بود و درماندگی ذهنی‌اش کاملاً مشهود بود. دیوید را مادر وخواهرش که فقط دو سال از او بزرگتر بود، نزد ما آوردند، در حالیکه پدرش ترجیح داده بود تا در خانه بماند! زمانی که داستان زندگی دیوید را از زبان مادر وخواهرش شنیدیم، به واقع متاثر و اندوهگین شدیم. داستانی که شاید نظیر آن کمتر پیدا شود.

شیرین و مستعد

پدر دیوید، یان کروگر در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده و رشد کرده بود. او توان و استعداد فراوانی در هنر موسیقی داشت و اساتیدش در باره او اظهارنظر کرده بودند که اگر توجه کافی نسبت به او مبذول شود، می‌تواند در موسیقی - هم در نوازندگی و هم در رهبری - پیشرفت زیادی بکند. اما متاسفانه فقر در خانواده و این واقعیت که پدرش در زمانی که او خردسالی بیش نبود از جهان رفته بود، باعث شد تا یان کروگر جوان بجای تحصیل و از همان عنفوان جوانی به کارهای سخت و طاقت‌فرسا بپردازد. به هر حال و طریقی که امکان داشت، یان کروگر، آن زمان را پشت سر گذاشت و توانست خانواده خود را از ورطه نیستی نجات دهد و زندگی متوسطی را برایشان فراهم کند. یان کروگر وقتی که زمان را مساعد دید، در حالی که ۳۵ سال داشت، دختر جوان و پرعاطفه‌ای را برای همسری خود برگزید.

او که خود معنی فقر و تنگدستی را بخوبی می‌دانست سعی وافر داشت خانواده‌اش چنین تجربه‌ای را هرگز نداشته باشند و به همین جهت سعی می‌کرد تا وسایل رفاه را برای همسر و دو فرزندش فراهم آورد. دوران سختی که یان گذرانیده بود، او را به مردی سخت‌کوش، اما خشن و عصبی‌مزاج تبدیل کرده بود. او حمایت از همسر و فرزندانش را به قدری افزایش داد که تقریباً نوعی دیکتاتوری در خانه برقرار نمود و در هر مورد حرف آخر با شخص او بود. فرزند دوم یان پسرش «دیوید» بود که از همان کودکی استعداد خارق‌العاده‌ای در موسیقی و نواختن پیانو از خود نشان داده بود. در حقیقت استعداد یان به او منتقل شده بود و از آنجایی که یان اصرار داشت تا هر آنچه را که خود در دوران کودکی از آن محروم بود برای خانواده‌اش مهیا سازد، دیوید نیز از این سیاست کلی بهره‌مند شد و یان بهترین معلم خصوصی را برای تعلیم فرزندش در نظر گرفت. آهسته آهسته ذوق سرشار دیوید از اندازه‌های یک استعداد معمولی فراتر رفت و معلم خصوصی او به پدرش اطلاع داد که دیوید بدون تردید صاحب نبوغ است و در طول یک سال به اندازه بیست و پنج سال در نواختن پیانو پیشرفت داشته است و بهتر است که او را به مدرسه مخصوص نوابغ موسیقی که در نیویورک به صورت شبانه‌روزی اداره می‌شد، بفرستند.

آنجا دیوید می‌توانست تا هر آنچه سقف استعدادش می‌بود، پیشرفت کند و هیچ حد و حدودی بر آن متصور نمی‌شد. معلم خصوصی دیوید قبلاً مراحل مربوط به پذیرش او در مدرسه خصوصی نوابغ را انجام داده بود؛ چرا که ورود به آن مدرسه بسیار سخت و تقریباً غیرممکن بود و از هر یکصد کودکی که داعیه نبوغ برایشان وجود داشت، تنها یک نفر این بخت را داشت تا به آن مدرسه راه یابد و دیوید در میان این عده قلیل جای داشت. اما ناگهان مشکل بزرگی بر سر راه پدید آمد.

مخالفت یان

یان از پدرانی بود که علاقه داشت تا اعضای خانواده‌اش همه در کنار او باشند و دوری آنها را تحمل نمی‌کرد. یان آنقدر سختی و ناراحتی تجربه کرده بود که خوشبختی خانواده خود را در آن می‌دید که در کنار یکدیگر و به صورت یک واحد غیرقابل نفوذ باقی بمانند. این حالت یان که از نظر روان‌شناسی به آن «حمایت گری شدید» (PROTECTIONISM) گفته می‌شود، سبب شده بود تا او دوری عزیزانش را تحمل نکند. او معتقد بود که دیوید شدیداً به او وابسته است و اگر از او دور شود، نمی‌تواند توان خارق‌العاده خود را به نمایش بگذارد. این مخالفت باعث تاسف شدید مادر و خواهر دیوید و همچنین معلم خصوصی او شده بود و دیوید هم که توان عقلی فراتر از سن خود داشت، سخت مایل بود به آن مدرسه برود و از آنجا که حساسیت او هم به سبب توان فوق‌العاده‌اش بسیار زیاد شده بود از مخالفت پدرش سخت دلگیر شد؛ اما هر چه اصرار بیشتری می‌شد مخالفت یان نیز سخت‌تر و حتی خشن‌تر می‌شد.

او با عصبانیت معلم خصوصی دیوید را که پسرش شدیداً به او وابسته شده بود، به جهت اصرار فراوان در فرستادن دیوید به مدرسه مخصوص نوابغ موسیقی اخراج کرد؛ چرا که او به یان گفته بود: «قدر پسرت و نبوغ او را نمی‌دانی و سخت به او اجحاف می کنی!» این کار روی دیوید اثر بسیار بدی گذاشته بود و فشار روحی شدیدی بر وی وارد آورد. چنان که به یکباره دچار تنفر خاصی از موسیقی شد و دیگر به ندرت بسراغ پیانو می‌رفت. یان علاقه داشت تا توان پسرش را به رخ دیگران بکشد و هر زمان او را وامی‌داشت تا در برابر دیگران به نواختن موسیقی بپردازد و زمانیکه برای نخستین بار پسرش از این امر سرباز زد او بشدت خشمناک شد و پسر دوازده‌ساله‌اش را بشدت تنبیه کرد.

دیوید بسیار حساس‌تر از آن بود که بتواند این فشارها را تحمل کند. نخست پدرش جلوی پیشرفت او را گرفته بود و بعد هم او را که مرتکب گناه و یا خلافی نشده بود، تنبیه کرده و تمام این نامرادیها سبب شد تا پدرش در ذهن او به یک هیولا تبدیل شود دیوید بشدت از پدرش واهمه داشت و هر زمان او به خانه می آمد، دیوید در اتاق خود پنهان می‌شد. حتی مهر و علاقه مادر وخواهرش نیز موثر واقع نمی‌شد و دیوید بیشتر در خود فرو می‌رفت. او به

عارضه دیگری نیز که ناشی از حالت روحی‌اش بود دچار شد و آن این که شبها جایش را خیس می‌کرد. یان به جای آنکه مشکل دیوید را درک کند و او را نزد روان‌شناس متخصص ببرد. عمل دیوید را نوعی سرپیچی و اعتراض به خود تلقی می‌کرد و تنبیه بدنی دیوید را افزایش داد. در حقیقت دیوید با خیس کردن جای خود بالاترین نوع ترس و واهمه را از پدرش نشان داده بود. اما یان متوجه این موضوع نشده بود.

فاجعه

سرانجام تمامی فشارها اثر خود را گذاشت. یک روز که دیوید در برنامه‌ای که مدرسه برای اولیا و دانش‌آموزان ترتیب داده بود. باز هم به اصرار پدرش و علی‌رغم بی‌میلی شدید خودش شروع به نوازندگی کرد اما دیواره‌های ذهنی و قلب این پسرک دوازده ساله دیگر تاب و توان نیاورد در حالیکه مشغول نواختن بود. ناگهان از حال رفت و بر زمین افتاد. او را سراسیمه به بیمارستان بردند. چیزی که در ابتدا تصور می‌شد، فقط از حال رفتگی بر اثر فشار عصبی است؛ اما پس از چند روز معلوم شد که موضوع جدی‌تر از اینهاست سرانجام دریافتند که دیوید دیگر هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد.

از آسایشگاه به آسایشگاه

دیوید دیگر هرگز به آنچه قبلاً بود. باز نگشت. او هویتش را از دست داد و حتی پدر، مادر و خواهرش را به یاد نمی‌آورد. شکل صحبت کردن او نیز تغییر یافت. او کلمات را بسیار سریع و تقریباً بدون مفهوم بیان می‌کرد. اما برخی اوقات که کلماتش قابل فهم بود، صحبت‌هایش بالاتر از توان و فهم و درک سن او بود و نشانه‌هایی از بلوغ را به دست می‌داد. بیماری دیوید آغاز سرگردانی او میان آسایشگاهها بود. هر متخصصی نظریه و تئوری خاصی داشت. اقسام درمانها در باره او به کار گرفته شد. اما هیچ کدام موثر واقع نشد. او از نو شناخت که پدر و مادرش چه کسانی هستند و خودش کیست و به شکل غریزی با آنها ارتباط برقرار می‌کرد. اما حالت روانی‌اش باقی ماند. پزشکان از این که خانواده او دیوید را به خانه ببرند و محیط طبیعی برایش ایجاد کنند. جلوگیری می‌کردند و به آنها می‌گفتند که وضع دیوید بسیار حساس و شکننده است و هر لحظه امکان حمله‌ای خطرناک نظیر آنچه پیشتر برایش رخ داد وجود دارد. و بدین ترتیب مسائل پیرامون دیوید به شکل تسلسل ادامه یافت. او سنین بلوغ را در آسایشگاهها پشت سر گذاشت و تغییرات هورمونی دوران بلوغ نیز اثری رویش نداشت و زمانی که از بیست سالگی عبور کرد. دیگر «غیرعادی بودن» برای او عادی شده بود. او به زندگی در آسایشگاه عادت کرده بود و زمانی که فقط تا چند روز به خانه می‌رفت و نزد خانواده به سر می‌برد احساس ناراحتی می‌کرد. او فراگرفته بود که هر آنچه پرستارانش در آسایشگاه برایش در نظر می‌گیرند انجام دهد. اما برخی اوقات جرقه‌هایی از درک بالای خود را نشان می‌داد. پزشکان به جهت تجربه شوک‌آور او پیانوزدن را برایش منع کرده بودند و او در برخی از مواقع ساعتها تنها می‌نشست و با انگلشتان خود ادای نواختن پیانو را درمی‌آورد و با دهانش ملودی را زمزمه می‌کرد؛ اما اجازه نزدیک شدن به پیانو را نداشت.

دیوید با اینکه خودش نبود. اما سر زندگی خاصی از خود نشان می‌داد و به همه لبخند می‌زد. اما هنوز در عمق وجودش از پدرش می‌ترسید. زمانی که پدرش به عیادت او می‌آمد. دیوید به لکنت می‌افتاد و در گوشه‌ای ساکت می‌نشست. بنابراین پزشکان حضور پدرش را بسیار محدود کرده بودند و سالها به همین منوال گذشت.

افسردگی دیوید

پس از اینکه دیوید بیست وپنجمین سالگرد تولد خود را نزد خانواده‌اش در یکی از آسایشگاهها جشن گرفت. ناگهان در خود فرو رفت و دچار افسردگی شد. این افسردگی در طول زمان افزایش یافت تا اینکه به کلی خاموش شد.

او تبدیل به یک انسان ساکت و متحرک شد. هیچ نمی‌گفت و هیچ کاری نمی‌کرد. از آن دیوید بیمار اما سرزنده و شاداب و لبخندزن خبری نبود. و همین افسردگی وقتی که به شدت رسید، سبب شد تا خانواده‌اش او را به آسایشگاه ما بیاورند.

ما پرونده شانزده ساله دیوید را به دقت مطالعه کردیم و در طرز درمان و نظریه‌هایی که تاکنون ابراز واعمال شده بود نقص و ایراد فراوان یافتیم. اما گذشته چیزی بود که نمی‌بایست وقت خود را با آن تلف می‌کردیم. بلکه باید هر چه سریع‌تر اقدام به درمان دیوید می‌کردیم، چرا که زمان بنفع ما نبود و محتمل بود که دیوید برای همیشه این چنین خاموش باقی بماند. در تصمیمی که در جلسه مخصوص پزشکان و در مورد وضعیت دیوید گرفته شدو اکثر گروه بر آن اعتقاد داشتیم. این بود که ما نمی‌بایست فقط به خارج کردن دیوید از افسردگی وبازگشت او به شرایط یک بیمار شاداب و سرزنده اکتفا کنیم. بلکه او را به آنچه که او واقعاً باید می‌بود یعنی یک انسان سالم و فعال سوق دهیم و این کاری بود بس دشوار.

طریق درمان

دیوید خود خاموش بود و ما امیدی به درگیر کردن او در جلسات متعدد ومجبور کردن او به حرف زدن نداشتیم. بلکه باید شرایطی برایش فراهم می‌آوردیم که او بتواند خود را از این حالت بیرون بکشد. من برخلاف پزشکان قبلی اعتقاد داشتم که پیانو و موسیقی می‌تواند نقش موثری در وضعیت او ایجاد کند. از این رو چند بار او را به تالار مخصوص کودکان که در آن برای آوازه‌های دسته‌جمعی کودکان پیانویی گذاشته شده بود، بردم. او ابتدا نگاه عجیبی به پیانو انداخت و فقط در کنار آن می‌نشست. اما پس از چند جلسه او به راحتی شروع به نوازندگی کرد. من متوجه شدم تداعی هر آنچه او پیش از دوازده سالگی که آن بحران روحی برایش دست داده بود. به خاطر داشت می‌تواند برایش موثر باشد؛ بنابراین از خانواده‌اش خواستم تا معلم موسیقی خصوصی او را هر کجا که هست. پیدا کنند و به آسایشگاه بیاورند. آن معلم هم پس از چند روز پیدا شد و بلافاصله به آسایشگاه آمد و با آنکه گرد پیری بر چهره و موهایش نشسته بود. اما خانواده دیوید به من گفتند که او تغییر چندانی نکرده است. حضور او هم واکنشهای جدیدی را از دیوید به دنبال داشت که ناشی از تشخیص او بود. دیوید آهسته آهسته به سخن آمد. اما هنوز یک قسمت از معما گمشده به نظر می‌رسد. پزشکان قبلی به دلیل احتمال شوک روحی پدر دیوید را از ملاقاتهای پی در پی منع کرده بودند. اما من از او خواستم تا در اولین فرصت به دیدن پسرش بیاید و فقط با او حرف بزند بی آنکه در انتظار پاسخ باشد. ضمناً از معلم سابق دیوید خواستم تا او را در یک برنامه کنسرت برای یک اجرای کوتاه بگنجاند. البته ابتدا او نسبت به این کار تمایلی نشان نمی‌داد و فقط زمانی که من به او اطمینان دادم که هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد موافقت کرد.

پدر دیوید که دیگر اثری از آن خشم خصمانه و آتشین نداشت و به میانسالی متفکر تبدیل شده بود. همه روزه ساعتها در کنار دیوید می‌نشست و از همه چیز بخصوص گذشته‌ها با او سخن می‌گفت. دیوید بدون هیچ عکس‌العملی در حالی که همواره به افق خیره شده بود. با دقت به حرفهای پدر گوش می‌داد. ما به وضوح دیوید را در حال عبور از مرحله‌ای به مرحله دیگر (TRANSITIONALMOOD) می‌دیدیم و با توجه به شعور ذاتی او این عبورها بسرعت انجام می‌شد. اما هنوز او عاری از احساس بود و این باید برطرف می‌شد.

کنسرت پیانو

سرانجام روز اجرای کنسرت فرا رسید و همه با چهره‌ای آرام، اما درونی مضطرب و پر غوغا در انتظار کار دیوید بودیم. من متن کوتاهی را که حاوی وضعیت واقعی دیوید بود. به معلم سابقش دادم تا پیش از آنکه نوبت دیوید برسد، در باره او برای حضار بخواند. دلیل آن هم در حقیقت این بود که اگر در میان راه دیوید دچار مشکل بشود. حضار متوجه قضایا شده باشند. سرانجام نوبت دیوید فرا رسید و گوینده در بلندگوی تالار کنسرت با دقت و لحنی احساسی متن راجع به او را برای حضار می‌خواند. می‌شد در چهره تک تک آنها تعجب و تائید مشاهده کرد. دیوید به کمک خواهرش که دست او را در دست گرفته بود. وارد صحنه شد و پشت پیانو قرار گرفت. خواهرش نیز در کنار او نشست. آنگاه دیوید قطعه‌ای بسیار مشکل را که نواختنش فقط از بزرگان برمی‌آمد. آغاز کرد. آغاز او سرد و کم‌حوصله بود اما او آهسته آهسته تسلط خود را پیدا کرد و سپس با چنان شور و هیجانی نواخت که انرژی آن توسط همه حضار نیز جذب می‌شد و سپس با قدرت آن قطعه را به پایان برد. ناگهان حضار برای نخستین بار در آن شب به پاخواستند و شروع به تشویق دیوید کردند.

خواهرش دست او را گرفت و به میان صحنه آورد و آنگاه دیوید شروع به پاسخ دادن به تشویق حضار پرداخت و با دست و سر از تشویق آنان تشکر کرد و ناگهان در همان حال دو دست خود را روی چهره‌اش گذاشت و شروع به گریستن کرد. اشکهای او را همه حضار و ما که بیشتر از آنها تحت تاثیر قرار گرفته بودیم، مشاهده کردیم. من آن شب با چشمان خود شاهد ظهور دوباره دیوید کروگر نابغه عالم موسیقی بودم.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

انتظار

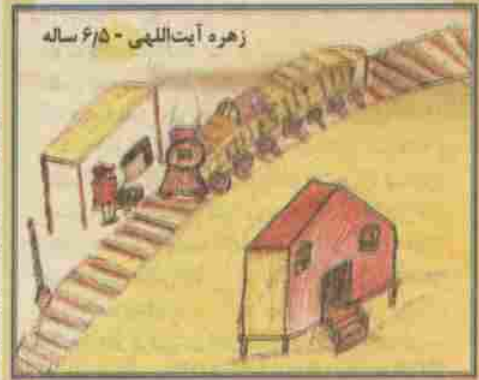
زهره آیت‌اللهی - ۶/۵ ساله

زهره کارش زیبا و بی‌نقص است. اگرچه در حفظ اندازه‌ها، عمداً اغراق کرده است. اما به‌خوبی القاکننده حالت انتظار می‌باشد. اما درعین حال سرعت را نیز فراموش نکرده است.

نگاه کنید به آدمهای پرشتاب درون قطار که فقط سرهای آنها را مشاهده می کنیم. رنگ غالب در کار زهره زرد می‌باشد؛ زردی که تمایل به سبزی هم دارد. او صلح و آرامش را در کنار تولید و صنعت قرار داده است. نظم اقتصادی در نقاشی زهره حکایت از درک این دختر خردسال از بهینه‌سازی اقتصادی می کند. اصولاً نظم و دقت در ذهن او جای بخصوصی دارد. نگاه کنید به شکل ایستادن مسافری که منتظر قطار است. خانه کناری بیشتر حکم نظاره‌گر دارد. شاید هم زهره در چنین مکانی ایستگاه راه‌آهن را مشاهده کرده است. دقت و نظم او توأم با احساسات انسانی‌اش و توجه به ارزشها، به‌طور قطع می‌تواند از او یک پزشک بسازد. تخصص در چشم و گوش و همچنین در بیماریهای زنان می‌تواند گویای استعدادهای او باشد. ضمن آنکه در مامایی، پرستاری و علوم پزشکی نیز می‌تواند دستی داشته باشد.

ای وطن

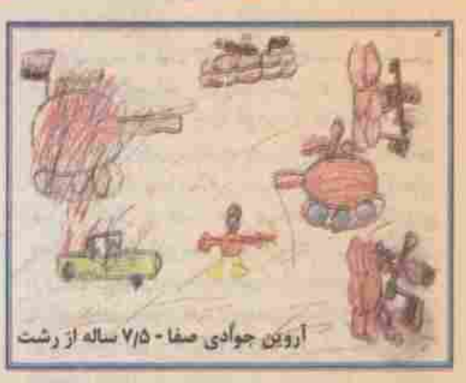
آروین جوادی صفا - ۷/۵ ساله از رشت

آروین تجسم و ذهنیتی از جنگ و احساس وطن‌پرستی! در نقاشی ساده اما پرطمطراق خود ارائه کرده است که کمتر حتی در آثار بزرگسالان با آن روبرو بوده‌ایم.

آروین اگرچه با پرچم، سره را از ناسره جدا کرده است و فتح و ظفر را از آن وطن دانسته است. اما در این میان با رنگ‌آمیزی هوشمندانه خود، جنگ را به عنوان یک عامل مخرب و حادثه‌ای نه‌چندان زیبا ترسیم کرده است.

آدمهای جنگ نیز همه یکسان و یک‌شکل هستند و آروین با زرنگی خاص خود از دنبال کردن کلیشه خودداری کرده است. او به‌آسانی می‌توانست یک طرف را هوشمند و عاقل و توأم با پیروزی کاملی در میدان جنگ نشان دهد و طرف دیگر را در آتش و خون؛ اما او از این کار اجتناب کرده و به بیان ذهنیت شخصی از جنگ پرداخته است. رنگ غالب در نقاشی، میان صورتی و قرمز درحرکت است و از این رنگ به عنوان پس‌زمینه کار خود استفاده کرده است. درحقیقت نوعی آرزو برای صلح درمیان جنگ در آن دیده می‌شود. ضمن آنکه سبز و آبی کمرنگ به عنوان جمله معترضه خودنمایی می‌کند. آروین یک متفکر است و می‌تواند تواناییهای یک مدرس دانشگاه را در بسیاری از رشته‌ها به‌ویژه فلسفه، منطق، تاریخ و همچنین ادبیات نشان دهد. ضمن آنکه احتمالاً مؤلف و یا نویسنده هم خواهد بود.

در صف اتوبوس

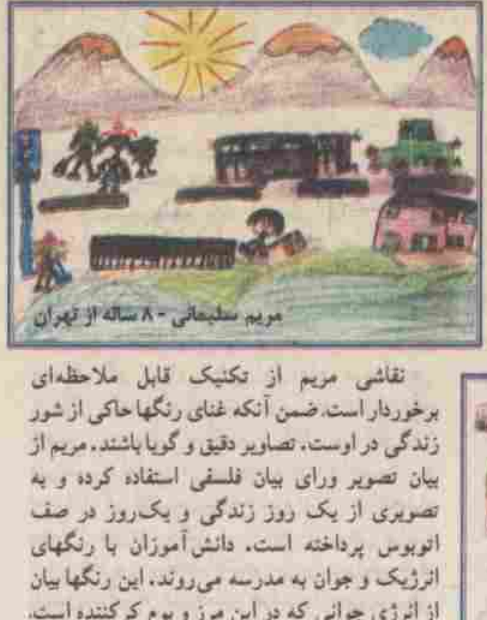
مریم سلیمانی - ۸ ساله از تهران

نقاشی مریم از تکنیک قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. ضمن آنکه غنای رنگها حاکی از شور زندگی در اوست. تصاویر دقیق و گویا باشند. مریم از بیان تصویر ورای بیان فلسفی استفاده کرده و به تصویری از یک روز زندگی و یک‌روز در صف اتوبوس پرداخته است. دانش‌آموزان با رنگهای انرژیک و جوان به مدرسه می‌روند. این رنگها بیان از انرژی جوانی که در این مرز و بوم کرکننده است، می‌باشد ضمن آنکه گریزی هم به ذهن میهن‌پرستانه خود در دانش‌آموز پرچم به دست زده است.

خانه‌ها پرسپکتیوی هستند و در آنها هم زندگی موج می‌زند. انسانهای مریم همه نگاهی پرشور دارند و در سرنوشت خود مداخله می‌کنند و از همه مهمتر چراغ قرمز حاکی از قانونمندی و قانونگرایی در ذهن این دختر ۸ ساله می‌باشد که تجسمی بس ارضاکننده است. غنای تکنیک و شور و حال نهفته در کار مریم از وجود یک ذهن سیاسی و درگیر به ما نوید می‌دهد.

وکالت مجلس، عضویت در شوراها، عضویت در ادارات مختلف شهرداریها و همچنین وکالت دعاوی و عضویت در ادارات دادستانی از جمله مشاغلی هستند که مریم در آنها درخشش خواهد داشت.

بابالنگ دراز

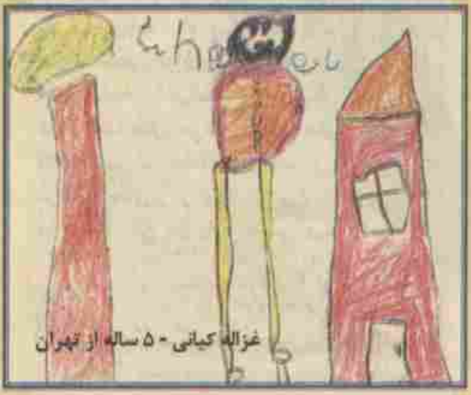
غزاله کیانی - ۵ ساله از تهران

نگاه طنزآلود این دختر پنج ساله بسیار زیبا درعین حال اعجاب‌آور می‌باشد. خانه، درخت و انسان همگی به یک اندازه هستند؛ اما چشمان انسان گیرایی خنده‌آوری دارد. درحقیقت این یک طنز درون مایه‌ای است که در خدمت دو لنگ دراز گویای این واقعیت است که، این قبول که خانه ما بزرگ و چندطبقه هستند و این قبول که درختان تا ارتفاع زیاد رشد می‌کنند. اما هیچ‌کدام به پای انسان نمی‌رسند. موجودی قدکوتاه اما ذهناً بلند که هر چقدر ابزار کناری بلندتر باشند. انسان هم همانقدر کش می‌آید!

درحقیقت نگاه انسان از موضوع بالاتر است. اما این برتری به طرز خنده‌آوری بدون نتیجه جلوه می‌کند. یعنی هر چقدر ما احساس برتری بر مصنوعات خود داشته باشیم، هنوز هم اسیر صنعت (خانه) و طبیعت (درخت) هستیم و لاغیر.

غزاله می‌تواند یک کاریکاتوریست برجسته باشد ضمن آنکه در اقسام هنر از سینما و تئاتر گرفته تا موسیقی و طراحی می‌تواند کارساز باشد. اگر بزرگان اجازه دهند غزاله به طنز مجذوب کننده خود ادامه دهد، او می‌تواند در ادبیات و نمایشنامه‌نویسی غوغا کند. ضمن آنکه به‌طور قطع قدرت تکلم او می‌تواند در این راستا به او کمک ارزنده‌ای نماید.

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

نسخه برداری از اصل!

دالی، گوسفند ساخته دست بشر در پنجم جولای، پنج ساله می‌شود. او از بیماری دهان و غنا که بین دامها رایج شده بود جان سالم به‌در برد و درحال حاضر در مزرعه‌ای آرام در حوالی ادینبورگ زندگی می‌کند.

تولد این گوسفند، هیاهویی در عالم علم به‌وجود آورد. اما دانشمندان اخیراً به یک حرکت جدید پرهیجان دیگر دست زده‌اند.

«سورینو آنتینوری» می‌گوید، تا آخر امسال اولین انسان ساخته دست بشر متولد می‌شود.

آنتینوری که اهل رم است، در سال ۱۹۹۴ با انجام لقاح مصنوعی و بارور کردن تخمک دست‌ساز، یک زن ۶۳ ساله را باردار کرد و موضوع مورد بحث تمامی روزنامه‌ها شد. او که استنساخ را یک شیوه طبیعی پیشرفته می‌داند، تاکنون نتوانسته تحقیقاتش را در ایتالیا ادامه دهد، زیرا به او اجازه این کار را نمی‌دهند.

او مدعی است این آزمایش به‌زودی در یکی از کشورهای جنوبی مدیترانه رخ خواهد داد.

در همین حال بسیاری از پزشکان ایتالیایی معتقدند، آنتینوری با انجام چنین تحقیقاتی سوابق آنها را نیز لکه‌دار می‌کند. هدف او بخشیدن فرزند به زوجهایی است که همواره در آرزوی داشتن کودک به سر می‌برند.

درحال حاضر استنساخ در تمامی نقاط دنیا بحث عظیمی را به خود اختصاص داده است. در انگلستان اسبهایی به‌طور مصنوعی خلق شده‌اند که قوانین مسابقات آنها را فاقد شرایط لازم می‌داند. در آمریکا مردمی که از حیوانات اهلی نگهداری می‌کنند، بافتهایی از سگ یا گربه‌شان را به بانک سلولی اهدا می‌کنند تا محققان در آینده، راز آنها برای خلق یک موجود جدید استفاده کنند.

آزمایشگاه حفظ موجودات در معرض انقراض در هند، اقدام به ساختن یوزپلنگ آسیایی کرده که در پنج سال آینده به همان شیوه که دالی متولد شد به دنیا می‌آید.

در چین علاوه بر خلق یک بز، دانشمندان توانسته‌اند ۴۷ گونه گیاه را نیز نسخه‌برداری کنند.

ژاپنی‌ها با تحقیقات فراوان به دنبال شیوه‌ای برای رشد سلولهای پوست بشر هستند.

به این ترتیب افرادی که از بیماری پوستی رنج می‌برند، درمان خواهند شد.

وقتی در سال ۱۹۹۹ روزنامه‌ها خبر تولد جنینی را که نیمی انسان و نیمی خوک بود، پخش کردند، مردم استرالیا به خروش آمدند، زیرا استنساخ در این کشور غیرقانونی است.

تاکنون بحثهای زیادی بر سر این موضوع درگرفته که دست و پای علم را بسته، اما عاقبت دانشمندان به کار خود ادامه خواهند داد.

دوستی دوجانبه

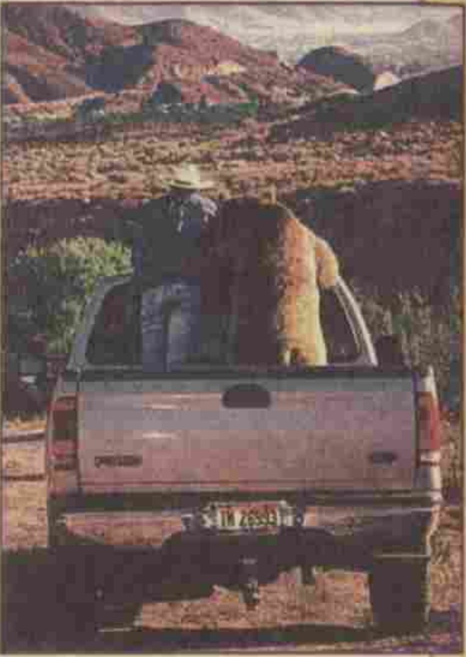

بالو نام خرس قهوه‌ای رنگی است که توسط یک دامپزشک خوش‌ذوق تربیت شده. او معتقد است، خرسها موجودات بسیار باهوشی هستند و می‌توان با آنها ارتباط برقرار کرد. بالو از ماشین سواری خیلی لذت می‌برد بخصوص زمانی که پشت وانت می‌ایستد و ضربه باد را بر صورتش احساس می‌کند.

دامپزشکی که بالو را تربیت کرده دوستی عمیقی نسبت به او دارد و بدون خرسش به گردش نمی‌رود. او معتقد است مردم خرسها را درک نمی‌کنند. وقتی خرس را سوار وانت می‌کند، او هیچ نارضایتی‌ای نشان نمی‌دهد. اما همین که اتومبیل از حرکت می‌ایستد، پیاده می‌شود و بقیه راه را پیاده می‌رود.

تنها به اندازه یک جای پا

در سال ۱۹۹۹ جمعیت زمین به شش میلیارد نفر رسید، یعنی در کمتر از ۴۰ سال دو برابر شد. جمعیت زمین در هر سال حدود ۱/۲ درصد افزایش یافته و ۷۷ میلیون دهان جدید برای تغذیه هر ساله رو به آسمان باز می‌شود.

این درحالی است که از میزان زمین‌های کشاورزی در بعضی کشورها به سرعت کاسته می‌شود و در همان حال زنان زیادی به سن باردار شدن می‌رسند و کودکانی را به دنیا می‌آورند.

سازمان ملل تخمین زده، جمعیت زمین تا سال ۲۰۵۰ به ۱۰/۹ میلیارد خواهد رسید. از ۶/۱ میلیارد نفر جمعیت زمین تنها یک پنجم در نقاط حاصلخیز مانند اروپا، ژاپن، آمریکای شمالی و استرالیا زندگی می‌کنند. ظرفیت زمین درحدی است که به هر انسان حدود پنج هکتار زمین تعلق می‌گیرد.

پس از جنگ جهانی، زاد و ولد ناگهان افزایش یافت و آمریکا هنوز بیشترین رشد جمعیت صنعتی را دارد، مهاجران یک‌سوم جمعیت آنجا را تشکیل می‌دهند و تا سال ۲۰۵۰ تعداد مهاجران آن کشور حدوداً دو برابر می‌شود.

نیجریه درمیان کشورهای آفریقایی، روند رشد جمعیت بسیار بالایی دارد. به‌طور میانگین هر زن شش کودک به دنیا می‌آورد و تا سال ۲۰۵۰ تعداد انسانهای ساکن آنجا از ۱۱۴ میلیون نفر فعلی به ۳۰۰ میلیون نفر افزایش می‌یابد.

در ماه می سال ۲۰۰۰، هند تولد یک میلیاردمین کودک را ثبت کرد. اگرچه از دهه ۱۹۵۰ «کنترل جمعیت» کار خود را با جدیت در هند انجام داده، اما روند رشد باز هم نشان‌دهنده این حقیقت است که تعداد افراد آن کشور تا سال ۲۰۵۰ به ۱/۶ میلیارد خواهد رسید و از چین به عنوان پرتعدادترین کشور دنیا پیشی خواهد گرفت.

فراهم آوردن غذا برای چنین جمعیتی، تنها مستلزم تخریب جنگل‌ها، مراتع و گیاهانی است که برای جذب دی‌اکسید کربن موجود در هوا بسیار مفیدند. این مطلب گویای بروز یک بحران جدی در کره زمین است.

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۵۸)

این ماجرا: تاوان سنگین مهر!

قسمت دوم

> در شماره قبل خواندید که مردی به نام وحیدی، یک‌شب در منزلش بوده که مورد حمله یک غریبه قرار می‌گیرد و مهاجم با چوب، دست و پای او را می‌شکند. وحیدی فردا صبح از یکی از دوستانش به نام «دشتی» شکایت می‌کند و مدعی می‌شود که موقع کتک خوردن صدای او را شناخته. کلانتر از آنها شروع به بازپرسی می‌کند و در لحظه‌ای که همه مدارک علیه «دشتی» بوده، ناگهان مردی وارد کلانتری می‌شود که وحیدی با دیدن او جا می‌خورد و... و اینک پایان ماجرا!

وحیدی سکوت کرد و سپس مرد تازه‌وارد به حرف آمد. حرفهایی تلخ که من مانند آن را در همه عمر، از زبان هیچ کس نشنیده بودم!

«تازه وارد» که، در راه رفتنش نوع منحصر به فردی «آرامش» به چشم می‌خورد، جلوتر آمد و کنار میز ایستاد و رو به من پرسید:

- اجازه هست کلانتر بنشینم؟

- بله... راحت باشین... خیلی هم لازمه!

این را که گفتم «تازه‌وارد» تبسمی کمرنگ بر چهره نشاند و سری تکان داد و آمد بنشیند، که صندلی خالی نبود و رو به محسن گفتم:

- سروان، دستور بده یک صندلی دیگه هم برای...

حرفم تمام نشده بود که آقای وحیدی - مرد دست و پا شکسته - به سرعت از صندلی‌اش برخاست و علی‌رغم اینکه با دست و پای گچ گرفته‌اش به سختی می‌توانست سرپا بایستد، اما به رسم تعارف صندلی را کشید طرف تازه‌وارد و گفت:

- بنشین مصیب... من وامیستم...

تحیر ما را از تعارف نابجای وحیدی، واکنش عجیب‌تر تازه‌وارد که ظاهراً نامش «مصیب» بود؛ کامل کرد که یکمرتبه آن لحن آرام و خونسرد قبلی، جایش را خشمی ناگهانی بخشید و رو به وحیدی کرد:

- خیلی مردی... خیلی ولی فقط تو مدرسه دخترانه... [اینها را گفت و به تندی - اما با احتیاط - بازوان وحیدی را با دو دست گرفت و او را روی هوا بلند کرد و به آرامی روی صندلی نشاند و با غیظ ادامه داد:] بشین جوانمرد... بشین، که اون روزهایی که نیاز بود یک جو شرف و وجدان رو کنی، لچک کردی سرت و پشت سر زنت سنگر گرفتی...

مصیب این حرفها را درحالتی می‌زد که صورتش از شدت غضب گر گرفته بود و چشمانش پر از آتش بود.

لحظه‌ای سرش را پایین انداخت و چشمانش را بست و موقعی که استوار صندلی را آورد، نشست و یک «ببخشید» کوتاه به من گفت و دستهایش را روی شقیقه‌هایش گذاشت. موهای سرش جوگندمی بود و بعضی قسمت‌ها یکدست سفید. صورت استخوانی و توپری داشت و قامت بلندش با هیکل متناسبش چندان بلند به نظر نمی‌رسید. در چهره‌اش اما، غمی سنگین به چشم می‌خورد!

لحظاتی بعد، چند نفس عمیق کشید و چشم باز کرد. اینک حالش مثل اول شده بود؛ خوشرو و خونسرد. و سپس رو به من کرد:

- منو ببخش کلانتر... یکمرتبه با دیدن این مرد!! مغزم قاطی کرد... وقتی براتون تعریف کنم، شاید بهم حق بدین!

سری تکان دادم و با احترام گفتم:

- من هم خوشحال میشم که حرفهاتون‌رو بشنوم... اما اگر قرار بشه هر مرتبه که نگاهتون به این آدم می‌افته [اشاره‌ام به وحیدی بود] قاطی کنین...

- نه نه جناب کلانتر... خیالتون راحت باشه...

مرد اینها را گفت و من پرسیدم:

- شما آقای وحیدی‌رو می‌شناسین؟

مصیب آه عمیقی از بن دل کشید و گفت:

- می‌دونم مقررات اجازه نمیده... اما اجازه بدین یک سیگار روشن کنم [با اینکه من هرگز و به هیچ کس در هیچ شرایطی این اجازه را نمی‌دادم، اما در غم چهره این مرد جاذبه‌ای موج می‌زد که کوتاه آمدم و او سیگارش را گیراند و به ادامه گفت:] آشنایی من و این مرد!! برمی‌گرده به یک واقعه! - مصیب در طول یکساعتی که آنجا بود وحیدی را فقط با عنوان «مرد»، آن هم با نوعی تاکید که در آن تمسخر نهفته بود صدا می‌کرد - به واقعه‌ای که هفت سال قبل رخ داد. در یک شب سرد زمستانی که همه‌جا تاریک بود. اون زمان ۳۷ ساله بودم و علی‌رغم اینکه سن و سالم بالا بود، اما تازه ازدواج کرده بودم. علت دیر ازدواج کردنم بی‌پولی بود. هیچی نداشتم که بتونم باهاش زندگیم‌رو شروع کنم. پدرم در کودکی مرده بود و مادرم نیز چند ماه قبل، از فقر و نداشتن پول برای جراحی، ذره ذره جان داد و مرد.

تا اینکه یکروز که رفته بودم سر خاک مادرم، دیدم یک زن جوان که من نمی‌شناختمش داره برای مادرم فاتحه می‌خونه. سؤال که کردم فهمیدم اون زن یکی از همسایه‌هامون هست که در دوران کودکی‌اش که سرپرستی نداشته، مادرم خیلی بهش کمک کرده. اون زن که یکسال قبل بیوه شده بود، هر بار که سر مزار شوهرش می‌آمد سری هم به مادر من می‌زد. این دیدار اول خیلی زود به عشق تبدیل شد و کارمان به ازدواج کشید. زنم که از اول می‌دانست من هیچی ندارم، تمام ارثی‌رو که از شوهرش بهش رسیده بود به من داد تا باهاش یک کاسبی راه بیندازم. خدارو شکر، پا قدم اون زن باعث شد تا با اون پول یک خانه بخرم، یک ماشین و یک مغازه کبابی باز کنم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که اون شب سرد و تاریک زمستانی از راه رسید. اون شب کبابی‌رو زود تعطیل کردم تا زودتر به خونه برسم. اما وسط راه همین‌طوری که داشتم می‌رفتم دیدم وسط خیابان، یک مردی بالای سر یک بچه نشسته و داره اشک می‌ریزه و توی سرش می‌زنه. خوب که نگاه کردم متوجه شدم یک موتور گازی گوشه‌ای افتاده و یک پسربچه سه، چهار ساله که غرق خون شده وسط خیابان دراز کشیده و یک مرد! هم که پدرش بود، بالای سرش داره گریه می‌کنه و از مردم و ماشین‌ها کمک می‌گیره. اما همه راننده‌ها با بی‌معرفتی از کنارشان می‌گذشتند [البته حالا می‌فهمم که اونها خیلی هم بامعرفت بودند؛ ولی معرفت در حق زن و زندگیشان داشتند!] از شما چه پنهان من هم که شنیده بودم اینطور کمک کردنها پای آدم‌رو می‌کشونه توی هچل! ابتدا خواستم گاز بدم و برم سراغ زن و بچه یکماهه خودم! اما پدر اون بچه [او رو به وحیدی کرد و با غیظ گفت:] که این مرد! باشه!! آمد کنار پنجره ماشین و طوری ضجه زد و اشک ریخت که پام ناخودآگاه رفت روی ترمز. یک لحظه پیش چشمم آمد که اگر روزی بچه خودم این‌طوری جلوم «پرپر» بزنه، چه حالی پیدا می‌کنم؟ این بود که رو به این مرد!! کردم و گفتم:

«من فقط تا صدمتری بیمارستان می‌رسانمت... قبول؟» و او هم پذیرفت و درحالی که اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد، بچه‌اش را در آغوش گرفت و سوار ماشین شد. در طول راه این مرد! برام تعریف کرد که «چوب پرده‌فروش» است و با موتورش توی خیابونها می‌چرخه تا بتونه شکم زن و سه فرزندش‌رو سیر کنه. و بعد اونقدر از خدا و پیغمبر گفت که من با خودم گفتم: «این بنده خدا، آدم مؤمنیه. بگذار کمکش کنم!» این بود که ماشین‌رو تا داخل بیمارستان هم بردم و حتی خودم، همراه این مرد! دست و پای بچه‌رو گرفتیم و بردیمش قسمت اورژانس! اونجا ابتدا یک پرستار بچه معصوم‌رو معاینه کرد و بعد با نگرانی به سراغ دکتر رفت. آقای دکتر هم بچه‌رو معاینه کرد و بعد گفت: «فکر نمی کنم پسرتون زنده بمونه... این بچه به جمجمه‌اش ضربه خورده و اگر هم بشه کاری کرد، باید ببرینش به بیمارستانهای خصوصی و مجهز!» حرفهای دکتر که تمام شد، دیدم غم عالم نشسته توی صورت پدرش! یه دلم می‌گفت: «دیگه بسه مصیب. تو هر کاری از دستت برمیاد انجام دادی... دیگه بقیه‌اش با خودش» اما از طرف دیگه، وجدانم می‌گفت:

«این بدبخت که کاری از دستش ساخته

نیست... از کجا معلوم که با کمک تو، یک انسان از مرگ نجات پیدا کنه؟!» این بود که ما هم مثل همه عمرمان به حرف وجدانمان گوش کردیم و - اما الان هفت ساله که دیگه سعی کردم از وجدانم مشورت نگیرم - و به این مرد!! گفتم «بچه‌ات‌رو بردار ببریمش بیمارستان خصوصی» و بعد نشستیم توی ماشین و به سراغ بیمارستان اول رفتیم. آنجا بچه را معاینه کردند و گفتند اول این مقدار پول بیار، تا ما بچه‌رو ببریم توی اتاق عمل! هرچی بهشان گفتم: «بابا این موقع شب کی اینقدر پول داره که من «یک‌لاقبا» داشته باشم؟» اما به خرجشان نرفت که نرفت! معطل نکردم و دوباره سوار ماشین شدیم و رفتیم به بیمارستان دوم که دومین بیمارستان خصوصی باشه! اونجا هم بچه‌رو معاینه کردند و همان حرف پول را زدند! کلافه شده بودم. با خودم می‌گفتم:

«به تو چه مربوطه؟ برو دنبال زندگیت.»

ولی وقتی به اون بچه طفل معصوم که داشت توی بغل بابای بیچاره‌اش جان می‌داد، نگاه می‌کردم، از خودم بدم می‌آمد! از طرف دیگه این مرد!! که آه نداشت تا با ناله سودا کنه! پس باید خودم کاری می‌کردم. اما من هم که جز اون مغازه و یک ماشین چیزی نداشتم. پول نقدم آن موقع شب کجا بود؟ همین‌رو به این مرد! گفتم و اون هم جز گریه کاری از دستش ساخته نبود. فقط رو کرد به من و گفت: تو جون بچه منو نجات بده، به خدا قسم تا ریال آخر پولت‌رو میدم! تا اینکه یکی از پرستارهای آن بیمارستان گفت: «من یک دلال ماشین‌رو می‌شناسم که ۲۴ ساعته ماشین خرید و فروش می‌کنه!» معطل نکردم و بهش گفتم تلفن بزنه! طرف هم که در کار خودش «اوستا» بود، ده دقیقه بعد با پول نقد آمد و تا ما آمدیم بفهمیم چی شده، تالوطی که می‌دونست ما اضطراب داریم، ماشین‌رو با ۲۰ تا ۳۰ درصد زیرقیمت واقعی‌اش خرید و پول‌رو داد و رفت. من هم پولی‌رو که بیمارستان می‌خواست بهشون دادم و بچه‌رو بردن توی اتاق عمل. حدود چهار، پنج ساعت پشت در اتاق عمل منتظر بودیم و این مرد! یا از بدبختی‌هاش و از زندگیش تعریف می‌کرد، یا از انسانیت و جوونمردی من حرف می‌زد و می‌گفت که تا ابد مدیون من خواهد بود و همین فردا پول‌رو جور می‌کنه و میده و... تا اینکه بعد از چند ساعت دکتر آمد بیرون و گفت: «متاسفم... بچه‌تون مُرد.»

مصیب این را گفت و خواست ادامه بدهد که همگی متوجه شانه‌های وحیدی شدیم که می‌لرزید. سرش را پایین انداخته و با دو دست صورتش را پوشانده بود و به سختی هق هق می‌کرد.

مصیب قدری سکوت کرد و بعد رو به وحیدی گفت:

- نگذار اشکهات تموم بشه مرد!! هنوز قسمت گریه‌دارش مانده!

و بعد پوزخندی زد و قصه‌اش را ادامه داد:

- وقتی پزشکها مرگ بچه‌رو اعلام کردند، منم خیلی دلم سوخت. هم برای اون طفل معصوم، و هم - مخصوصاً - برای پدرش! این بود که سعی کردم دلداری‌اش بدهم و او را به صبر دعوت کردم، بعد هم چون کاری از دستم ساخته نبود، ازش خداحافظی کردم تا به منزلم بروم. موقع خداحافظی احساس کردم این مرد!! کمی معذب است، اما به مغزم نیز خطور نمی‌کرد که قضیه چی می‌تونه باشه؟ بعد از اینکه ازش جدا شدم، رفتم تا از بیمارستان خارج بشم که دیدم دو مامور مانعم شدند و گفتند:

«شما باید با ما بیایید».

تعجب کردم و پرسیدم چرا؟

گفتند: «ازتون شکایت شده».

پرسیدم کی از من شکایت کرده و برای چی؟

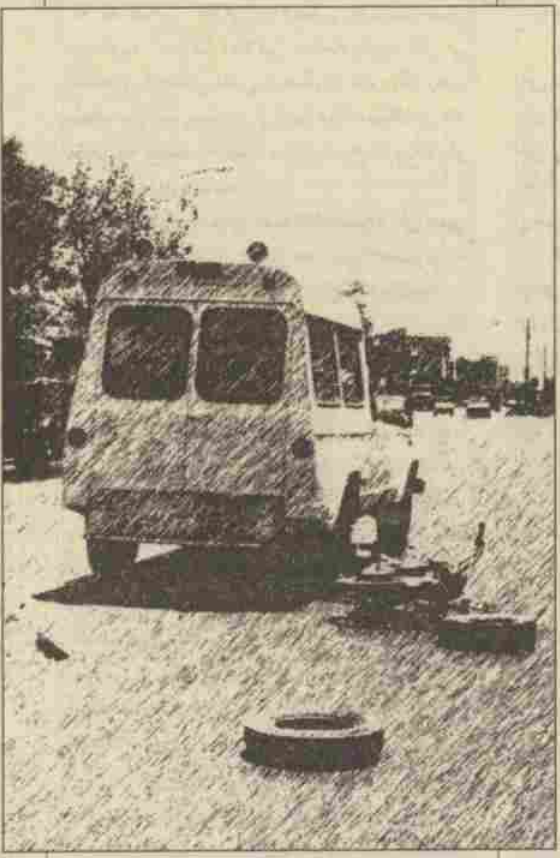

گفتند: «آقای وحیدی که شما با پسرش تصادف کردین و الان اون بچه مرده، از شما شاکیه!» فکر کردم شوخی می‌کنند. برایشان توضیح دادم «که قضیه چی بوده، اما طبیعی بود که حرفم‌رو باور نکنند! یکی از مامورها گفت:

«پس لابد دیوونه بودی که ماشینت‌رو فروختی تا خرج بیمارستان را بپردازی!» دیدم نمی‌تونم اونهارو قانع کنم، برگشتم تا بروم این مرد!! رو پیدا کنم، اما بهم گفتند از بیمارستان رفته بیرون! چاره‌ای نبود، شبانه منو بردند کلانتری و بازداشتم کردند. مغزم کار نمی‌کرد. آخر چرا؟ مگر من جز خوبی به این مرد!! چه کردم؟ با این حال تصورم این بود که وقتی باهاش روبرو بشم و موقعی که توی چشماش نگاه کنم، خودش خجالت می‌کشه و رضایت میده! اما تصورم اشتباه بود، در مدتی که بازداشت بودم، این مرد!! حتی یکبار هم به دیدنم نیامد. به زنم جریان‌رو گفتم و اون هم سند وثیقه گذاشت و آزادم کرد. بعد همراه زنم پرسان پرسان آدرس خونه این مرد!رو پیدا کردیم و دوتایی رفتیم سراغش. اما انگار این آدم جوانمرد، از این‌رو به آن‌رو شده بود! انگار نه انگار که آدم آن شب توی بیمارستان بود! به محض اینکه منو دید، جلوی زن و بچه و خانواده‌اش و سایر بستگان و فک و فامیل و همسایه‌هاش، پرید به طرف من و با مشت و لگد شروع کرد به زدنم و فریاد کشید که:

«قاتل... چرا بچه منو کشتی قاتل؟...

حالا واسه رضایت اومدی...»

و طوری بازی «ننه‌من غریبم» درآورد که حتی بقیه به حالش دل سوزاندند! این مرد!! به همه و حتی توی بازپرسی، اعلام کرده بود که من با ماشین زدم به موتورش و بعد که دیدم بچه‌اش مجروح شده، خواستم فرار کنم ولی اون جلوی منو گرفته! بعد هم برای ردادعای من، به قاضی گفت:

«آقای قاضی اگر این آدم قاتل بچه من نیست، پس واسه چی حاضر شد نصفه شب ماشینش‌رو بفروشه و خرج بیمارستان را بپردازه؟»

مصیب که حالا صدایش از خشم و بغض می‌لرزید، لحظه‌ای چشمانش را بست و سری به چپ و راست تکان داد و به ادامه گفت:

- وقتی این مرد!! توی دادگاه این حرف را زد، فهمیدم که بازی تمام شده، خوب متوجه بودم که این مرد! حیوون صفت، فقط می‌خواد با خون پسرش - که یک نامرد دیگه قاتلش بود - تجارت کند. به همین خاطر بود که وقتی زن من، برخلاف میلم، به دست و پای این آدم افتاد و بهش التماس کرد و اشک هم ریخت، این مرد! که دلش از سنگ است و معنی چیزی به نام وجدان‌رو نمی‌دونه، حاضر نشد حقیقت‌رو در دادگاه اعلام کنه! قاضی هم با اینکه احساس‌اش بهش می‌گفت که من قاتل نیستم، اما از آنجایی که تمام مدارک علیه من بود [مخصوصاً فروش ماشینم در شب حادثه و پرداخت هزینه بیمارستان این شبهه را برای همه پیش می‌آورد که من مقصرم - تا جایی که حتی زنم هم تا امروز هنوز فکر می‌کنه من قاتلم!] قاضی دادگاه برخلاف احساسش و بر وفق مدارک، پرونده، حکم برای من صادر کرد که دیه خون اون بچه معصوم‌رو بپردازم! چاره‌ای نبود، با اینکه نمی‌خواستم زن و فرزند نوزادم‌رو آواره کنم، اما زنم به میل خودش مجبور شد پول رهن خونه و پول رهن مغازه‌رو بگیره و طمع ناحق این مرد!ارو بپردازه! تازه پس از اینکه پول‌رو دادیم و رضایت گرفتیم، حالا مانده بود حکم قانون! و با اینکه قاضی خیلی به نفع من کار کرد و یک وکیل خوب هم استخدام کردیم، اما هفت سال توی زندان ماندم و تمام زندگی‌ام به‌هم پاشید.

وقتی از زندان آزاد شدم، اولین کاری که کردم رفتم سراغ آدرسی که از این مرد!! داشتم، اما همانطور که...

بقیه در صفحه ۴۸

از: حسین جوادی

بازتاب

ازدواجهای غیابی و عواقب آن

«ازدواج غیابی» که طی آن یکی از زوجها درپی آشنایی جزیی و یا توسط واسطه‌ای می‌پذیرد که بدون دیدن و دریافت اطلاعات لازم در مورد طرف ازدواجش به عقد او درآید، در سالهای اخیر زیاد دیده شده است.

در این گونه ازدواجها، یکی از زوجین که به‌طور معمول خانمها هستند، در داخل کشور بسر می‌برند و همسران خود را توسط واسطه‌هایی می‌یابند و با آنها در حد دیدن یک عکس و دریافت اطلاعاتی مختصر آشنا می‌شوند.

تحقیقات پژوهشگران نشان می‌دهد کسانی که به این شکل ازدواج می‌کنند، به‌طور معمول با مشکلات و معضلات خاصی روبرو می‌شوند و به علت ناشناخته بودن شخصیت طرفین برای یکدیگر، این ازدواجها در بیشتر موارد پایان خوشی ندارند.

در این ازدواجها، معمولاً طرفین نسبت به اخلاق و روحیات و محیط یکدیگر شناخت و آگاهی کمتری دارند و مدت زمان آشنایی قبل از ازدواج کوتاه و یا هیچ است.

فردی که درپی یک ازدواج غیابی به کشوری دیگر مهاجرت می‌کند، آنچه را که می‌بیند با ارزشها و هنجارهای حاکم بر جامعه که سالها در آن زیسته است متفاوت می‌یابد و مجبور می‌شود برای همگرایی با محیط، این ارزشها و هنجارها را کنار بگذارد و ارزشهای جامعه جدید را بپذیرد.

وی در بهترین حالت، با شخصی روبرو است که سالها از فرهنگ کشور خود دور بوده و عقاید، علایق و خواسته‌هایش، فرسنگها با دنیای وی فاصله دارد.

«حمیدرضا مهرعلی» آسیب‌شناس و عضو هیات علمی دانشکده نیروی انتظامی معتقد است:

«کسی که به دنبال یک ازدواج غیابی وارد کشور دیگری می‌شود، اگر بخواهد با شخص موردنظرش زندگی کند، به‌طور حتم با دنیای ناشناخته‌ای از تمایلات، انتظارات، علایق و به‌طور کلی ویژگیهای شخصیت طرف مقابلش روبروست، بنابراین در بسیاری از موارد شخص نمی‌تواند توقعات طرف مقابلش را برآورده سازد، زیرا این توقعات با ارزشهایی که وی در وطنش با آنها رشد کرده است تناقض دارد و در تضاد است. در نتیجه در بیشتر موارد این افراد با بن‌بست مواجه می‌شوند.»

این آسیب‌شناس، تضاد فرهنگی و تضاد شخصیتی بین فردی که درپی ازدواج غیابی مهاجرت کرده است و محیط اطرافش را یکی از علل ناهنجاری‌های روحی و رفتاری این افراد می‌داند.

در این پیوند، حتی اگر فردی که به‌صورت غیابی با وی ازدواج صورت گرفته، شخصی باشد که به مبانی اخلاقی و انسانی پایبند باشد و هیچگونه انحراف اخلاقی نداشته باشد، باز هم تضادهای فرهنگی ناشی از سالهای دوری از وطن باعث می‌شود بسیاری از تنش‌ها و مشکلاتی که منجر به فاصله گرفتن معنوی زوج از یکدیگر می‌شود به‌وجود بیاید.»

● «آرمان - ح» مردی است که زندگیش قربانی چنین ازدواجی شده است. وی که برای جدا شدن از همسرش به ایران مراجعه کرده است در مورد ازدواج خود می‌گوید

«والدین من ایرانی هستند، ولی من در آمریکا به دنیا آمده‌ام و همانجا زندگی می‌کنم. پدربزرگم بنا به رسمی که در اکثر خانواده‌های سنتی ایرانی وجود دارد، از کودکی دخترخاله‌ام را برای ازدواج با من درنظر گرفته بود. دخترخاله‌ام در ایران زندگی می‌کرد. سالها بعد بدون اینکه حتی یکبار دخترخاله‌ام را دیده باشم، او به آمریکا آمد و با هم ازدواج کردیم. در تمام این سالها وی شخصی آرام و درونگرا بود و فقط از من می‌خواست تا اجازه دهم ادامه تحصیل دهد.

پس از سالها که همسرم دکترا گرفت، درپی یک مسافرت به ایران تقاضای طلاق داد و علتش را ناهماهنگ بودن شخصیت من و خودش ذکر کرد.»

البته این خوشبینانه‌ترین مشکلی است که می‌توان برای سرانجام این گونه ازدواجها به تصویر کشید.

ناشناخته بودن شخصیت طرفین برای یکدیگر در این گونه ازدواجها، سبب می‌شود غالب این افراد وارد زندگی پیچیده و پردردسری شوند و به‌طور معمول عواقب عجیب و غریب و ناراحت‌کننده‌ای در انتظار آنهاست.

● «افسانه - آ» دختری است که برحسب تصادف به چنین ازدواجی تن داده است.

وی در مورد چگونگی ازدواج خود می‌گوید: «در یک جشن تولد با خانمی آشنا شدم که مدعی بود پسرش در خارج از کشور زندگی می‌کند، پس از مدتی من به صورت غیابی با پسر این خانم ازدواج کردم و سپس رهسپار انگلستان شدم. در فرودگاه آقایی به استقبال من آمده بود با قد ۱۳۰ سانتی‌متر. از دیدن این صحنه شوکه شدم و از حال رفتم. پس از اینکه به‌هوش آمدم، بلافاصله به ایران برگشتم و از این خانواده شکایت کردم چون پسر آنها مبتلا به بیماری «نانیسم» (کوتوله بودن) بود و آنها این موضوع را از من پنهان کرده بودند.»

● «حمیدرضا مهرعلی» انگیزه‌های مختلفی را در برگزیدن این گونه ازدواجها از سوی دختران و پسران ایرانی عنوان می‌کند.

وی گرایشهای فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی برخی جوانان را به فرهنگ و ارزشهای حاکم بر جهان غرب، در مهاجرت این قشر به خارج از کشور دخیل می‌داند.

کم نیستند جوانانی که رؤیای رفتن به کشورهای اروپایی و آمریکایی را در سر می‌پرورانند و همواره به دنبال فرصتی هستند که بتوانند به این کشورها مهاجرت کنند.

یکی از راههایی را که این جوانان انتخاب می‌کنند، ازدواج غیابی با کسانی است که سالها در آن کشور زندگی می‌کنند و چون فکر می‌کنند به این وسیله راه برایشان هموار شده است، بدون توجه به آینده و سرنوشتشان در اولین فرصت به این پیشنهادها جواب مثبت می‌دهند.

● «کتایون - ب» دختری است که سالها آرزوی رفتن به آن‌سوی اقیانوسها را در سر داشت، بنابراین روزی که خاله‌اش پسر یکی از دوستانش را برای ازدواج به او معرفی کرد، با خوشحالی از این پیشنهاد استقبال کرد و بدون هیچ‌گونه تأمل و مطالعه و اطلاعی تن به این ازدواج داد.

«فرهاد» که تا آن موقع حدود ده سال از عمر خود را در آمریکا بسر برده بود، به گفته خانواده‌اش سرمایه‌دار بود و وضع مالی خوبی داشت.

کتایون پس از ازدواج و مهاجرت به آمریکا از رفتارهای مشکوک شوهرش متوجه شد که وی نه‌تنها از حداقل امکان برای زندگانی برخوردار نیست، بلکه با افراد ناباب زیادی معاشرت دارد که می‌توانند برای وی مساله‌ساز باشند. پس از مدتی «فرهاد» ناپدید شد و «کتایون» با پرس و جوهای زیاد دریافت شوهرش به زندان افتاده است و از این‌رو راهی جز بازگشت به ایران نداشت.

«کتایون»، «افسانه» و «آرمان» شاید از جمله خوش‌شانس‌ترین افرادی هستند که توانستند راهی برای بازگشت پیدا کنند، چرا که بسیاری از این دسته جوانان به محض مواجه شدن با این‌گونه مشکلات، چنان در دنیای پیچیده غرب غوطه‌ور می‌شوند و خود را بیگانه و تنها می‌بینند که راهی برای بازگشت خویش به زندگی سابق نمی‌بینند.

با توجه به اینکه آنان در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که هیچ‌گونه سنخیتی با اخلاق، رفتار و خواسته‌هایشان ندارد، براثر فشارهای شدید روحی، اجتماعی و احساس بی‌هویتی بعضاً برای پایان دادن به مشکلات ظاهراً لاینحل خود به خودکشی، کارهای خلاف قانون و... روی می‌آورند. ■

صدای سربسیج
از: طاها

خبرنگار شهید محمود صارمی، گلگون کفنی از خانواده مطبوعات

شهید صارمی به روایت خانواده‌اش

در آستانه سالروز شهادت شهدای مزارشریف خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران مصاحبه‌ای را با خانواده خبرنگار شهید محمود صارمی ترتیب داده است که در زیر قسمت‌هایی از آن از نظرتان می گذرد:

* * *

پدر شهید صارمی لحظه‌ای به فکر فرو می‌رود و بعد نگاهی به عکس «محمود» می کند و درحالی که آهی می کشد و اشک چشمهایش را پاک می کند، می گوید: «محبوبیت محمود در بین مردم به خاطر این بود که او واقعاً مظلوم بود.»

«محمدرضا صارمی» می‌افزاید: «شهید محمود در دوران کوتاه عمر پربار خود سختی های فراوان کشید و ایمان قوی و صداقت او موجب شد تا به این درجه نایل شود.»

وی می گوید: «سختی‌ها و مشکلات هرگز بر این جوان بااراده غلبه نکرد تا آنجا که به‌خاطر مقاومت در برابر همه آنها، جان خود را فدای دین و آرمانهای بلندش کرد.»

او می گوید: «ما در برابر هر قطره خون شهدا مسوول هستیم و باید آنگونه که شایسته است از آنها قدردانی کرده و از آرمانشان تبعیت کنیم.»

وی با اشاره به دوران ماموریت شهید صارمی در افغانستان می‌افزاید:

«محمود مردم مظلوم افغان را همچون خانواده خود دوست داشت. با آنها بر سر یک سفره می نشست و از درد و مشکلات آنها رنج می برد.»

پدر شهید صارمی اضافه می کند:

«او به‌قدری با آن مردم مانوس شده بود که درد آنها را درد خود می‌دانست. در سرمای زمستان که آنها از وسیله گرمازای مناسبی برخوردار نبودند، لباسهای گرم خود را به مردم می‌بخشید.»

مادر شهید صارمی می گوید:

«محمود به دلیل برقرار کردن رابطه عاطفی با همه افراد خانواده از جایگاه ویژه‌ای در منزل برخوردار بود، به‌طوری که خلاء جانکاه وجود عزیز او هنوز درمیان اعضای خانواده احساس می‌شود.»

«والیه معظمی گودرزی» در مورد فرزندش می افزاید:

«پاکی، صداقت و واقع‌بین بودن ایشان موجب شده بود تا در بسیاری از امور از او نظرخواهی کنیم، محمود را انسانی باایمان و متدین می‌دانم. امروز بزرگترین افتخارم این است که فرزندم عزت و افتخاری دوباره برای ایران اسلامی به دست آورده‌است.»

وی می گوید:

«شهادت محمود در آن شرایط سخت به هنگام انجام ماموریت و تشییع پیکر پاک او با آن همه عظمت و مهمتر از همه در حضور رهبر فرزانه انقلاب، سعادتی است که باید لایقش بود تا نصیبش شد.»

«احمد صارمی» برادر شهید صارمی نیز می گوید:

«شهید صارمی رسالت خود را نه‌تنها به عنوان یک خبرنگار بلکه به عنوان یک انسان مردمی، جامعه‌شناس و آشنا به جغرافیای دنیا درقبال جامعه علمی کشور به خوبی انجام داد.»

وی می گوید:

«عشق و علاقه محمود به مردم محروم موجب شد تا رساله دانشگاهی خود را در مناطق محروم سیستان و بلوچستان به پایان رساند و اوج محرومیت و مظلومیت این مردم را به رشته تحریر درآورد.

شهید صارمی قصد داشت از ظلم و جور حاکم بر مردم افغانستان کتابی بنویسد تا دنیا از این همه ظلم و جور به خوبی مطلع شود. اما عمر کوتاه وی این اجازه را نداد.»

«رشید صارمی» برادر دیگر وی می گوید:

«ایمان و پایبندی به اعتقادات دینی در وجود این شهید عزیز را باید ستایش کرد.

محمود در همه حال به یاد خداوند بود و در هر کاری به تعبیر خودش با حضرت ابوالفضل(ع) مشورت می کرد و با این حضرت انس و الفتی عجیب داشت. عشق و علاقه وی به مسائل مذهبی تا آنجا بود که در دوران تحصیلات خود در بسیاری از فعالیتهای مذهبی شرکت داشت و سعی می کرد در ایام ماه محرم برای انجام آیین عزاداری سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) به زادگاهش، بروجرد سفر کند.

رابطه عاطفی او با خانواده و دوستانش ستودنی بود. احترام، عشق و علاقه به مردم و توجه به آنها از جمله عواملی بود که موجب شده بود او از دوستان فراوانی برخوردار شود.

شهید صارمی با ایمان و صبری که داشت اخبار و اطلاعات افغانستان را بدون واهمه به ایران و جهان مخابره می کرد و شاید این پایمردی و مقاومت او بود که منجر به شهادتش شد.

جای افتخار است که بسیاری از دوستان شهید صارمی همواره از او به عنوان انسانی با اراده مصمم و دوست داشتنی یاد می کنند.»

■

سردار حجازی:

وظیفه بسیج پاسخگویی به نیازهای نسل جوان است

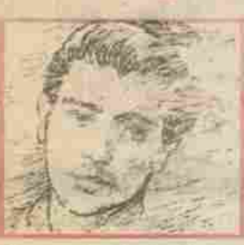

سردار حجازی فرمانده نیروی مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جمع افسران ارشد نیروی مقاومت سپاه پاسداران استانهای کشور ضمن بیان اینکه وظیفه بسیج پاسخگویی به نیازهای نسل جوان است، افزود:

«پاسداران این نیرو برای پاسخگویی به جوانان، ایمان دینی و نوسازی معنوی آنها را افزایش دهند.

جامعه‌ای که در ابعاد مختلف نظامی و فرهنگی مورد تهدید قرار می گیرد، محاسبات نظامی متناسب با تهدید را برنامه‌ریزی می کند و روشهای برخورد با دشمن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.»

وی اضافه کرد:

«در قانون اساسی وظیفه سپاه و بسیج حفاظت از انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن است. اگر جامعه با تهدید نظامی و اقتصادی و فرهنگی مواجه شد، وظیفه نیروی مقاومت بسیج است که وارد عمل شود. هم‌اینک عمده‌ترین تهدید در جامعه «تهاجم فرهنگی» است که قبلاً مقام معظم رهبری، ملت ایران را در این خصوص آگاه فرموده‌اند. تهاجم فرهنگی یک شبیخون و یا قتل عام فرهنگی است که برخی از جوانان را گرفتار کرده است.»

وی خطاب به پاسداران نیروی مقاومت بسیج گفت: «وظیفه شما برنامه‌ریزی، فراهم ساختن سازوکار و تمهیدات لازم علیه شبیخون فرهنگی است.»

سردار حجازی با تاکید بر ضرورت و تقویت پایه‌های علمی، اقتصادی و دینی جوانان افزود:

«نیروی مقاومت بسیج باید با ولنگاری در جامعه مقابله کند و علل و ریشه‌های تهاجم فرهنگی را شناسایی و در رفع آن اقدام نماید. برخی از دشمنان با اسم دین به جنگ دین برخاسته‌اند و با ابزارهای مختلف «دین سطحی» را در جامعه رواج می‌دهند.»

او افزود: «این دشمنان با اساس دین مخالفت نمی کنند، اما از درون ما را تهدید می کنند تا دست از عقاید دینی خود برداریم.»

سردار حجازی اضافه کرد: «پرسنل نیروی مقاومت سپاه با حجم کار سنگین و مسوولیت دچار روزمرگی شده و فرصت مطالعاتی و فکری آنان کاسته شده است. برای افسران نیروی مقاومت سپاه همانند استادان دانشگاه باید فرصتهای مطالعاتی ایجاد شود تا بتوانند با علم آموزی به اطلاعات روز و آخرین تحولات سیاسی، اجتماعی، علمی و بعضاً اقتصادی دست پیدا کنند.»

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

مسافر شهر رویاها!

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

اسامی مستعار است

با اینکه هنوز ابتدای صبح بود اما گرما واقعاً کلافه‌کننده بود. بر سرعت قدمهایم افزودم تا شاید زودتر به دفتر زندان برسم، اما سر بالایی نفس‌گیر خیابان داخلی و شرجی هوا، آنقدر آزاردهنده بود که فقط پس از شاید دو دقیقه، مجبور شدم گوشه‌ای بایستم و نفسی تازه کنم و دوباره آرام آرام راه را ادامه دهم.

حدود بیست دقیقه بعد، بالاخره وارد اتاق مصاحبه شدم. قبل از ورودم به اتاق از مسوول مربوطه خواسته بودم تا فردی را برای مصاحبه بفرستند. خودم هم مشغول آماده کردن مقدمات شدم.

در اتاق باز مانده بود و من متوجه ورودش نشدم. نمی‌دانم چه مدت منتظر مانده بود و در نهایت با تک سرفه‌ای حضورش را اعلام کرد. سرم را بلند کردم. نگاهمان که به هم افتاد، دستپاچه سلامی گفت و پرسید.

- با من کاری داشتید؟

توضیح دادم که او را برای مصاحبه آورده‌اند. یک لحظه مکث کرد. گویا می‌خواست برای رفتن یا ماندن تصمیم‌گیری کند. به او مجال دادم تا انتخاب کند و منتظر عکس‌العملش شدم. چند لحظه بعد، بالاخره خودش سکوت را شکست و گفت:

- می‌توانم بنشینم.

مشخص بود که برتردیدش غلبه کرده و می‌خواهد صحبت کند. وقتی نشست، منهم مجال پیدا کردم تا به چهره‌اش دقیق شوم. جوان بود، خیلی جوان و شاید چون ریزنقش بود به نظرم خیلی کم سن و سال می‌آمد. صورتی گرد و گوشتالو داشت. با چشمانی سیاه و درشت، قد کوتاهی داشت. اما چون زیاد چاق نبود، فقط ریزنقشی‌اش به چشم می‌آمد. با آن پوست گندمگون و موهای کوتاه و تقریباً سیخ سیخ، چهره بامزه‌ای داشت. البته نوعی شیطنت در چشمانش برق می‌زد وهمان برق بود که او را گرفته و راهی زندان کرده بود. به هر حال خودش که اینطور گفت:

- سی و یک سال دارم. در یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران به دنیا آمدم. آخرین فرزند یک خانواده پرجمعیت بودم. چهار برادر و سه خواهر داشتم. پدرم یک دوره‌گرد بود که تمام کوچه و خیابانهای این شهر بزرگ را می‌شناخت. اما خودش در یک بیغوله زندگی می‌کرد. طبیعاً معلوم است که با آن تعداد آدم و آن کار، وضعیت زندگی ما چطور بود. شاید باورتان نشود که ما ۹ نفر در یک اتاق که در انتهای آن یک صندوقخانه بود، زندگی می‌کردیم. تازه آنهم اجاره‌ای بود. پدرم هر روز صبح، چرخ دستی‌اش را برمی‌داشت و تا شب دور کوچه‌ها و خیابانها پرسه می‌زد و شب با تنی خسته و رنجور به خانه برمی‌گشت. مادرم هم کمک خرج او بود. او کارگر حمام بود و هر روز از صبح زود به حمام می‌رفت و کارگری می‌کرد. آنها هر دو به سختی کار می‌کردند تا شاید بتوانند چرخ این زندگی بی‌رحم را بچرخانند. اما باز هم در برابر غول زندگی، کمر خمیده بودند.

خواهرها و برادرهایم هیچ کدام نتوانسته بودند درسشان را حداقل تا دیپلم بخوانند. پسرها مجبور شده بودند ترک تحصیل کنند تا به دنبال کار بروند و دخترها هم ترک تحصیل کرده و خانه‌نشین شده بودند و در انتظار آنکه، روزی کسی در خانه را بزند و دست آنها را بگیرد و ببرد. البته با اینکه خانه‌نشین بودند. اما هر کدام تلاش می‌کردند تا باری از دوش پدر و مادر بردارند. آنها هم کار می‌کردند. اما درآمد کار آنها هم آنقدر نبود تا بتواند باعث تحولی در زندگی ما شود.

در این میان، من که از همه کوچکتر بودم، وضع بهتری داشتم. چراکه در آن کشاکش فقر و کار، من اجازه داشتم که درس بخوانم و از این درگیریها تا حدی دور باشم. اگر چه منهم خواسته‌هایی داشتم که به خاطر وضعیت خاص زندگی‌مان، نمی‌توانستم به آنها برسم، ولی چون کوچکتر بودم، همه سعی می‌کردند به نوعی خواسته‌های مرا تا آنجا که می‌توانند برآورده کنند. چهار برادرم هر کدام جایی کارگری و شاگردی می‌کردند و در تلاش بودند تا برای به سرانجام رساندن خواهرها، پولی کنار بگذارند. من هنوز پا به دوران دبیرستان نگذاشته بودم که خواهرهایم یکی پس از دیگری ازدواج کردند و به خانه بخت رفتند. بعد از آنهم نوبت برادرها بود که بالاخره یکی یکی به سربازی بروند و بعد هم ازدواج کنند. خلاصه اینکه تا من بخواهم درسم را تمام کنم. همه رفتند و ما یک خانواده سه نفره شدیم. اما از خودم بگویم. درس من در مدرسه نه آنقدر خوب بود تا به فکر ادامه تحصیل باشم و نه آنقدر بد که بخواهم ترک تحصیل کنم. با نمرات متوسط کارنامه می‌گرفتم و هیچ تصمیم خاصی برای آینده نداشتم. تا اینکه در دبیرستان با «شهرام» آشنا شدم. «شهرام» چند کوچه دورتر از ما زندگی می‌کرد. پدرش کارگر ساختمان بود که به علت سقوط از داربست فلج شده و خانه‌نشین بود. البته وضع زندگی آنها، از ما خیلی بهتر بود. آنها خانه‌ای از خودشان داشتند و چندین مستاجر و کمک‌خرجی که برادرانش می‌دادند. او هم مثل من فرزند آخر خانواده بود و حالا پس از رفتن همه، او هم تنها شده بود. من و شهرام خیلی زود دوستان صمیمی شدیم. نه تنها اغلب روزها در مدرسه و خارج مدرسه با هم بودیم که حتی شبها هم یا او منزل ما بود و یا من خانه آنها. آنهایی که دوره دبیرستان را پشت سر گذاشته‌اند، خوب می‌دانند که دوستی‌های دوران دبیرستان از پایدارترین و عمیق‌ترین دوستی‌هاست، خصوصاً بین آنهایی که مثل من و شهرام خیلی شبیه هم باشند. چه به لحاظ مالی و چه به لحاظ خانوادگی و شخصیتی.

من و شهرام همیشه با هم بودیم. چه در تفریحاتمان، چه در درس خواندنمان و چه در غصه‌ها و ناراحتی‌هایمان. این با هم بودن‌های ما، ما را خیلی به هم نزدیک کرده بود. اغراق نکرده‌ام، اگر بگویم هر دوی ما، از دو برادر به هم نزدیکتر بودیم. آنچه بین ما می‌گذشت هرگز بین ما و برادرانمان نگذشته بود. سال آخر دبیرستان بودیم، هر دو به جد درس می‌خواندیم تا در خرداد ماه دیپلم بگیریم. اگر چه هیچ تصمیمی برای بعد از آن نداشتیم. اما خودمان را مقید کرده بودیم تا حتماً در خردادماه دیپلم بگیریم و بعد بدون هیچ دغدغه‌ای در مورد آینده تصمیم‌گیری کنیم. بعد از اینکه نتیجه امتحانات اعلام شد و هر دوی ما دیپلم گرفتیم، بحث و صحبت در مورد آینده شروع شد. به عقیده من ما دو راه پیش رو داشتیم. یا به خدمت می‌رفتیم و یا اینکه برای دانشگاه درس می‌خواندیم. اما شهرام هر دو راه را بیهوده می‌دانست. او می‌گفت که، دو سال برویم عمرمان را تباه کنیم که چه بشود. مثلاً پایان خدمت بگیریم و بعد بیاییم وچه کار کنیم. کار دولتی با چندرغاز حقوق یا این که بدون هیچ سرمایه و پشتیبانی وارد کار آزاد شویم. یا اینکه نه. درس بخوانیم تا دست آخر بعد از چهار سال یک لیسانس بگیریم که مثلاً چه کارش کنیم. چقدر لیسانسیه بیکار در مملکت ما ریخته. حالا مثلاً ما دو تا هم لیسانس گرفتیم و به جمع آنها اضافه شدیم. این به چه درد ما یا مملکت می‌خورد؟

سوال من از شهرام این بود که خوب پس ما چه کنیم و او پیشنهاد کرد که از ایران برویم. با این پیشنهاد شهرام نزدیک بود دو تا شاخ دربیاورم. به او گفتم: «آخر ما که سربازی نرفته‌ایم، چطور پاسپورت بگیریم. به چه دلیلی برویم تازه با کدام پول! مگر خارج رفتن الکی است؟»

شهرام گفت: «مجبور نیستیم قانونی برویم، قاچاق می‌رویم. من خیلی‌ها را می‌شناسم که قاچاقی از ایران رفته‌اند آن طرف آب. الان هم کار می‌کنند و زندگی‌شان خوب است و هم اینکه پول برای خانواده‌شان می‌فرستند و آنها راحت هستند.

به شهرام گفتم: «اما این کار خطر دارد. تازه خانواده‌های من و تو هیچ وقت اجازه نمی‌دهند که خودمان را به دردسر بیندازیم که چه بشود؟ مثلاً پولدار شویم، به چه بهایی؟»

شهرام لبخندی زد وگفت: «پسر کجای کاری؟ وقتی من و تو آنقدر برای پدر و مادرمان پول بفرستیم تا از این فلاکت رهایی پیدا کنند؛ خوب بخورند، خوب بپوشند و پدر تو مجبور نباشد برای یک لقمه نان دور تهران را پای پیاده با آن چرخ شکسته بگردد و مادر تو از صبح تا شب تن این و آن را بشوید، پدر مریض من در حسرت یک روز بیرون رفتن نماند ومادرم مجبور نباشد صبح تا شب با آدمهای بی‌سروپا به خاطر جارو کردن حیاط و سروصدای بچه‌هایشان یکی به دو کند، آن وقت تازه می‌فهمند که ما چه کرده‌ایم. بهتر از آن وقتی که جلو این و آن پز بدهند که پسرشان خارج رفته، همه چیز از یادشان می‌رود.»

به «شهرام» گفتم: «اگر گیر افتادیم چه؟» گفت: «تو با من باش، از هیچ چیز نترس»

گفتم: «به ننه و بابامان چی بگیم؟ آنها که به این راحتی قبول نمی‌کنند؟»

باز هم شهرام خندید وگفت: «پسر تو چقدر ساده‌ای! قرار نیست که به آنها بگوییم. مگر آنها باید همه چیز را بدانند. ما از خانه فرار می‌کنیم!» باشنیدن این کلمه «فرار» مو به تنم راست شد: «با همه چیز موافقم جز فرار!»

صدای شلیک خنده «شهرام» در اتاق پیچید: «پسر کار ما از اول تا آخرش فراره، فرار از خونه، فرار از

من و شهرام، خیلی‌زود، دوستان صمیمی شدیم. نه تنها اغلب روزها در مدرسه و خارج مدرسه با هم بودیم که حتی شبها هم یا او منزل ما بود و یا من خانه آنها

سربازی، فرار از مامور، فرار از کشور، فرار از قانون. بعد تو می گی با همه چیز موافقی جز فرار. پس بفرما همین جا تشریف داشته باش و آخر سر هم مثل بابات بشو یه دوره‌گرد دیپلمه!»

از این حرف شهرام خیلی ناراحت شدم و بدون خداحافظی از خانه آنها رفتم. دلم نمی‌خواست بمانم و توهین بشنوم. شهرام می‌خواست با توهین و تحقیر من حرفش را به کرسی بنشاند. اگر چه می‌توانستم بگویم که مگر پدر خودش کی بوده، جز یک عمله؟! اما بعد فکر کردم چه عمله، چه کارگر، چه سپور، فرقی ندارد، همه انسانهای شریف و زحمت‌کش هستند که با زور بازو و عرق جبین نان حلالی به دست می‌آورند. یکی دو روز از شهرام بی‌خبر بودم تا اینکه خودش به سراغم آمد و با کلی چرب‌زبانی و عذرخواهی مرا از خانه بیرون کشید! و دوباره شروع کرد: حالا دیگر محور حرفهایمان تهیه پول برای رفتن بود. من پیشنهاد کردم، مدتی در تهران کار کنیم و پول جمع کنیم و بعد راهی شویم. اما شهرام حرف دیگری داشت. او می گفت که اگر تهران بمانیم و پول جمع کنیم، باید کمک خرج خانواده هم باشیم. امااگر برویم شهرستان و آنجا کار کنیم همه پولی را که به دست می‌آوریم برای خودمان نگه می‌داریم. به او گفتم:

«اما شهرستان خرج دارد. خانه می‌خواهیم. خرج خوراکمان هم هست!»

شهرام خندید: «پسر مگر من و تو چقدر می‌خوریم. تازه می‌توانیم در همانجایی که کار می‌کنیم غذا بخوریم. بعد هم مجبور نیستیم خانه بگیریم، می‌ریم هتل کارتون!»

حرفهای شهرام حسابی مرا خام کرد. و بالاخره تسلیم حرفها و تصمیمات او شدم. قرار ما یک هفته بعد، روز جمعه ساعت شش صبح به بهانه رفتن کوه شد.

تا روز جمعه هزار فکر و خیال به ذهن من آمد. اما شهرام اجازه نمی‌داد که آن افکار و خیالات حتی برای چند ساعت در ذهنم بماند. مثل پادزهر عمل می کرد و هر فکر و خیالی را خنثی می کرد. بالاخره روز جمعه، ساعت یک ربع به شش، شهرام به دنبالم آمد. کوله‌ای را که پر از لباس و خرت و پرت بود، روی دوشم انداختم و راهی ترمینال جنوب شدیم. از آنجا بلیت گرفتیم و یکراست راهی بندرعباس شدیم. در تمام طول راه، اضطرابی شدید، به جانم چنگ می‌زد. دلم می‌خواست که از بین راه برگردم و در همان یک اتاق مستاجری تا آخر عمر زندگی کنم، اما در کنار پدر و مادرم باشم. وقتی اینها را به شهرام گفتم، مثل همیشه خندید و گفت: «پسر تو چقدر بچه‌ننه هستی. فوق فوقش چهار پنج سال می‌مونیم. بعد هم با دست پر برمی گردیم. تازه قرار نیست که توی این مدت، آنها از ما بی‌خبر باشند، خودمان با آنها تماس می گیریم.»

این حرفهای شهرام کمی مرا آرام کرد. به بندر که رسیدیم، اول رفتیم دور شهر گشت زدیم. بعد غذایی خوردیم و سپس رفتیم نزدیک دریا و زیراندازی پهن کردیم و خوابیدیم. روز بعد، اول رفتیم دور لنج‌ها و سراغ آدمهایی را گرفتیم که آدم قاچاق می کنند. اول همه با تردید نگاهمان می کردند، بعد آدرس و نشانی کس دیگری را می‌دادند. بالاخره نزدیکی‌های ظهر، کسی را پیدا کردیم که مسافر قاچاق می‌برد. شهرام با او شروع به صحبت کرد. طرف اول کمی نق زد وبالاخره گفت که برای هر کدام از ما چقدر می گیرد! شهرام بدون اینکه جا بخورد، سری تکان داد، و بعد گفت که «ما می‌خواهیم برویم آن طرف، اما پولی نداریم. ضمناً حاضریم کار کنیم. حال اگر می‌توانی کاری برای ما دست و پا کن وگرنه خودمان برویم.»

مرد خنده‌ای کرد و گفت: «اگر بخواهید کار کنید، حالا حالاها جایتان توی بندر است. با کارکردن نمی‌توانید بساط رفتن را جور کنید.»

شهرام گفت: «پس باید چه کار کنیم.»

مرد لبخندی زد و گفت: «این رفیقت دهنش قرصه؟»

شهرام نگاهی به من انداخت و گفت: «بگو، از خودمان است!» از این طرز حرف زدن هیچکدام آنها خوشم نیامد، اما چاره‌ای نداشتم. سکوت کردم.

مرد گفت: «این دور و بر، آدمهایی که پولدارند، زیادند. خصوصاً آنهایی که از آن طرف می‌آیند و معموله ساکهای کوچک، اما پرارزشی با خود می‌آورند. فقط کافی است نفری یک دانه از این ساکها را بردارید. بعد نه تنها خرج سفرتان ساخته است که حتی برای آن طرف هم مشکلی ندارید.»

مجبور بودم حرف نزنم. این قراری بود که با شهرام گذاشته بودیم و گرنه با مشت دندانهای مرد را خرد می کردم. شهرام لبخندی زد و گفت: «باید فکر کنیم.»

اما می‌دانستم شهرام تصمیمش را گرفته است. کمی دورتر شدیم، شهرام گفت: «نظرت چیه؟» گفتم: «که دزدی کنیم؟» گفت: «مجبوریم!»

جر و بحث ما از همان موقع شروع شد. من که از اول مخالف شهرام بودم، حالا دیگر خشم و بغضم با هم ترکیده بود. فریاد زدم: «می دانی پدر و مادر ما الان چه حالی دارند؟» شاید آنها فکر می کنند که ما الان مرده‌ایم. بعد تو فکر این هستی که حتی با دزدی خودت را به آن طرف برسانی؟»

شهرام در جواب من گفت که اگر ناراحت و پشیمانم می‌توانم برگردم. او می‌دانست که من حتی یک ریال ندارم به علاوه جرات برگشتن هم ندارم!

چند ساعتی به هم پشت کردیم و نشستیم. بعد دوباره او بود که گفت: «خیلی خوب، دنبال کار می گردیم. اما اگر تا دو روز نتوانستیم کاری کنیم، همین حرفی که این آقا گفت».

سر تکان دادم. بعد هم آمدیم و او به برادرش تلفن زد و گفت که حال هر دو ما خوب است. ولی نگفت کجا هستیم و چه می کنیم. فقط گفت که دوباره تلفن می‌زند.

دو روز به دنبال کار گشتیم. اما از بخت بد، دستمزدها آنقدر کم بود، که حتی اگر همه پولمان را پس‌انداز می‌کردیم، باز هم باید حداقل یکسال آنجا می‌ماندیم. شهرام یک روز تمام، حرف زد، تا بالاخره من پذیرفتم که ساک یک نفر را بدزدیم و بعد هم برویم.

صبح روز بعد، قبل از طلوع آفتاب، شهرام گوشه‌ای کمین کرده بود. تا شکار خود را پیدا کند و این انتظار زیاد طولانی نشد چرا که مردی از لنج پیاده شد که همراهش دو ساک متوسط، اما پر بود. شهرام چشمکی به من زد. در آن تاریکی، برق نگاهش را می دیدم. با نگاهمان مرد را تعقیب کردیم و بلافاصله که او به محل خلوتی رسید، برسرش ریختیم و در چشم به هم زدنی ساکها را برداشته و در میان لنج‌های دیگر پنهان شدیم. مرد خیلی فریاد زد، ولی نتوانست کاری کند. بلافاصله ساکها را درون دو ساک دیگری که داشتیم خالی کردیم و به آرامی از مخفی گاهمان بیرون خزیدیم و یک راست به سراغ همان مرد رفتیم.

مرد با خونسردی نگاهی به محتویات ساک - که بیشتر لوازم آرایشی، بهداشتی - بود انداخت، و نشانی‌ای را داد تا اجناس را نزد فردی برده و پول بگیریم. به سراغ مرد رفتیم و بدون مشکلی کار انجام شد. پول کافی برای رفتن و چند روز اول اقامتمان فراهم شده بود. قرار سه شب بعد را برای رفتن گذاشتیم. بالاخره شب موعود رسید و مرد ما را در موتورخانه جا داد. چند ساعت از شب گذشته بود که از بندر حرکت کردیم. اما از آنجا که وقتی خدا نخواهد، هیچ چیز درست از آب درنمی آید. حدود نیم ساعت یا سه ربع بعد، گشت دریایی، به لنج ما مشکوک شد و مرد را مجبور به توقف کرد. مرد ابتدا خواست که فرار کند. اما با شلیک چند تیر هوایی مجبور به توقف شد و در بازرسی از لنج، ما دستگیر و لنج روانه بندر شد. از آنجا هم به تهران منتقل شدیم. از طریق دادگاه خانواده‌ها در جریان قرار گرفتند. نمی گویم که پدر ومادرمان با دیدن ما چه کردند. اما این را بگویم که من به دست و پایشان افتادم تا دیگر به ملاقاتم نیایند. الان در انتظار محاکمه و روز دادگاه هستیم. هر دو پشیمان هستیم.

امیدواریم اول خدا، بعد والدینمان ما را ببخشند. حالا می‌فهمیم که زندگی با آبرو حتی در اوج فقر، به زندگی با خفت و خواری حتی در اوج پولدار بودن می‌ارزد و ارزش و قدر ومنزلت بسیاری دارد.

■

در پرانتز:

(سرگذشت این پسر و دوستش، نمونه‌ای است از سرنوشت جوانانی امثال آنها که در رویای رسیدن به آرزوهایی کوچک یا بزرگ این چنین دل از خانه و خانواده و مملکت خود می‌برند، و راهی غربت می‌شوند. غافل از آنکه، وقتی بدون هیچ تخصصی در دیار خود که حداقل امکان آن همزبانی است، نتوانند کاری کنند، در بلاد غریب چه خواهند کرد!

بزرگترین اشتباهی که دو جوان فراری گزارش ما مرتکب شدند، این بود که با هیچ کس مشورت نکردند. شاید اگر پای حرفهای کسانی که مثل آنها، این چنین بی‌گدار به آب زده بودند، می‌نشستند، هرگز چنین تصمیمی نمی‌گرفتند.

اشتباه دیگر آنها این بود که ندانستند، کاری را که از ابتدا بر پایه غیرقانونی بنا گذاشتند، هرگز ثمر نخواهد داد، چرا که مصداق ضرب‌المثل بار کج خواهد شد که هرگز به منزل نمی‌رسد. آنها بعد از فرار بی‌ثمر خود، باز هم به جای آنکه تن به کار دهند و یا حداقل به شهر و دیارشان باز گردند، به بدتری تن دادند که حالا فقط باعث سنگینی جرمشان شده است. در حالی که هر کدام از آنها، اگر فقط درس خود را ادامه می‌دادند و یا به سربازی رفته و بعد در یک زمینه فنی مشغول به کار - حتی کارگری - می‌شدند، الان سرنوشت مبهمی در انتظار آنها نبود. آیا آنها هرگز به این اندیشیده‌اند که با این سوءسابقه‌ای که برای خود درست کرده‌اند، در آینده چه مشکلاتی خواهند داشت و چه فرصتهای شغلی و شخصی‌ای را از دست داده‌اند؟

آنها که به این مسائل لحظه‌ای اندیشه نکردند، امید که دیگران - خصوصاً جوانانی که در این گونه اندیشه‌ها هستند - به عاقبت کار خود بیندیشند!)

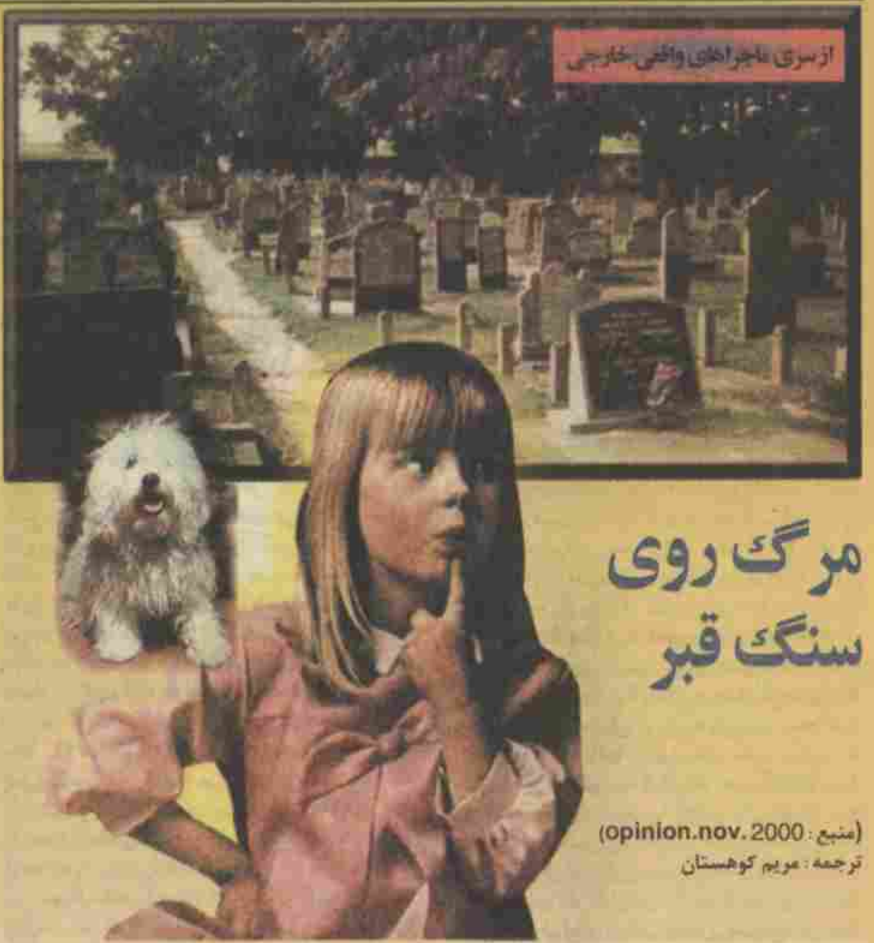

از سری ماجراهای واقعی خارجی

مرگ روی سنگ قبر

(منبع: opinion.nov.2000)
ترجمه: مریم کوهستان

وقتی درب اتاق دکتر باز شد و دکتر «نورا دکارین» با جواب شورای پزشکی وارد اتاق شد، گویی قلب پدر و مادر «کلارا» از حرکت بازایستاد. آنها با خود می‌اندیشیدند پاسخ حدود ۱۰ نفر دکتر که مجموع سن آنها در حدود ۵۰۰ سال می‌شد در مورد وضعیت سلامتی پنج ساله‌شان چیست؟

* * *

سال گذشته و درپی یک حمله عصبی خانم «کاترین مک‌کارتی» هراسان و سرگشته دختر خردسالش را به مرکز درمانی «Delfy Jeins» در حومه شرقی شهر بوستن - که محل اقامت خانواده مک‌کارتی می‌باشد - رسانید. بررسی‌های اولیه نشان داد که کلارای کوچولو دچار نوعی گرفتگی عروق عصبی در ناحیه گردن و صورت شده است. اما هیچ دلیلی برای وقوع این حادثه به چشم نمی‌خورد. کمتر از یکساعت پس از وقوع حمله عصبی، کلارا به حالت طبیعی بازگشت. آنروز «کاترین» فکر می‌کرد باید روز هفتم آگوست را به عنوان یک خاطره تلخ در دفتر خاطراتش ثبت کند و بعد این موضوع و این اتفاق را به دست فراموشی بسپارد. چرا که پاسخ آزمایشگاهی چکاپ کلارای چهارساله نیز نشان از هیچ عارضه‌ای در خود نداشت. پس از هفتم آگوست در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

«خدای من، این از همه کابوسهایی که در زندگیم دیده بودم وحشتناکتر بود. قلبم داشت از سینه‌ام بیرون می‌جهید. کلارای کوچکم درحالتی وحشتناک و درحالی که سفیدی چشمانش بیرون جهیده بود، روی زمین و در مقابل چشمان من داشت جان می‌کند. اما خدا را شکر او را به بیمارستان رساندم و پس از انجام آزمایشات لازم مشخص شد که این اتفاق هیچ مشکلی نداشته و در اثر گرما حادث شده است. به هرحال حتماً در همین هفته آینده برای انجام آزمایشات بیشتر او را به یک بیمارستان مجهز در داخل شهر منتقل خواهم کرد...»

هجده روز بعد، دومین حمله اتفاق افتاده و همه آرامشی را که در قلب کاترین و اسمیت مک‌کارتی جا خوش کرده بود، از بین برد و به جای آن دنیایی از وحشت و تردید را به ارمغان آورد...

> **بررسی‌های اولیه نشان داد که «کلارا» دچار نوعی گرفتگی عروق عصبی می‌باشد**

ساعت در حدود ۸/۳۰ شب بود، روز بیست و پنجم آگوست و درواقع چهارمین جشن تولد کلارای کوچک، این هدیه آسمانی که زندگی رویایی و زیبایی را برای پدر و مادرش ساخته بود. پدر و مادری که عاشقانه کودک خود را دوست داشتند و همه سعی و تلاششان را وقف پرورش این هدیه آسمانی کرده بود. هدیه‌ای که زندگی رؤیایی و زیبایی برای آنها ساخته بود. آنها در این شب برای کلارای کوچکشان یک سگ زیبا و کوچک به نام «کلوپی» به عنوان هدیه خریداری کرده بودند «کاترین» روی میز آشپزخانه یک کیک کوچک به همراه چهار شمع گذاشت. برای کاترین برگزاری چهارمین جشن تولد دختر زیبایش به اندازه همه شادیهای دنیا ارزش داشت. اسمیت نیز به دنبال کلارا به اتاق او در طبقه دوم رفت. کاترین شمع‌ها را روشن کرد و اسمیت که «کلوپی» هدیه تولد دخترش را داخل یک جعبه کوچک مخصوص حمل و نقل حیوانات زنده روبان پیچ کرده و در کنار میز اتاق پذیرایی گذاشته بود، در اتاق دخترش را به صدا درآورد، اما هیچ صدایی به او پاسخ نداد. اسمیت با این تصور که «کلارا» به خواب رفته است، در اتاق را باز کرد و بلافاصله نور سالن به داخل تاریکی اتاق افتاد و بعد صدای فریاد اسمیت فضای خانه را پر کرد.

«کلوپی» سگ کوچک و ملوسی که در داخل جعبه به آرامی «وول» می‌خورد، با صدای زوزه‌مانندی به گوشه‌ای خزید. کاترین سرآسیمه و بدون آنکه متوجه شود شمعهای روی کیک را روشن کرده است به طرف اتاق کلارا دوید و...

کمتر از یک ربع بعد آنها با عجله وارد بخش اورژانس مرکز درمانی «Delfy Jeins» شدند. دکتر کشیک سریعاً «کلارا» را مورد آزمایش قرار داد و سپس با تجویز دکتر، دو آمپول به دخترک معصوم تزریق شد و پس از بررسی‌های اولیه و مطالعه پرونده «کلارا مک‌کارتی» به شماره کلاسه «EZ۹۴/۱۳۱/M» در حوالی ساعت چهار صبح و درحالی که خواب چشمان اسمیت را درربوده بود، دکتر کشیک کودک را از بخش اورژانس خارج نموده و جهت انجام آزمایشات بیشتر و مراقبت‌های لازم او را به بخش سه بیمارستان منتقل کرد.

فردا صبح وقتی اسمیت پیش از عزیمت به محل کار خود به منزل آمد تا لباسهایش را عوض کند، برای صرف یک لیوان شیر وارد آشپزخانه شد و وقتی چشمانش به شمع سوخته شده تا انتها بر روی کیک تولد دخترش - که حالا در بیمارستان به جای تختخواب کوچکش بستری بود - افتاد، تازه به یاد آورد که «کلوپی» آن سگ کوچک و زیبا که هنوز اسمی ندارد داخل جعبه کوچک روبان پیچ شده مانده است. او به سراغ جعبه رفت آن را باز کرد و حیوان بی‌گناه را از داخل آن درآورد و سپس درحالی که او را نوازش می‌کرد مقداری غذای مخصوص او را داخل یک بشقاب ریخت و برای او روی زمین گذاشت. سپس او را در داخل خانه رها کرد و به سرعت عازم محل کار خود شد.

* * *

یک هفته بعد درحالی که «کلارا» به خانه بازگشت که «کلوپی» به خانه جدید خود عادت کرده بود. «کلوپی» یک سگ پاکوتاه و پشمالو و فوق‌العاده زیبا بود. موهای خاکستری رنگ دور پاهایش که مثل حلقه‌های دل‌انگیزی در کنار سایر قسمت‌های سفید رنگ بدنش خودنمایی می‌کرد جلوه‌ای خاص به او بخشیده بود. چشمهای درشت و سیاه کلوپی نشانگر هوش فوق‌العاده این موجود دوست داشتنی بود. هوشی که بی‌شک همه سگها از آن برخوردار هستند.

حالا «کلارا» به خانه بازگشته بود و همدم زیبا و دل‌نشینی در خانه پیدا کرده بود. ارتباط کلارا و کلوپی هر روز بیش از پیش صمیمی می‌شد. اسم کلوپی را کلارا انتخاب کرد. کلوپی قهرمان کتاب عکس‌دار او بود که از روی یک سریال کارتونی کپی‌برداری شده بود.

بارها و بارها کلوپی هوش و ذکاوت خود را به اثبات رسانده بود. حتی یکبار که حال کلارا وخیم شد، این

کلویی بود که بیرون از منزل دوید و در غیاب پدر و مادر کلارا، خانم «امیلانژ» همسایه آنها را خبر کرد! درواقع یکی دیگر از بحرانهای عصبی «کلارا» این‌بار با کمک «کلویی» و خانم «امیلانژ» برطرف شد. در همین زمان تیم پزشکی خاصی برای بررسی وضعیت این دختر معصوم تشکیل شد. پزشک معالج «کلارا» خانم دکتر «نورا دکارین» با کمک از اساتید خود «دکتر جان بست»، «دکتر فول سامرنر» و «دکتر سینترا کامرون» یک تیم پزشکی در مرکز درمانی «Delfy Jeins» تشکیل دادند و وقتی وضعیت دخترک معصوم آقا و خانم مک‌کارتی پس از دسامبر همان سال وارد مرحله‌ای بغرنج گردید. این تیم پزشکی چهار نفره با انتقال پرونده‌های بیمار به بیمارستان مرکزی بوستون برای او یک تخت اضطراری تهیه کردند که در موقع بروز هرگونه مشکلی «کلارا مک‌کارتی» بیمار تحت مراقبت اعلام شده و پذیرش وی در این بیمارستان بدون انجام تشریفات معمول انجام گردد.

از سوی دیگر علاقه‌مندی عاطفی کلارا و کلویی وارد مرحله تازه‌ای شده بود. شیطنت‌های کودکانه کلارا و تیزهوشی کلویی دنیایی جذاب و غیرقابل تسخیر را برای کلارا ساخته بود. کاترین بنابه توصیه دامپزشک، خوردن قند را برای کلویی ممنوع کرده بود، اما کلویی که طعم شیرین این حبه‌های سفیدرنگ را چشیده بود، عاشقانه به انتظار دقایق خوردن آن می‌نشست. سرمیز صبحانه، کلارا یک دانه قند برای کلویی به زیر میز داخل آشپزخانه انداخت و کلویی شروع به جویدن آن کرد. صدای جویدن باعث جلب توجه کاترین به زیر میز شد و با صدای بلند فریاد کشید:

- کلویی!... خیلی سریع آن قند را از دهانت بیرون بینداز و از داخل آشپزخانه بیرون برو...»

کلویی بدون معطلی قند را از دهانش به روی زمین انداخت و مثل بچه‌های حرف‌گوش‌کن به سمت سالن پذیرایی رفت و در گوشه‌ای در کنار مبلها، جایی که از نگاه غضب آلوده کاترین در امان باشد پناه برد.

شب همان روز کلارا به آرامی به کلویی گفت:

«سگ مهربانم! اصلاً ناراحت نباش فردا هم برای گرفتن قند پیشم بیا. اما مواظب باش تا مامان متوجه صدای قند خوردن تو نشود...»

این سگ گویی زبان انسانها را بهتر از خود آنها درک می‌کرد! زیرا فردا و باز هم در موقع صرف صبحانه به سراغ کلارا رفت به آرامی بدن نرم و پشم‌آلوی خود را به پاهای کوچک کلارا که از روی صندلی آویزان بود مالید و به این ترتیب به او فهماند که به انتظار حبه قند روزانه‌اش نشسته است. کلارا که از این همه تیزهوشی شگفت‌زده شده بود دستانش را به سمت قندان برد و درحالی که مادرش مشغول تست کردن نان بود یک حبه سفید قند را برای کلویی به زیر میز انداخت. کلویی قند را به دندان گرفت و به سرعت از آشپزخانه خارج شد. نگاه کلارا او را دنبال کرد. اینبار هم کلویی به سمت سالن پذیرایی رفت و در کنار مبلها جایی که از تیررس دید کاترین و حتی کلارا دور باشد پناه گرفت و صدالبته به خوردن قند مشغول شد.

کم کم ژانویه از راه می‌رسد و بیماری کلارا که خنده را از خلوت اسمیت و کاترین ربوده بود در هیاهوی آغاز سال ۲۰۰۰ رنگ می‌باخت. اسمیت یک درخت کاج بزرگ خریده بود و کاترین آن را به زیباترین وجه ممکن آراسته بود. درحالی که کلارا نیز یک لباس زیبا و قشنگ برای «کلویی» خریده بود. دخترک تمام وقت خود را صرف همدم مهربان و تیزهوشش می‌کرد و از هیچ دقیقه‌ای برای رسیدگی به او نمی‌گذشت. «دکتر دکارین» این ارتباط عاطفی را بسیار خوب می‌دانست و اعتقاد داشت این سرگرمی عاطفی باعث می‌شود تا کلارا کمتر دچار آن حمله‌های عصبی ناشناخته شود.

> **کاترین سرآسیمه و بدون توجه به اینکه شمع‌های روی کیک را روشن کرده است، به طرف اتاق کلارا دوید**

از سوی دیگر تیم پزشکی آزمایشات مختلفی را بر روی «کلارا مک‌کارتی» انجام داده بود و هنوز هم به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود. درحالی که قریب به پنج ماه از آغاز علائم بیماریهای عصبی کلارا می‌گذشت. به هرحال وضعیت روحی کلارا به‌واسطه بودن کلویی خیلی خوب بود. اما هر روز که می‌گذشت پزشکان از رسیدن نتیجه ناامیدتر می‌شدند.

ماههای ششم، هفتم، هشتم، نهم و دهم، هم پشت سر گذاشته شدند. در طول سیصد روزی که از اولین حمله عصبی کلارا می‌گذشت، او ۱۸ بار دچار این حمله‌ها شده بود که به شدت هم لاغر.

تیم پزشکی دیگر ناامید شده بود؛ رایزنی‌های مختلف هیچ راهی به هیچ کجا نداشت و عملاً از درمان کلارا همه ناامید شده بودند و وظیفه انتقال این پیام دردآور به عهده دکتر نورا دکارین بود تا خانواده مک‌کارتی را با این فاجعه روبرو نماید.

وقتی در اتاق باز شد و دکتر «نورا دکارین» با جواب شورای پزشکی وارد اتاق شد. گویی قلب پدر و مادر «کلارا» از حرکت بازایستاد. آنها با خود می‌اندیشیدند پاسخ این ۱۰ نفر دکتر که مجموع سن آنها در حدود ۵۰۰سال می‌شد در مورد وضعیت سلامتی دخترشان که فقط پنج سال سن دارد، چیست؟

نگاه دکتر همه چیز را جوابگو بود. بغض گلوی کاترین را سخت فشرد. اسمیت نگاهش را از دهان خانم دکتر دکارین بازگرفت و دکتر دکارین به آرامی جملات زیر را بریده بریده بر زبان راند:

«می‌دانید، ما همه تلاش خودمان را کرده‌ایم. همه آزمایشها نشان از بی‌تاثیری مداواهای انجام شده می‌دهد. باور کنید هیچ راهی نیست. متاسفانه کلارا فقط تا یک مدت محدود میهمان من و شماست و هیچ امیدی به بهبود او باقی نمانده است. از لحاظ پزشکی تا اکنون کلارا با توجه به سن و وضعیت خاصی که دارد باید مرده باشد، ولی اینکه چرا هنوز زنده است ریشه در لطف پروردگار دارد و...»

اشکهای کاترین قابل کنترل نبود. اسمیت هم بی‌توجه به تابلوی عدم استعمال دخانیات شروع به کشیدن سیگار نمود.

* * *

تقریباً دو هفته بعد، در سوم ژولای ۲۰۰۰ صدای جانسوز ناله «کاترین مک‌کارتی» فضای بیمارستان مرکزی بوستون را پر کرد و بر زندگی پررنج و کوتاه دخترک موطلایی و معصوم خانواده مک‌کارتی یعنی «کلارا مک‌کارتی» خط پایان کشید.

تن رنجور کلارا پس از یک روز و طی شدن مراسم رسمی به گورستان منتقل شد و در حومه شهر بوستون به خاک سپرده شد. اما این تازه آغاز داستان بود...

وقتی خانواده غمزده مک‌کارتی به خانه بازگشتند، تازه متوجه شدند که «کلویی» چگونه عزادارانه در کنار اتاق کلارا به زوزه کشیدن مشغول است. اندوه کلویی کاملاً مشخص بود. او از خوردن غذا سر باز می‌زد و حتی قند هم نمی‌پذیرفت. اگرچه خانواده مک‌کارتی سخت بی‌حوصله و غم‌دیده بودند، اما به خاطر اینکه «کلویی» را بخشی از وجود کلارا می‌دانستند با محبت و علاقه مورد توجه قرار می‌دادند.

چهارم، پنجم، ششم و هفتم ژولای به همین منوال طی شد و هشتم ژولای خانواده مک‌کارتی به سمت گورستان قصد عزیمت نمودند و «کلویی» که گویی زبان آدمها را می‌فهمید با پارسهای پیاپی و دویدن به دنبال زن و شوهر جوان و دلشکسته، تلاش می‌کرد تا او را نیز به همراه خود ببرند. این تلاشهای «کلویی» جواب داد و او نیز به همراه خانواده به داخل اتومبیل سوار شد و مسیر ۲۰ دقیقه‌ای فاصله خانه تا گورستان را طی کرد. پس از ورود کلویی به گورستان، او شروع به دویدن کرد. به‌نحوی که تسمه قلاده‌اش از دست کاترین رها شد و او به سرعت به سوی جایی که بدن کلارای کوچک در آن دفن شد حرکت کرد. گویی این سگ کوچک دقیقاً می‌دانست محل دقیق دوست مهربان و معصومش کجاست!

صدای پارسهای کش‌دار و زوزه‌مانند کلویی حتی پس از رسیدن اسمیت و کاترین مک‌کارتی بر سر گور کلارا قطع نشد و پارسهای اندوهگین کلویی اشک را دوصد چندان در چشمان پدر و مادر داغدار متبلور کرده بود.

* * *

سیزدهم ژولای، ساعت پنج صبح هرچه کاترین به دنبال «کلویی» گشت، او را پیدا نکرد. بسیار عجیب بود! کلویی سابقه نداشت از خانه خارج شود. اصلاً او چگونه توانسته بود در را باز کند؟ و یا حتی چه اتفاقی باعث باز ماندن در خانه شده بود؟

گشتن‌های پیاپی کاترین و انتظار او تا ساعت سه بعدازظهر و هنگامی که اسمیت برگشت ادامه یافت و بعد هر دوی آنها به جستجوی اطراف خانه پرداختند. آخرین نتیجه‌ای که خانواده مک‌کارتی به آن رسید این بود که کلویی برای همیشه از خانه آنها رفته است. اما به کجا...؟!

صبح روز بعد وقتی اسمیت چشمهایش را باز کرد، لحظه‌ای نیم‌خیز شد و درحالی که مشخص بود فکری از سرش گذشته است، با سرعت از جا پرید و شروع به پوشیدن لباس کرده و فریاد زد:

- «کاترین» زودباش آماده شو. فکر می‌کنم کلویی را پیدا کردم.

* * *

ساعت ۹ صبح روز چهاردهم ژولای سال ۲۰۰۰ در قسمت جنوبی گورستان عمومی شهر بوستون در حیاط پشتی کلیسای پروتستان سن‌پیدرو واقع در حومه شهر بوستون، کاترین و اسمیت مک‌کارتی در پای صلیب یادبود گور دختر کوچکشان که فقط پنج سال زندگی کرد، جسد «کلویی» را یافتند. «کلویی» همان سگی که به عنوان هدیه تولد چهار سالگی دختر کوچکشان برای او خریده بودند، قبل از اتمام پنجمین سال زندگی کلارا در کنار مزار او جان سپرده بود. تشریح بدن «کلویی» نشان داد که علت اصلی مرگ او عاطفی بوده است و این سگ از هیچ گونه بیماری و یا کهولت سنی رنج نمی‌برده است!

■

سالهای خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

قسمت بیست و سوم

دوستانی که هفته گذشته موفق شدند ادامه داستان را صحیح پیش‌بینی کنند عبارت بودند از: محمدرضا کاظمی از تهران ـ علی نادری از تهران ـ سپیده نورزاد از آمل

تا اینجا خواندید که:

هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست ـ ناتنی ـ برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید، به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند. اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

ستاره چگونه راضی به رفتن و همراهی با کوروش و پریزاد شد؟ خودش هم نفهمید چگونه؟ همان اول روز ترخیص از بیمارستان که خواهر و برادر سوار ماشینش کردند و از بیمارستان بیرون رفتند، کوروش که ماشین پریزاد دستش بود - ماشینی که پدر بعد از روز واقعه سراغش نیامده بود - کنار خیابان توقف کرد و ترمز دستی را با صدایی زمخت بالا کشید و گردن به عقب چرخاند و شانه‌هایش را به در سمت راننده تکیه داد و رو به ستاره گفت:

- خب؟

ستاره منظورش را فهمید. در همین دو، سه روز آخر در بیمارستان، پریزاد درست و حسابی بهش گفته بود که برنامه کوروش چیست؛ که صلاح همگی در این است که مدتی از تهران دور باشند!

ستاره منظور کوروش را از «خب» گفتن فهمید. خودش هم از این وضع خسته شده بود. و آنچه بیشتر آزارش می‌داد، حسی بودکه این اواخر درگیرش شده بود. حس بدی که بدجوری اذیتش می‌کرد. احساس می‌کرد پیرامونش اتفاقاتی دارد رخ می‌دهد که مربوط به اوست. اما او خبر ندارد. که نمی‌گذارند باخبر شود.او همین آزارش می‌داد. همین را چند بار از پریزاد - در روزهای بستری شدن - هم پرسید. و پریزاد که توصیه کوروش را در ذهن داشت که [اگر درهمین روزها بفهمد قضیه چیه بدجوری دچار افسردگی میشه] هر بار یکطوری سر ستاره را به سقف کوبیده بود. تا همین ساعتی قبل، هنگام ترخیص شدن از بیمارستان که رسیده بود ستاره تهدید کرده بود که «اگر جوابم رو ندی باهاتون هیچ کجا نمیام». آن وقت پریزادگفته بود:

بهت میگم ستاره... قول میدم که همه چیزرو بگم، اما به وقتش... الان فرصت مناسبی نیست...

و ستاره که دچار دلشوره شده بود. لااقل برای دانستن آنچه که پریزاد به فرصتی دیگر موکول کرده بود، حاضر بود هرکجا برود. این بودکه در جواب «خب» کوروش پاسخ داد:

- من حاضرم... هرجا شما بگین میام... فقط قبل از رفتن. می‌خوام مادرم‌رو ببینم!

کوروش تبسم کرد و ستاره «آه» کشید و پریزاد اشک به چشم نشاند. کوروش دنده را چاق کرد و پریزاد دست ستاره را گرفت و ماشین بطرف خانه معین‌السلطنه راه افتاد.

جلوی در که رسیدند. کوروش قدری مکث کرد و بعد، مسیر آمده را دنده عقب گرفت و ماشین را صد متر پایین‌تر از خانه متوقف کرد. ستاره فهمید که آنها دوست ندارند ستاره با کس یا کسانی روبرو شود. او پاسخ این «چرا» را هم واگذار کرد به فرصت مناسبی که پریزاد وعده داده بود.

کوروش پیاده شد و سمت خانه سینه کرد. «گنجعلی» داشت باغ را آبیاری می‌کردو در باز بود و کوروش بدون «دق‌الباب» داخل شد و یکسره به سمت کنج باغ، مأمن صدیقه خانم رفت. اما از همان بیرون هم پیدا بود که کسی آنجا زندگی نمی‌کند. پشت در قفل بزرگی زده شده بود و کوروش را به فکر فرو برد. پاسخ سؤالات ذهنی‌اش را اما، یکنفر از کنار استخر داد زد.

- بیا... اینجاست... «صدیقه کلفت» دیگه خانم شده و توی «شاه‌نشین» می‌نشیند... برو دیدنُ زن باباًت که دلش برات خیلی تنگ شده!

کوروش حتی اگر لحن صدا را نمی‌شناخت هم، باز می‌فهمید که پادشاه این زخم و زبان‌ها فقط یکنفر است! به عمارت نزدیک شد و به استخر که رسید به حرف آمد:

- سلام مادر...

گوهرزاد منفجر شد و میز و سینی میوه و قهوه را با خشم داخل استخر پرتاب کردو صدایش فریاد شد:

- دهنت رو ببند... مادر تو اون زنیه که بالا نشسته!

کوروش که بدتر از این را هم انتظار داشت، مکث نکرد و رد شد و داخل خانه شد. صدیقه کنار کتابخانه، بغل مبل راحتی، روی زمین نشسته بود و از حافظ تفال می‌زد. کوروش جلد حافظ را که دید، سر ذوق آمد و زد به آواز:

«رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند.»

صدیقه از جا جست و دستها را باز کردو کوروش را به آغوش کشید و چشمانش را بوسید و کوروش نیز دستهای چروکیده پیرزن بوسه زد. لحظه‌ای همدیگر را نگاه کردند تا سرانجام کوروش پرسید:

- اذیتت می‌کنه؟ مخصوصاً حالا که اومدی بالا... آره؟

صدیقه تبسم تلخی کرد و از پنجره نگاهی به گوهرزاد انداخت:

- مهم نیست... بعدازظهر دارم میرم خونه دکتر افخمی... این دو، سه روز هم فقط برای اینکه پدرت اصرار کرد اینجا موندم... (و بعد آه عمیقی سرداد و به ادامه گفت) من از مادرت شاید دلخور باشم. ولی نه از این بابت که به من، به عنوان یک هوو، با چشم تنفر نگاه می‌کنه... اون یک زن است... حق داره دوست نداشته باشه برای شوهرش شریک ببینه... اگرچه گوهرزاد هرگز دوست نداشته بفهمد حقیقت ماجرای من چیه... بااین حال باز هم مهم نیست [و دوباره آه کشید و مسیر صحبت را با یک خنده شاد عوض کرد و ادامه داد] ستاره کجاست؟ [بالاخره چیکار کردین؟] راضی شد باهاتون بیاد؟

و کوروش برایش توضیح داد که همین لحظه «عازم» هستند و تاکید کرد که ستاره هنوز از اصل ماجرا باخبر نیست. و بعد دوتایی داخل حیاط شدند تا صدیقه برای خداحافظی با ستاره برود.

گوهرزاد اما، بی‌معطلی همه چیز را حس کردو برای اینکه حس‌اش یقین شود. تا پشت در رفت و بی‌آن که دیده شود. مسیر آنها را نگاه کرد و بعد که آنها سوار ماشین شدند و ماشین حرکت نکرد. آن وقت یقین‌اش حاصل شد. و بعد به سرعت به سراغ تلفن رفت و شماره پروفسور را گرفت!

داخل ماشین، مادر و دختر دو، سه دقیقه اشکهایشان را به هم هدیه کردند و سپس با پادرمیانی گوهرزاد، کمی از همدیگر پرسیدند تا سرانجام نوبت به اصل ماجرا رسید و صدیقه پرسید:

- حالا کجا می‌خوای بری مادر؟

ستاره تبسم کرد و دستهای مادر را مهربانانه فشرد.

- من نمی‌دونم مادر... هر جا که این خواهر و برادر بروند!

و قبل از اینکه صدیقه سؤالش را با پریزاد مطرح کند، کوروش جوابش را داد:

- الان نمی‌دونم کجا میریم صدیقه خانم... ولی قطعاً جایی خواهد بود که هیچکدام از این آدمها دستشان بهمون نرسه و بتونیم کمی زندگی کنیم... فعلاً نمی‌دانم چنین جایی کجاست... اما هر وقت معلوم شد بهت خبر میدیم.

کوروش اینها را گفت و صدیقه، فکری را که چند روز در ذهنش بود به زبان آورد:

- هر جا میرین میل خودتانه ولی... ولی تا اون جایی که من می‌دونم، از اون که عمویتان که «خان ده» است با پدرتون - و مخصوصاً با مادرتان - رابطه‌ای نداره، و از اون جایی که می‌دونم مخصوصاً به تو - کوروش - خیلی علاقه داره، اگر بتونین ازش قول بگیرین که به تهران خبر نده، فکر کنم اون روستا محل خوبی برای اینطور زندگی که شما دنبالش هستین باشه... [و بعد

لحظه‌ای چشمانش را بست و...] مخصوصاً که اونجا یکی، دو نفر هستند که از دیدن ستاره خیلی خوشحال میشن!

نه پریزاد و نه ستاره، هیچکدام منظور صدیقه را نفهمیدند. کوروش هم که فهمید، آنچنان به پیشنهاد صدیقه می‌اندیشید که دو دختر فکر کردند که او هر چیزی نفهمیده! و کوروش گفت:

- شاید همین کاررو بکنیم... یعنی... حتماً همین کاررو می‌کنیم! فقط چیزی که هست. همانطور که خودت گفتی صدیقه خانم، هیچکس - حتی پدر - نباید چیزی بفهمه... ملتفت که هستی صدیقه خانم؟

صدیقه خندید و بعد نوبت به وداع رسید. تلخ و دل‌آزار. خواهر و برادر بیرون آمدند تا دختر و مادر دل سیر گریه کنند.

و بعد نوبت خداحافظی صدیقه با آن دو رسید. روبوسی پریزاد با صدیقه، از نگاه ستاره چندان عجیب نبود. اما او که می‌دانست مادرش «محرم و نامحرم» را چقدر به او سفارش می‌کند و بیشتر از آن خودش آن را رعایت می‌کند، دچار بهت و حیرت شد وقتی دید مادرش آنطور صمیمانه این پسر جوان نامحرم را در آغوش گرفته و می‌بوسد؟!

ماشین که راه افتاد صدیقه با اشک دیدگانش پشت سر مسافرهایش آب می‌ریخت؛ صدیقه شاید نمی‌دانست که گریه کردن پشت سر مسافر شگون ندارد!

ماشین که پیچید توی خیابان اصلی، یک اتومبیل مشکی‌رنگ که شیشه پنجره‌هایش نیز تیره بود، از جا کند و راه افتاد!

□

□

معین‌السلطنه پریروز احضار شده بود؛ اما زمان «حضور»ش ۴۸ ساعت بعد اعلام شده بود. او می‌دانست آن که احضارش کرده مخصوصاً اینطور قرار ملاقات می‌گذارد تا فردا «احضار شده» را خوب بچزاند!

و حالا معین‌السلطنه روی مبل لم داده بود و از فرط بی‌حوصلگی، پیپ‌اش را که همیشه معتقد بود «کلاس می‌آورد»، کنار گذاشته و داشت سیگار دود می‌کرد.

در طول راه تا به اینجا برسد، سعی کرده بود همه جور برخورد را پیش‌بینی کند تا پاسخ مناسب داشته باشد. نهایی‌ترین پاسخش را نیز از قبل آماده کرده بود تا بگوید: «اگر قرار است زندگی خصوصی من توسط شغلم تنظیم بشه، من استعفا میدم!»

معین‌السلطنه فکر همه چیزو همه‌گونه حرف را کرده بود، جز همین که شنید:

- هار شدی مرتیکه... غلط‌های زیادی می‌کنی عوضی... نکنه یادت رفته اون کسی که تونست اینطوری بهت پر و بال بده می‌تونه یکشبه هم بالهات‌رو قیچی کنه و بفرستت او نجایی که عرب نی انداخت!

معین‌السلطنه قبل از اینکه «پروفسور» را ببیند، این حرفها را از زبان او - که هنوز داخل اتاق پذیرایی نشده بود - شنید! پروفسور داخل که شد، معین‌السلطنه از جابرخاست، پروفسور خیره شد توی چشمانش و ناگهان، نوک عصایی را که در دست داشت، یکمرتبه و محکم کوبید روی پنجه‌های پای راست معین‌السلطنه و بعد نیز همچنان «عصا» را با تمام توانی که در دو دستش داشت روی پنجه‌های پای معین‌السلطنه فشار داد و نگه داشت.

منصور که حس می‌کرد برق به استخوان‌هایش وصل کرده‌اند، تقلا می‌کرد و خم می‌شد و راست می‌شد و کبود می‌شد و سرخ می‌شد و عقب می‌رفت و جلو می‌آمد و... اما همین که می‌خواست پایش را پس بکشد، درد بیشتر می‌شد. معین‌السلطنه کم‌کم داشت طاقتش را از دست می‌داد. معلوم نشد که پروفسور چون حس کرد حریفش دارد طاقت از کف می‌دهد عصا را برداشت یا نه؟ اما اگر فقط چند ثانیه دیگر ادامه می‌داد، منصور حتماً دست راستش را که مشت شده بود توی صورت پروفسور می‌کوبید!

عصا که برداشته شد، پروفسور مثل همیشه نقش بازی کرد، خندید و دستی به چانه معین‌السلطنه کشید و سری تکان داد خنداخند گفت:

- نه بابا، هنوز هم مقاومتت خوبه... باریکلا... خوشم آمد...

پروفسور اینها را گفت و بطرف «بار» کوچک خانه‌اش رفت و دو لیوان را پرکرد و برگشت. معین السلطنه به این خنده های پروفسور نیز دل خوش نکرد. می‌دانست که او «یک خط درمیان» بازی می‌کند، حدس اش هم درست بود که تا لیوان را گرفت، فریاد پروفسور دوباره بلند شد:

- مرتیکه داهاتی جعلق چیه که رم کردی؟ به اون بابای داهاتی گوربه گور شده ات که زورش فقط به دخترها و پیرمردها می‌رسید می‌نازی، یا به لقب معین‌السلطنه ات که خودم برات «زورچپان» کردم؟ عمله حمال چیکار به کار این دختره داری که براش دم درآوردی؟

معین السلطنه که از ابتدا انتظار این حرف را - فقط همین حرف را - می‌کشید، بی معطلی پاسخی را که در آستین داشت به زبان آورد:

- من فکر نمی‌کنم صلاح باشد که مسایل شغلی و کاری ام رو با زندگی خصوصی ام قاطی کنم... فکر کنم اینطوری بهتره پروفسور...

پروفسور جرعه ای نوشید و به بار تکیه داد و گفت:

- غلط کردن‌های زیادی؟ مگه قرار تو فکر کنی؟ تو باید کاری رو بکنی که ما فکرش رو کردیم! چه ادا و اطوارهایی برای من در میاره؟ یادت رفته اون روز که مثل سگ کتک خورده داشتی فرار می‌کردی کی به دادت رسید؟ یادت رفته کی پرونده قتل اون دونفر رو - که یکنفرش بابات بود - ماستمالی کرد؟ چطور اون روزها فکر نمی‌کردی؟ حالا واسه من «فکرکن» شدی؟ می‌خوای بدم چوب توی آستینت کنند تا دیگه فکر نکنی؟ دیگه نشنوم از این گ...های زیادی بخوری‌ها؟! حالیت شد...

معین السلطنه همیشه از این مرد [که بیست سال قبل «مامور حفاظت ملی» بود و حالا یکی از گردن کلفت‌های ساواک شده بود] می‌ترسید. نه از این بابت که پروفسور او را بالا برده بود. نه! از هیبت او می‌ترسید. چرا؟ این را هرگز نفهمید! حالا هم از ترس، دهانش خشک شده بود، اما این بار تصمیم گرفته بود به «سیم آخر» بزند؛ و هنوز به سیم آخر نزده بود که پروفسور دو باره رنگ عوض کرد و حرفش نیز لحن عوض کرد و مهربان شد:

- برو اینقدر الاغ بازی درنیار تا اعصاب من خراب بشه... تو که هیچوقت گوساله نبودی بچه؟ حالا هم دیر نشده، همین حالا برو با این پول یک کادوی درست و حسابی بخر [و یک بسته ده تایی هزارتومانی انداخت روی پیشخوان بار و ادامه داد] و برو سراغ پریزاد و از دلش در بیار... بعد هم این داهاتی هارو دک کن برن سراغ زندگی شون و اگر دیدی دارند مزاحمت میشن، به خودم بگو تا ادبشان کنم... برو، برو سرزندگی‌ات و دیگه از این...

- من تصمیم ام رو گرفتم پروفسور... من به این زن بدبخت خیلی ظلم کردم... اولین بار بود که معین السلطنه حرف پروفسور را قطع می‌کرد. پروفسور قدری نگاهش کرد و این بار با ملایمت گفت:

- باریکلا... خوبه که تصمیم ات رو گرفتی [و بعد یکمرتبه عربده کشید] مثلاً چه غلطی می‌خوای بکنی که میگی تصمیم گرفتم؟

معین السلطنه یکقدم بطرف در برداشت و پاسخ داد:

- من کاری نمی‌کنم... این گوهرزاد است که باید تصمیم بگیره که با این وضع می‌تونه زندگی کنه یا اینکه....

منصور «یا اینکه» را دیگر نگفت. نیازی ندید «طلاق» را به زبان بیاورد. پروفسور آنقدر باهوش بود که از همین «یااینکه...» منظورش را بفهمد! و فهمید.

پروفسور آرام و با تانی روی یک مبل نشست و لیوانش را «لاجرعه» سرکشید و سر که پایین آورد گفت:

- برو... برو...

فقط همین را گفت. معین السلطنه می‌دانست که وقتی پروفسور به یکی از زیردستانش می گوید «برو»، یعنی اینکه: وای به حالت! و معین السلطنه که از قبل هم یقین داشت «برو» را خواهد شنید، دم در که رسید، دست داخل جیب پیراهنش کرد و کارت کوچک زرد رنگ «سازمان اطلاعات امنیت کشور» را بیرون آوردو روی یک میز گذاشت و گفت:

- من دیگه کار نمی‌کنم...

جلوی در که رسید، پاسخ پروفسور را شنید:

- باشه...خودم «استعفایت» رو امضا می‌کنم...

و بعد چنان قهقهه ای زد که اول درودیوار لرزید و بعد، تن منصور!

□

□

به ده که رسیدند، کوروش بی آن که خودش را به کسی معرفی کند، یکی از اتاقهای آنجا را اجاره کرد و دودختر جوان را سروسامان داد و قصد بیرون رفتن کرد:

- من تا یکساعت دیگه برمی گردم.

و بعد با یک چشمک پنهان از چشم ستاره به خواهرش فهماند که: «حالا می‌توانی برایش بگویی که خواهر او هستی» و بعد از در بیرون زد. هم ستاره و هم پریزاد مطمئن بودند که کوروش به دیدن «عمو» می‌رود. کوروش اما، به آن طرف نرفت و مسیرش را به سوی ده کج کرد تا از اهالی سراغ «ستار و عایشه» را بگیرد! که اگر بطرف خانه اربابی می‌رفت، حتماً اتومبیل سیاهرنگی را که آنسوی درختها پارک شده بود می‌دید؛ و بعدها چقدر افسوس خورد که آن ماشین را ندید!

ادامه دارد

تکلیف معین السلطنه چه می‌شود؟ کوروش چرا به دیدار ستار رفت؟ داخل ماشین سیاهرنگ چه کسانی سوار بودند و آنجا چه می کردند؟ برای پاسخ دادن به این سوالات و جلو بردن داستان، می‌توانید در روز شنبه، سوم شهریورماه از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ تماس گرفته و نظراتتان را به محمود اکبرزاده بدهید.

شکرخند

۴۰۳

رزق حلال

پرهیز ای جوان از بد، که احوالت بتر گردد
که خوبی گر نباشد، زندگی پُر دردسر گردد
بدان شبه‌بشر، هر بدسرشت بی‌نزاکت را
که فردِ بی‌نزاکت، هر کجا دنبالِ شر گردد
مقام آدمی، با عقل و عرفان می‌شود والا
وگرنه هر شتر در سرشماری‌ها نفر گردد
قناعت کن به هر رزقِ حلالی کز خداداری
که هر رزق حلالی برکت آن بیشتر گردد
مرو با قرض و قوله زیر بار منتَ مردم
که مفلس هرچه ولخرجی کند، بی‌چیزتر گردد
برای آبروی رفته، بی‌حاصل کنی کوشش
محال است آب از جو رفته را بینی که برگردد

○○○

نَصیحت کن جوان را چون «وکیل‌باشی» به خوشرویی
اگرچه آن جوان از پند ما پیران پکر گردد
خوشا آن کس ضرر ناکرده، پابند نصیحت شد
وگرنه پند ما، یاسین برای گوش خر گردد

«ی.و.وکیل‌باشی»

حرفهای کشکی

خسته گردیدم ز بس که روز و شب   هی خبر بشنیده‌ام از این و آن
حرفهای کشکی و صدتا یه‌غاز   از زبان مرد و زن پیر و جوان
این یکی گوید، شنیدی روز قبل   یک الاغی شد سقط در اصفهان!
آن یکی گوید، که دیشب گربه‌ای   کرده یک موش بزرگی نوش جان
دیگری ناراحت و افسرده حال   گوید از دست مگسها الامان
مردکی از هیبت مادرزنش   سکته کرده در دیار اردکان
با وجود این حوادثهای تلخ   کی به من گوید شبی همسایه‌مان
موجر پرآز و بدجنس و جلب   رفع زحمت کرد و رفت از این جهان

راشد انصاری

دوست عزیز از سروده «بنده هم تازگی به هر کلکی» خوش خوشانم نشد. چرا که ما طنزپردازان نباید این اجازه را به خود بدهیم که به ساحت ارجمند شاعران والایی چون حافظ و خاقانی جسارت کنیم.

نیمه‌های شب چنان که می‌دانی   مثل «حافظ» و جناب «خاقانی»
سر خود می کنم به زیر پتو   ها، این چنین، به حالت دمرو
می‌سرایم سپس به آسانی   شعر و معر سست و بند تنبانی

وقتی می گویید مثل حافظ و جناب خاقانی این مفهوم به ذهن متبادر می‌شود که شما تلویحاً می‌خواهید بگویید اشعار حافظ و خاقانی هم سست و بندتنبانی است. و این دیگر طنز نیست، بلکه توهین به مقام ارجمند آنها محسوب می‌شود. اما استقبال طنزآمیز از اشعار این شاعران مشهور از مقوله دیگری است.

با آرزوی مُوفقیت بیشتر شما.

ضمناً همطنزیان عزیزی که اشعار آنها مرتب درج می‌شود متوقع نباشند هر سروده‌ای که می‌فرستند باعث خوش خوشان وکیل‌باشی بشود. اگر چند هفته گذشت و از چاپ آن خبری نشد، سروده‌های تازه‌تری بفرستند.

بسیار متشکرم.

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۳۵ - سال پانزدهم - ۱۴ مهرماه ۱۳۳۴

پرسش

رفقا وارد پیمان بشوم یا نشوم
خود ز تردید گریزان بشوم یا نشوم
قول یاری به فلان کس بدهم یا ندهم
سرخوش از فتح نمایان بشوم یا نشوم
قید این بی‌طرفی را بزنم یا نزنم
از چنین کار هراسان بشوم یا نشوم
سودی از سفرهٔ یاران ببرم یا نبرم
میهمان بر سر این خوان بشوم یا نشوم
پا از این حلقه به خارج بنهم یا ننهم
محو آن زلف پریشان بشوم یا نشوم
جور همسایه به دوشم بکشم یا نکشم
الغرض وارد پیمان بشوم یا نشوم

«حسین‌آقا»

شماره ۷۳۶ - سال پانزدهم - ۲۱ مهرماه ۱۳۳۴

گره و کنگره

تشکیل یافت کنگره و هر که دیده گفت
واشد ز کار مجلسیان عاقبت گره
دیگر وکیل دوره فعلی بدون شک
هر روز خون نمی‌خورد از ترس و دلهره
لیکن رنود با همهٔ وعده‌های خود
ما را نموده‌اند در این کار مسخره
تمدید دوره می‌شود، اما ز سال بعد
دیدی کلاه رفته به سر تا به خرخره
برپای گشت کنگره با سعی ما، ولی
آخر به‌کار ما گره افکند کنگره

«نمکدون»

شماره ۷۳۷ - سال پانزدهم - ۲۸ مهرماه ۱۳۳۴

به مناسبت صدور احکام اضافات و ترفیعات کارمندان دولت

بر این مژده...

فلان عضو دولت که از کسر وجه   همیشه به درد و به غم مبتلاست
چو بشنید دولت پس از سالها   به ترفیع عضو اداری رضاست
سرش را تکان داد و خندید و گفت: که این پول کی درد ما را دواست
ز بسیاری قرض درمانده‌ام   چو پولی رسد اول ماجراست
ولیکن طلبکار بی‌رحم من   بر این مژده گر جان فشاند رواست

«عضو دون‌پایه»

شماره ۷۳۸ - سال پانزدهم - ۵ آبان ۱۳۳۴

هر دم از عمر

هر دم از عمر می‌رود نفسی   بشنو این نکته و نگو به کسی
هر زمان بلبلم به یک بُستان   هر زمان طوطی‌ام به یک قفسی
بود تا روز پیش مخلص را   اندر این جایگاه همنفسی
کو نشانی ز وحدت سابق   نشنوم از چه وزوز مگسی
از همان هشت تن رفیق شفیق   چون نظر می کنم نمانده کسی

«وکیل تنها»

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

فواره چون بلند شود، سرنگون شود

می گویند: «هارون الرشید» و وزیر مشهور ایرانی‌اش «جعفر برمکی» در باغی گردش می کردند. سیبی بر سر شاخه‌ای نظر «هارون» را جلب کرد. به «جعفر» گفت تا سیب را برایش بچیند. «جعفر» هرچه تلاش کرد، دستش به سیب نرسید. به ناچار «هارون» به تنه درخت تکیه کرد و «جعفر» پا بر دوش او گذاشت که دستش به سیب برسد. اما باز هم نتوانست. «هارون» به او گفت: «پایت را بر سرم بگذار و بالا برو.» و او نیز چنین کرد. باغبان که مردی سالخورده و از خاندان برمک بود، تا این صحنه را دید، از هارون خواست در ضمن نامه‌ای گواهی دهد که وی از «آل برمک» نیست!

خلیفه که با آن خاندان بسیار دوست بود، گفت: «مگر دیوانه شده‌ای؟ مردم به غلامی آل‌برمک افتخار می کنند.» اما پیرمرد بر خواسته‌اش اصرار کرد و خلیفه نیز به ناچار آن را نوشت و امضا نمود. دیری نگذشت که ستاره اقبال خاندان برمک رو به افول گذاشت و «هارون» به کشتن آنها فرمان داد و قرار شد در هرکجا کسی را از آل‌برمک دیدند، بکشند. تا اینکه نوبت به باغبان رسید؛ اما او خط و مهر خلیفه را که پیشتر تهیه کرده بود، نشان داد و جان به‌در برد. خلیفه چون از این جریان آگاه شد، باغبان را احضار کرد و پرسید: «تو از کجا چنین روزی را برای آل‌برمک پیش‌بینی کرده بودی که آن روز خط امان از من گرفتی؟»

باغبان گفت: «یا امیر، فواره چون بلند شود، سرنگون شود. وقتی جعفر پای بر فرق شما گذاشت، من فهمیدم که این خاندان به آخرین حد از رفعت خود رسیده‌اند و نزدیک است که سرنگون شوند.» خلیفه بر عقل و درایت او آفرین گفت و از اینکه خاندانی با این زیرکی را از بین برده بود، متاسف شد.

باورهای عامیانه مردم اردستان

مردم اردستان معتقدند که:

- اگر بچه‌ای بی‌آنکه به او بگویند، به نماز بایستد، یک نفر فوت می کند.
- اگر مهمان پرحرف و باحوصله باشد، چنانچه کفشهایش را وارونه کنند، محل میهمانی را ترک می کند.
- ایستادن در آستانه در و دراز کردن دستها به طرفین موجب دعواست.
- گاوی که کامش (سقف دهانش) سفید باشد، بدیمن است.
- ناخنهای گرفته شده را باید در پاشنه در ریخت تا محنت و ناراحتی نرسد و چنین می گویند: «غم برو، شادی بیا / محنت برو، روزی بیا».

فرستنده: قدمعلی عصارزاده از اصفهان

واژه‌نامه بویراحمدی

کلو: دیوانه / هالو: دایی / تاته: عمو / بپه: بابا / ددی: خواهر / گگو: برادر / مامه: عمو / ننه: مادربزرگ / باوا: پدربزرگ / ماشی: ماشین / ترشتول: تراکتور / بنگشت: گنجشک / کموتر: کبوتر / کتو: سگ / گلو: گربه / گور: گوساله / تماته: گوجه فرنگی / سیو: سیب / لگه: پارچه / دولک: پارچ آب / ساویله: ساده‌دل.

فرستنده: سیدجلال‌الدین هاشمی‌نسب از بهبهان

ضرب‌المثل‌های گورزانگی

● اشتر اچهم خودی ناگین گیرغ اچهم مردم اگین.

برگردان: شتر با چشم خودش نمی‌بیند، ولی مورچه با چشم مردم می‌بیند.

(کنایه از حسد بردن به مال دیگران است.)

● اگ به درویش خیر نادی، داری مزن.

برگردان: اگر به درویش خیر نمی‌رسانی، اذیتش نکن.

● کهت خرن، خر عبدل رحمن.

برگردان: مگر خر قحط بود که خر عبدالرحمن را گرفتی؟

راوی: مرضیه ذاکری

فرستنده: غلامحسین خیرآبادی

از: روستای گورزانگ شهرستان میناب

پای‌پوش مردم گیلان

در گذشته‌ها خیلی دور، در روستاهای گیلان نوعی کفش به نام «چموش» مورد استفاده قرار می‌گرفت که آن را به این صورت می‌ساختند:

.... چرم دباغی شده یا نشده گاو و بز را در فرم خاصی می‌بریدند و رشته‌های باریک (لاکار) را که از همان پوست گرفته بودند به لبه‌های آن می‌دوختند و با پا هماهنگ می کردند.

عده‌ای نیز به شکل ساده‌تری عمل می کردند و پوست دباغی شده گاو را به صورت کفش (چموش) درآورده، با تسمه‌ای از همان پوست به مچ یا قوزک خود می‌بستند. چموش ساده‌ترین کفش محسوب می‌شد و در صورت سوراخ شدن، تکه‌ای چرم یا نمد در کف سوراخ شده‌اش برای جلوگیری از نفوذ آب و گل قرار می‌دادند و به آن چموش لاکار می گفتند. درحال حاضر از چموش که مخصوص پیمودن راههای دور در زمستان بود، استفاده نمی‌شود؛ ولی اصطلاح «چموش پاتوئه گودن» هنوز هم رایج است. معنی تحت‌اللفظی این اصطلاح، پاها را مجهز به چموش و جوراب پشمی ساق بلند کردن است؛ اما به کار بردنش کنایه از آماده شدن برای انجام کاری است.

از دیگر کفشهای معروف روستایی در گیلان می‌توان به «چاروق»، «رزین» یا «گالش»، «گیوه» و «دوبندی» اشاره کرد که اکنون غیر از گالش و کفشهایی که از شهر وارد می‌شود، مابقی به باد فراموشی سپرده شده است.

اما هنوز در برخی روستاها از «چکتور» استفاده می‌شود. در زمستانها که بارش برف سنگین تمامی گودالهای کوچک و بزرگ را می‌پوشاند، روستاییان به زیر کفش خود «چکتور» می‌بندند. «چکتور» وسیله‌ای است بیضی شکل همچون سبدی تخت که با شاخه‌های درختان بافته می‌شود. این وسیله کمک می کند تا پای فرد در برف و گودال فرو نرود.

فرستنده: حسین مهدوی از کرج

دوبیتی‌های گیلکی

کشاورز اونه کی خودکفا ببه
کار جا صادق و بی‌ریا ببه
وخت نماز شکر بوکونه خدایا
شو و روزان به یاد خدا ببه

برگردان: کشاورز اوست که خودکفا باشد / در کار صادق و بی‌ریا باشد / وقت نماز خدا را شکر کند / شب و روز به یاد خدا باشد.

جه ادونیا مه دیل دلگیره ای دوست
مه دیل جه زندگانی سیره ای دوست
نیدم آخر ایروز دیلخوشی رنگه
لب خنداندین دل پیره ای دوست

برگردان: از این دنیا، دلم دلگیره ای دوست / دلم از زندگانی سیره ای دوست / آخر یک روز رنگ خوشی ندیدم / تو لبخند را نبین، دل پیره ای دوست.

فرستنده: ساسان یعقوبی

از روستای الاله گوراب فومن

نامه‌های شما رسید

مرتضی رئوفی از دهستان هشتبندی میناب - فاطمه صلاحی از تهران - جهانگیر مهدوی از روستای کاور توه‌طاق دهلران - ابوالفضل صمدی رضایی از شهرک سیس‌آباد - نجمه ناظمی از کازرون - مرتضی انوشه از برازجان - مجید کاظمی از گناباد (دو نامه) - علی هدایتی از روستای رزکه شهرستان آمل - حسین فیاضی نوغابی از گناباد - اسماعیل دادرس از تهران - تینا اتباعی و مهران متفرد از خنج لارستان - سودابه سرلک از الیگودرز - مریم.ب از نیشابور.

■

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

خسرو ذاکری از آمل

دوست عزیز از پیشنهاداتتان برای هرچه پربارتر کردن صفحات هنری حتماً استفاده خواهم کرد. باز هم با ما در ارتباط باشید.

محمد ذوالفقارنژاد از تهران

دوست عزیز بارها متذکر شده‌ایم که از ما نشانی هنرمندان را نخواهید. ولی باز هم شما با اصرار زیاد خواسته‌اید که نشانی منزل هنرمند موردنظرتان را برایتان ارسال کنیم.

محسن محمدی از تهران

دوست عزیز. شما هر زمان که اراده بفرمایید. می‌توانید حضوری و یا تلفنی حرفهای دلتان را با ما درمیان بگذارید. ما خود را کوچکتر از آن می‌دانیم که برای خوانندگان عزیز که در اصل صاحبان اصلی مجله هستند. وقت تعیین کنیم.

«سینماتوگراف» را لویی لومیر تکمیل کرد. او در سال ۱۸۶۴ به دنیا آمد و در سال ۱۹۴۸ هم بدرود حیات گفت. لومیر در سالهای دهه ۱۸۹۰ با استفاده از تجربیات و کار مخترعان و مبتکران طرح «سینماتوگراف» آن را به عنوان صنعت تکمیل کرد و در ۲۸ دسامبر ۱۸۹۵ در پاریس نخستین فیلم‌های سینمایی را برای گروهی از مردم نشان داد.

داوود منصوری از اهواز

جلال مقدم در ۲۳ بهمن ماه ۱۳۷۴ براثر تصادف به مدت ۶۸ روز در بیمارستان بستری شد و در ۷۵/۱۰/۲۹ درگذشت.

در پاسخ به سؤال دومتان. باید عرض کنم که بله او در سال ۱۳۴۴ در فیلم «خشت و آینه» بازی کرده بود.

سمیه زندی از تهران

از اظهارلطفتان متشکریم. خوب است برای اطلاع بیشتر شما دوست عزیز و دیگر خوانندگان گرامی چند نکته‌ای را متذکر شوم.

دنیای سینما. دنیای عجیب و غریبی است. خوب و سالم ماندن در این عرصه. کاری سخت و دشوار است و با توجه به شناختی که حقیر از سینما و آدمهای آن دارم، می‌توانم به دوستان عزیزی اشاره کنم که تلاششان این است که سالم و ارزشمند در عرصه سینما حضور داشته باشند. کسانی مانند: پرویز پرستویی، فاطمه گودرزی، هما روستا، جعفر دهقان، جمشید هاشم‌پور، رضا ایران‌منش و...

گفتگو با تورج نصر دوبلور و بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما و تلویزیون

ما با کمبود صدای خوب در دوبله مواجهیم

گفتگو از: شیرین ناقل

یک دوبلور، تکنسین هم هست

اشاره:

تورج نصر از هنرمندان حرفه‌ای و قدیمی سینما و تلویزیون ایران است. او متولد ۱۳۲۵ است و هنوز هم با عشق و علاقه و تعهدی که نسبت به کارش و مردم دارد. به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

صدای آشنای او در کارتونهای دارکوب زبله، جیمبو، یوگی و دوستان، ای‌کی‌یوسان، شاه‌شیر، ساتورن، پسر شجاع در نقش شیپورچی و... در ذهن اغلب بچه‌ها و حتی بزرگترها مانده است.

او علاوه بر دوبله. سالها هم تجربه بازیگری دارد که بازی روان و خوب او در مجموعه آقای شهروندی هنوز در ذهن مخاطبان باقی است. با او گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که دربی می‌خوانید:

○○○

☐ شما از معدود دوبلورهایی هستید که مردم علاوه بر صدا. با چهره‌تان نیز آشنا هستند. اول از بازیگری شروع کردید یا گویندگی؟

● من از دوران دبستان کار هنری را شروع کردم. مسوولیت تئاتر دبستان ما از سوم تا ششم با من بود. دوران دبیرستان هم همین‌طور.

چند سال بعد از این جریان به موسیقی روی آوردم. آن موقع من گیتار می‌نواختم و به اصطلاح در زمینه موسیقی «جاز» فعالیت می‌کردم.

استاد من در آن زمان فریبرز لاچینی بود. بعد از آن احساس کردم به دوبله خیلی علاقه دارم. و از ۲۰ سالگی وارد عالم دوبله شدم. البته کار بازیگری را هم دنبال می‌کردم. چون نمی‌توانستم آن را کنار بگذارم و این مساله باعث شد که کم‌کم از موسیقی دور شوم و اگر همان زمان در زمینه موسیقی به صورت جدی تلاش می‌کردم. حتماً یکی از آهنگسازان فعلی سینما می‌شدم.

☐ آیا دوره خاصی هم در زمینه دوبله طی کرده بودید؟

● برای ورود به حرفه دوبله. دوره خاصی وجود ندارد. کار ما توی اتاقهای دربسته صورت می‌گیرد. از صبح تا شب توی این اتاقهای گرم و از لحاظ بهداشتی نامناسب. که البته فقط شبکه جام‌جم سیما از لحاظ بهداشتی مناسب است. باید پشت میکروفون بنشینی و حرف بزنی و از نزدیک کار را لمس کرده و تجربه کسب کنی.

☐ اولین کاری که دوبله کردید. یادتان هست؟

● بله. اولین کارم را خوب به یاد دارم. فیلم سینمایی «قیصر» به کارگردانی مسعود کیمیایی، منوچهر اسماعیلی مدیر دوبلاژ آن فیلم بود. من در قیصر یک خط حرف زدم و باور کنید ده بار به سینما رفتم تا صدای خودم را بشنوم.

دومین فیلمی که در آن حرف زدم. «دیوید کاپرفیلد» بود که خسروشاهی آن را دوبله می‌کرد و من دو یا سه نقش کوچک را می‌گفتم.

☐ به‌طور کلی از کار دوبله راضی هستید؟

● من همیشه کار دوبله را دوست داشته و دارم. با اینکه کار بازیگری هم انجام می‌دهم. ولی اگر حتی برای مدت کوتاهی از این کار دور شوم. سریع دلم تنگ می‌شود و دوباره سراغ این کار می‌آیم. چون همیشه عاشق این حرفه بوده و هستم.

☐ وضعیت دوبله در ایران چگونه است؟

● درحال حاضر متاسفانه به خاطر ورود فیلم‌هایی با کیفیت ضعیف. کیفیت دوبله هم پایین آمده است. همچنین ما با کمبود صدای خوب و مناسب در دوبله مواجه هستیم. چون تعدادی از اساتید و همکاران خوب ما در این حرفه درگذشته‌اند و تعداد اندکی هم که مشغول کار هستند. به هرحال به دوران بازنشستگی خواهند رسید. بنابراین ما نیاز به صداهای جایگزین داریم که متاسفانه یا خیلی کم است و یا نیروی مستعد در این زمینه وجود ندارد.

☐ درصدد نیستید که گویندگان جوانی را پرورش دهید تا حداقل بتوانند نیازهای دوبله فیلم‌های سینمایی را جوابگو باشند؟

● چرا؟! متاسفانه تعداد زیادی جوان گوینده وارد این حرفه شدند. ولی جذب کار نشدند.

دوبله کار سخت و طاقت‌فرسایی است. کاری نیست که شما بعد از ورود و در مدت یک یا دو سال این حرفه را بیاموزید و کار تمام شود. جوانان ما عجولانه با این مقوله برخورد می‌کنند و زود می‌خواهند به نتیجه برسند و به همین دلیل است که ما شاهد صدای بعضی از جوانهای گوینده در فیلم هستیم که صدایی پخته ندارند.

این کار در درجه اول. تلاش و پشتکار و بعد صبر و تحمل فراوانی می‌خواهد.

☐ گویندگان جوان معتقدند که ورود به حرفه دوبله کار سخت و گاه غیرممکنی است. نظر شما چیست؟

● اصلاً این‌طور نیست. درحال حاضر حدود سه سال است که سیمای جمهوری اسلامی ایران واحدی را اختصاص به پرورش گوینده‌های جوان داده که هم‌اکنون حدود ۱۵۰ نفر از این طریق جذب دوبله شده‌اند. ولی همان‌طوری که قبلاً هم اشاره کردم. اکثراً بعد از ورود به این حرفه و به دلیل نداشتن صبر و حوصله کافی. جذب این کار نمی‌شوند. با این حال. واحد دوبلاژ تلویزیون هر شش ماه یکبار. از طریق فرمهایی که به متقاضیان این حرفه ارائه می‌کند.

تعدادی گوینده جذب می‌کند که در مرحله بعد از آنها تست صدا گرفته می‌شود و این تست‌ها توسط اساتید این رشته بعد از گوش دادن، تایید یا رد می‌شود و درنهایت پذیرفته‌شدگان وارد این حرفه می‌شوند.

☐ پس اینکه می‌گویند دوبله کنونی کشور در انحصار عده خاصی از گویندگان است صحت ندارد؟

● انحصاری در کار نیست. کسانی که علاقه‌مند به این حرفه هستند، اگر به واحد دوبلاژ تلویزیون مراجعه کنند خواهند دید که ما چگونه از آنها استقبال می‌کنیم. من باز هم تاکید می‌کنم، این کار علاقه و صبر و تحمل فراوانی می‌خواهد. همچنین با توجه به دستمزد اندک. این کار به افراد صبور و بااستعداد نیاز دارد.

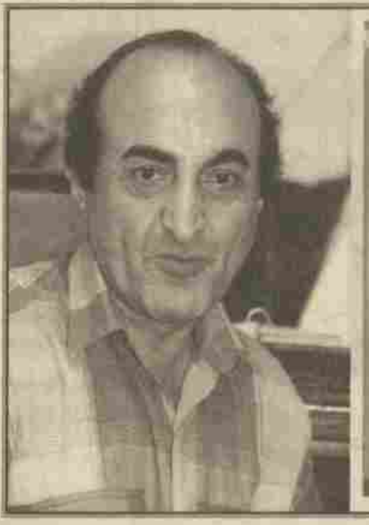

متاسفانه دوبلورها به دلیل حجم کار زود فرسوده می‌شوند

متاسفانه با توجه به طاقت‌فرسا بودن این حرفه و کار شبانه‌روزی، ما تامین مالی نداریم

☐ آیا شما معتقد به داشتن صدای خوب در دوبله هستید؟

● ما در کار دوبله، نیاز به همه نوع صدا داریم، شخصیت‌های مختلفی هستند که باید جای اینها صحبت شود. به نظر من هر صدایی در نوع خود زیباست منتهی اگر درست به کار گرفته یا پرورش داده شود. دوبله هنر صرف نیست. مثلاً بازیگری یک هنر است. به یک بازیگر می‌گویند هنرمند. یا در مورد هنرهای دیگر هم به همین صورت است. ولی به یک دوبلور (گوینده فیلم) فقط نمی‌توان گفت هنرمند.

یک دوبلور، تکنیسین هم هست. در دوبله حالتها و اجرای خوب یک گوینده بسیار مهم است. ما در اصل هم بازیگری می‌کنیم و هم تکنیک کار را انجام می‌دهیم. با این تفاوت که در بازیگری همه اینها قابل مشاهده است ولی ما فقط در صدایمان این حالتها را منعکس می‌کنیم.

☐ گویا برای دوبله و گویندگی دستمزد خوبی هم دریافت نمی‌کنید؟

● بله درست است، کار ما واقعاً سخت و طاقت‌فرساست، ولی به اندازه سختی کار، تامین مالی نداریم. خیلی از همکاران ما مستاجر هستند و از روحیه و آرامش مناسبی برخوردار نیستند. اگر دست‌اندرکاران و مسوولان تدبیری برای این مشکلات بیندیشند، ما با خیال آسوده‌تر می‌توانیم وظیفه خود را انجام بدهیم. ما صبح تا شب مشغول کار هستیم. ولی حتی بیمه ما دائم نیست. هر شش ماه یکبار معلوم نیست که بیمه ما تمدید خواهد شد یا نه؟ و این مساله خیلی در روحیه و کار ما تاثیر می‌گذارد.

یک دوبلور اگر در ماه دو تا سه کار خوب با دستمزد مناسب و کافی انجام بدهد، دیگری نیاز نخواهد داشت که صبح تا شب مشغول کار و فعالیت باشد. در این صورت کارها هم با کیفیت بهتر و جذابتری ارائه خواهد شد.

ما دوبلورهایی داریم که واقعاً جای همه صحبت می‌کنند. ما جایگزینی برای آنها نداریم و درواقع نیاز مالی باعث این همه تلاش و فعالیت می‌شود.

خود من مثلاً دوست دارم کار اختصاصی و مورد علاقه‌ام را که صحبت در فیلم‌ها یا سریالهای کارتونی است انجام دهم. ولی متاسفانه این کار نیازهای مادی‌ام را تامین نمی‌کند.

کارهای کارتونی در سطح دنیا از ویژگیهای خاص خود برخوردارند. مثلاً در هالیوود هنرپیشه‌های خیلی معروف جای شخصیت‌های کارتونی حرف می‌زنند. متاسفانه اینجا، این‌طور نیست. می‌گویند کارتون هست. حالا هرچی و هرکسی شد مهم نیست! اگر دست‌اندرکاران و مسوولان به این حرفه بیشتر اهمیت بدهند، هم ارزش مادی و معنوی گوینده‌ها حفظ خواهد شد و هم عمر طولانی‌تری خواهند داشت. ما به علت حجم کار، زود فرسوده می‌شویم. یکی از دلایل زود پیر شدنمان حجم زیاد کار بود. مثلاً مرحوم عزت‌الله مقبلی خیلی زود فوت کرد درحالی که ما حالا، حالاها به ایشان نیاز داشتیم. یا مرحوم ایرج ناظریان، عدم وجود اینها به هرحال به کار لطمه می‌زند.

☐ درحال حاضر فقط گویندگی می‌کنید؟

● نه، کار بازیگری هم انجام می‌دهم منتهی کمتر. فیلم‌های هفت دندان، حسنک، معجزه خنده و عروس مهتاب به کارگردانی خسرو ملکان از کارهای من در زمینه بازیگری است و همین‌طور تنبل قهرمان که کار طنز و زیبایی است به کارگردانی بهروز غریب‌پور که فکر می‌کنم برای جشنواره امسال آماده بشود. به علاوه یک مجموعه که از شبکه پنج سیما درحال پخش است به اسم گروه هفت به کارگردانی فریال بهزاد.

■

سلام گل سرخ و پاپ موزیک، کاستهای جدید بازار موسیقی

سلام گل سرخ عنوان یک آلبوم موسیقی بی‌کلام هندی است که به‌تازگی روانه بازار شده.

در این آلبوم، قطعات زیبایی را می‌شنویم که با تلفیق سازهای بومی هندی و سازهای جدید غربی اجرا شده‌اند، ولی همچنان ساختار شرقی، بومی و فرهنگی هند را حفظ کرده‌اند.

درباره موسیقی هند این نکته قابل ذکر است که جمعیت زیاد و نسبت به آن تعدد ادیان و فرهنگ‌ها باعث پیدایش بافت تقریباً متفاوت بین گونه‌های مختلف موسیقی شده است. این امر برای مردم هند خوب است، ولی در کشورهای دیگر از موسیقی هند تنها قوالی و یک نوع موسیقی توام با رقص و آواز در اذهان نقش بسته است. اما در سلام گل سرخ تمام آهنگها بدون کلام است و جزو بهترین ساخته‌های هند محسوب می‌شود.

پاپ موزیک

و اما دو آلبوم دیگر هم به تازگی روانه بازار موسیقی شده با عنوان «پاپ موزیک» که به صورت بدون کلام و در دو کاست است.

در این دو کاست، قطعات آشنا برای دوستداران موسیقی غربی گنجانده شده که با استفاده از یک کیبورد اجرا شده‌اند.

از نکات مثبت این دو آلبوم، طراحی جلد زیبای آنها است که تقریباً فضا و محتوا را می‌شناساند.

لازم به ذکر است، در آلبوم‌های مذکور قطعاتی مانند **(Billie Jean)** و **(Black or White)**، **(Macarena)** و **(Los delrio)** وجود دارند.

این دو آلبوم توسط «آوای سپهر» تولید شده و «پویاموزیک» پخش آن را به عهده گرفته است.

صادقی غنی‌زاده

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

با تشکر از: فاطمه عودباشی

علی قربان‌زاده و «ماه پشت ابر»

علی قربان‌زاده بازیگر جوان سینما و تلویزیون، هفته گذشته بازی در جدیدترین کار سینمایی خود را با عنوان «ماه پشت ابر» به پایان رساند.

قصه این فیلم درباره زندگی مرد ثروتمندی است که ناپدید می‌شود و پلیس برای پیدا کردن او با معمایی پیچیده روبرو می گردد.

حسن جوهرچی، پوراندخت مهیمن، یکتا ناصر، جلال پیشواییان و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

ماه پشت ابر را عماد اسدی ساخته است.

«خط قرمز» اسپوند

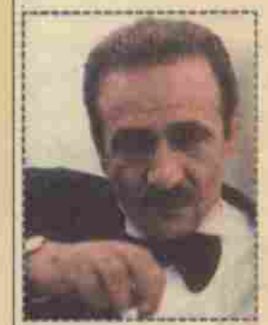

علی اسپوند بازیگر تحصیلکرده و خوش‌ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون این روزها مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «خط قرمز» است.

خط قرمز را قاسم جعفری می‌سازد و موضوع آن در ارتباط با مشکلات و معضلات جوانان است.

مجموعه تلویزیونی گروه هفت با بازی اسپوند درحال حاضر از تلویزیون پخش می‌شود.

ساخت خانه پدری «رضا ژیان» تمام شد!

رضا ژیان بازیگر و کارگردان تلویزیون و تئاتر پس از چهار ماه بازی در مجموعه تلویزیونی «خانه پدری» را به پایان رساند.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط فریدون حسن‌پور ساخته شده است.

شقایق فراهانی، دانیال حکیمی، بهزاد فراهانی، ثریا قاسمی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

خلاصه داستان:

سارا و امیر در آستانه ازدواج با ماجراهایی روبرو می‌شوند که باعث می‌شود به گذشته خود رجوع کنند تا اینکه به خانه پدری خود می‌رسند و...

«حجربن عدی» آبان ماه پخش می‌شود

مجموعه تاریخی و عظیم حجربن عدی پس از چند ماه تصویربرداری به پایان رسید.

این مجموعه در ۱۳ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای به کارگردانی تاجبخش فناییان ساخته شده است.

حجربن عدی یکی از یاران نزدیک امام علی(ع) است و زندگی او از کودکی تا شهادت روایت می‌شود.

بازیگران این مجموعه به‌شرح زیرند:

حبیب دهقان‌نسب (حجر)، محمدعلی کشاورز (معاویه)، جمشید جهان‌زاده (ابن‌زیاد) و...

این مجموعه قرار است آبان ماه سال جاری از شبکه اول سیما پخش شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۲۵ روز	۱۳۰ میلیون تومان
بچه‌های بد	۲۰ روز	۵۶ میلیون تومان
مریم مقدس	۲۰ روز	۵۱ میلیون تومان
نیمه پنهان	۲۰ روز	۴۹ میلیون تومان
از صمیم قلب	۵ روز	۱۷ میلیون تومان

شایان ذکر است که هفته گذشته شبهای تهران با عدد ۳۰ روز نمایش چاپ شده بود که به این وسیله تصحیح می‌شود: «۲۰ روز نمایش.»

دومین جشنواره پانتومیم

دومین جشنواره پانتومیم آبان ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

جشنواره مذکور در دو بخش پانتومیم و نمایش بی‌کلام و مبتنی بر حرکت توسط حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی برگزار می‌شود.

درخشنده و یک فیلم مستند

پوران درخشنده فیلمساز حرفه‌ای سینما درصدد ساخت یک فیلم مستند صد دقیقه‌ای است.

این فیلم درباره اکرام بچه‌های یتیم است که به سفارش شبکه پنج و با تهیه‌کنندگی کمیته امداد امام خمینی(س) ساخته می‌شود.

مربای شیرین برومند در اصفهان

«مربای شیرین» ساخته مرضیه برومند برای شرکت در جشنواره فیلم‌های کودکان و نوجوانان آماده شد.

لیلا حاتمی ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

جشنواره فیلم‌های کودک و نوجوان در اصفهان برگزار می‌شود.

«بمانی» بدون بازیگر حرفه‌ای

فیلمبرداری «بمانی» کار جدید داریوش مهرجویی ادامه دارد و جالب اینکه هیچ‌یک از بازیگران آن حرفه‌ای نیستند.

این فیلم قصه دختری به نام بمانی است که با مسائل و مشکلات عدیده خانوادگی دست به گریبان است، او از خانه می گریزد و به گورستان پناه می‌برد و...

«بمانی» اولین فیلم مهرجویی است که بازیگران حرفه‌ای در آن جایی ندارند.

فریبا کوثری با «جوانی»اش آمد!

فریبا کوثری بازیگر سینما و تلویزیون پس از سالها دوری از سینما و تلویزیون و پس از بازگشت از سفر، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «جوانی» است.

جوانی را سعید سلطانی کارگردان مجموعه تلویزیونی پس از باران می‌سازد.

محمدعلی کشاورز، جهانگیر الماسی، بهزاد خداویسی، سیما تیرانداز و... دیگر هنرمندانی هستند که در کنار کوثری هنرنمایی می کنند.

قصه جوانی در ارتباط با خانواده‌ای است که پنج فرزند پسر دارند. پسرها وابستگی شدید عاطفی به مادر دارند. اما مرگ مادر سرنوشت دیگری برای آنها رقم می‌زند.

معرفی حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) در شبکه اول

برنامه «یادگارهای فرهنگی» که به معرفی حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) معروف به «شاه عبدالعظیم» می‌پردازد، در دو قسمت ۳۰ دقیقه‌ای در گروه فرهنگ، تاریخ و هنر شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

در این برنامه به آیین‌ها و مراسمی که در جوار حرم اجرا می گردد، پرداخته می‌شود و نیز معماری حرم موردبررسی قرار می گیرد.

کامبیز مقیم خاوری تهیه‌کننده این مجموعه می گوید: «هدف از تهیه این برنامه، دادن اطلاعات مفید به مردم در راستای معرفی حضرت عبدالعظیم(ع) بوده است، زیرا کسانی هستند که این حرم را زیارت می کنند، اما هنوز اطلاع دقیق و درستی از زندگی عبدالعظیم(ع) ندارند.»

این برنامه هم‌اکنون در مرحله مونتاژ است و به احتمال زیاد از مهرماه سال جاری پخش خواهد شد.

عوامل این پروژه به شرح زیرند:

تهیه‌کننده: کامبیز مقیم خاوری -

کارگردان و فیلمنامه‌نویس: اردزند - تصویربرداران: محمود مقدم و محمد اخری.

احمد نجفی بازمی‌گردد

احمد نجفی که کم‌کم از یادها رفته و بازیگر و تهیه‌کننده فراموش شده لقب گرفته بود، این روزها خیلی بی‌سروصدا مشغول تولید مجموعه‌ای مستند درباره مسائل اجتماعی و ناهنجاریهای زندگی جوانان است.

نجفی سینمای ایران را سالهاست که ورشکسته می‌داند.

بررسی زندگی مسلمانان شوروی در شبکه اول

مجموعه مستند «همسایگان شمالی» که به بررسی زندگی مسلمانان شوروی پس از فروپاشی نظام کمونیستی می‌پردازد در ۲۴ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای در گروه طرح و برنامه شبکه اول سیما، مراحل تولید خود را سپری می‌کند.

در این مجموعه، نحوه تداوم اسلام در هفت دهه استقرار کمونیسم و مسائل فرهنگی و اجتماعی زندگی مسلمانان شوروی سابق بررسی می‌شود و علاوه بر این به علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دو محور علل داخلی و خارجی پرداخته می‌شود.

به گفته تهیه‌کننده مجموعه، هدف از این برنامه، معرفی اسلام به عنوان دین جهانشمول و نمایش بازگشت به هویت اسلامی در شوروی سابق پس از فروپاشی کمونیستم است.

تاکنون تصویربرداری از جمهوریهای اوکراین و ارمنستان انجام شده است و در ادامه قرار است گروه تحقیقات و فیلمبرداری به جمهوریهای تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان، گرجستان، آذربایجان و روسیه سفر داشته باشند.

عوامل:

تهیه‌کننده: اکبر نبوی - کارگردان: رضا برجی - تصویربردار: مسعود بخشی.

نمایشگاه «گل صدبرگ»

نمایشگاه محصولات فرهنگی - هنری، آموزشی با عنوان «گل صدبرگ» با هدف ایجاد رابطه نزدیک میان تولیدکنندگان محصولات فرهنگی و هنری با مخاطبان این آثار از سوم تا دوازدهم شهریورماه سال جاری در مرکز آفرینش‌های هنری و فرهنگی واقع در خیابان حجاب برگزار می‌شود.

در این نمایشگاه سازها و ادوات موسیقی، انتشارات فرهنگی، صنایع دستی، هنرهای تجسمی، فیلم‌های ویدیویی و CDهای صوتی و تصویری و... با معرفی جدیدترین وسایل و خدمات آموزشی، کمک آموزشی و تکنولوژی نوین آموزشی در معرض دید علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. همچنین در نمایشگاههای جنبی، صنایع دستی از جمله جاجیم، گلیم، قالیچه، گبه، فرش، پته‌دوزی، سوزن‌دوزی و تولیدات هنری از قبیل نقاشی، عکس، مینیاتور، تذهیب، خاتم، قلم‌کاری روی چوب و فلز، منبت‌کاری روی چوب و فلز و معرق و همچنین انواع زیورآلات و جواهرات سنتی ارائه می‌شود.

ستاد برگزاری نمایشگاه گل صدبرگ طی اطلاعیه‌ای از گروههای جوان هنری حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای در رشته‌های موسیقی (پاپ، سنتی، محلی، کلاسیک) و تئاتر (پانتومیم، نمایش عروسکی و خیابانی) دعوت به عمل آورد تا جهت ارائه آثار هنری خود و آشنایی و استفاده مخاطبان در نمایشگاه محصولات فرهنگی، هنری، آموزشی با شماره تلفن ۹-۸۸۰۰۷۰۸ ستاد برگزاری نمایشگاه گل صدبرگ تماس بگیرند.

فرامرز قریبیان، پاییز امسال در «نیستان» حسین مختاری

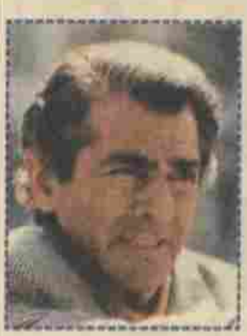

تصویربرداری مجموعه ۲۶ قسمتی نیستان به کارگردانی حسین مختاری که در ۱۲ بهمن ۷۹ آغاز شده بود، در ۱۲ مردادماه ۸۰ به پایان رسید و پاییز امسال از شبکه سوم سیما پخش خواهد شد.

فرامرز قریبیان با حضور در نیستان، برای اولین بار در یک مجموعه بلند تلویزیونی به ایفای نقش پرداخته است.

داستان نیستان که توسط علی مینایی به نگارش درآمده، در مورد دکتر آراپزشک متخصص ژنتیک است که زوجهای نازای بسیاری را معالجه کرده، روزی جوان عاصی و معتادی وارد محل کار دکتر می‌شود و اظهار می‌دارد که انتقام تولد ناخواسته‌اش را از دکتر خواهد گرفت. این مساله باعث می‌شود تا دکتر...

حسین مختاری تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه لویی لومیر و دانشگاه پاریس در رشته سینما با درجه فوق‌لیسانس کارگردانی به اتمام رسانده و سپس در تلویزیون فرانسه مشغول به کار شده است. او در سال ۱۳۵۴ به ایران بازگشت و فعالیت خود را در تلویزیون آغاز کرد. از کارهای وی می‌توان به مستندهای متعدد، فیلم زندگی پروفسور محمود حسابی، سریال امدادرسانی، فیلم‌های سینمایی مهره مار، نگاهی دیگر و پرسه (برنده جایزه از کشور فرانسه) و به یاد لومیر با بازی دکتر هوشنگ کاووسی که برای بزرگداشت صدسالگی سینما ساخته شد، اشاره کرد.

آخرین کار حسین مختاری مجموعه بگذار آفتاب برآید است که سال گذشته از شبکه سوم سیما پخش شد.

دیگر عوامل مجموعه نیستان به شرح زیرند:

مدیر تصویربرداری: مهدی شکیبا - تدوین: میترا کارآگاه - موسیقی: علی کهن‌دیری - روابط عمومی: فرامرز روشنایی - مدیر تولید: احمد کشوری - محصول گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما.

بازیگران: فرامرز قریبیان، مهرانه مهین‌ترابی، لادن طباطبایی، شبنم طلوعی، رضا کشاورزی، بهار نوحیان، زهره فکور صبور، مهدی امینی‌خواه و نیکو خردمند.

بازیگران میهمان: حمیده خیرآبادی، جمشید شاهمحمدی، کاظم هژیرآزاد، سروش خلیلی، مهتاج نجومی، مهوش وقاری، فرامرز روشنایی و...

عشق سالهای جنگ، هفته دفاع مقدس پخش می‌شود

با شروع هفته دفاع مقدس، سریال جدید عشق سالهای جنگ به تهیه‌کنندگی حبیب‌الله کاسه‌ساز از تاریخ ۸۰/۷/۵ پنج‌شنبه‌ها از شبکه سوم پخش خواهد شد. این برنامه در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده است.

خلاصه داستان:

حمید رزمنده تهرانی برای حضور در جبهه به غرب کشور رفته است. او ضمن درگیری با اشرار با دختری به نام نرگس آشنا می‌شود. دکتر اردلان که دل در گرو نرگس دارد، خواهان ازدواج با اوست، ولی نرگس به دلیل معیارهای اجتماعی از ازدواج با وی سر باز می‌زند. حمید درپی درگیری با ضدانقلابیون به شدت مجروح می‌شود. دکتر درصدد انتقام از او برمی‌آید و پیکر بی‌نام و نشان او را مخفی می‌کند. جستجو و کنکاش نرگس ماجراهایی درپی دارد و... این برنامه به کارگردانی علی بهادر و نویسندگی احمد شهرابی فراهانی تهیه شده است.

بازیگران:

جعفر دهقان، فرهاد جم، زیبا بروفه، مهدی صبایی، رضا صفایی‌پور، بهمن دان، رزا آرایش، مینا نوروزی‌فرد، سارا پرچم، مجید مشیری و...

سه یادداشت

مجید شتی

دوبلهٔ مقتدر...

عرض به خدمت شما که امروز قصد داریم کمی در مورد دوبله، افاضات کنیم. احتمالاً همه شما می‌دانید که در زمانهای نه‌چندان دور، دوبله ایران جزء بهترین‌های دنیا بود و الان هم می‌توانید با تماشای فیلم‌هایی مثل «هملت» برتر بودن دوبلورهای کشورمان را درک کنید. البته الان هم این فن - اگرچه نه مثل قبل - در سطح بالایی است. بحث ما هم اصولاً درباره کیفیت کار دوبلورها نیست. بحث بر سر این است که چه در همان ایام قدیم و چه در این زمان، دوبلورها گهگاه کارهایی روی فیلم‌ها می‌کردند که داد آدم را درمی‌آورد.

مسن‌ترها حتماً «جان وین» آمریکایی را در شکل و شمایل یک ششلول‌بند تگزاسی به یاد دارند که آواز «امشب شب مهتابه» را می‌خواند و این حاصل چیزی به‌جز دوبله نبود. این روزها هم که به علت‌های دیگری این دخل و تصرفها در فیلم‌ها صورت می‌گیرد. نمی‌دانید چقدر هم ترو تمیز!!

خدا می‌داد تا به‌حال در مراحل دوبله فیلم‌ها چند نامزد به خواهر تبدیل شده‌اند و چند رفیق به نامزد! اصولاً یکی از مزایای دوبله، جدای از این که آدم گفتگوهای فیلم را می‌فهمد، این است که می‌شود داستان فیلم را - اگر موافق طبع بعضی‌ها نباشد - تغییر داد، بعضی جمله‌ها را حذف کرد و به جایشان چیزهای دیگری اضافه کرد و کار را به جایی رساند که بین مردم - البته به طنز - شایع شود که ژاپن نسخه دوبله شده سریال «سالهای دور از خانه» یا همان اوشین را از ایران خریده، چون آن سریال بعد از دوبله به داستان دیگری تبدیل شده است!

البته همه این مواردی که گفته شد، شاید از سر ناچاری و به خاطر ضوابط ممیزی و این قبیل قوانین باشد. اما موردی که الان برایتان تعریف می‌کنیم، هیچ توجیهی ندارد.

نمی‌دانیم برنامه «سینمای حرفه‌ای» را می‌بینید یا نه. اگر تا به حال ندیده‌اید، برایتان می‌گوییم که برنامه‌ای است شامل پخش نصف و نیمه یک فیلم آمریکایی و بعد هم یک تکه مصاحبه از یک برنامه تلویزیونی خارجی که احتمالاً به لطف وجود ماهواره سر از تلویزیون ما درآورده است. به هرحال چیزی که الان اهمیت دارد، توانایی‌هایی دوبله است.

فرض کنید دارید یک مصاحبه خارجی دوبله شده می‌بینید. یک برنامه خارجی، مجری خارجی و میهمان خارجی. و آخر مصاحبه. وقتی کار درحال اتمام است، مجری رو به میهمان می‌کند و - البته با صدای دوبلورش - می‌گوید:

«از این که در برنامه سینمای حرفه‌ای شبکه دوم سیما شرکت کردین، خیلی ممنونم.» خب انصاف بدهید که کمی به آدم برمی‌خورد. وقتی می‌بیند چنین دخل و تصرفهایی در مواردی اینقدر واضح صورت می‌گیرد و وقتی هم به آدم بربخورد، خودکارش را برمی‌دارد و درددل می‌نویسد. البته باز هم می‌گویم که دوبلورهای ما حرف ندارند. هم صدایشان و هم کیفیت کارشان. اما خب بعضی وقتها کارهایی می‌کنند که...

بعضی ها بله، بعضی ها نه!

این بحث پخش نشدن تیزرهای تبلیغاتی فیلم‌های روی پرده هم تبدیل به یک بحث ازلی ابدی شده است! این را هر کسی می‌داند که پخش تبلیغ فیلم‌ها از تلویزیون تاءثیر فراوانی در بالا رفتن فروش آنها دارد. اما خب به دلایلی، کمتر شاهد پخش این تیزرها از تلویزیون هستیم و بیشتر اوقات هم اصلاً اثری از آنها نمی‌بینیم. البته در این دعوا هر کسی چیزی می‌گوید. یکی می‌گوید، تلویزیون پول زیادی برای این تبلیغ‌ها مطالبه می‌کند و هر کسی توان مالی ندارد که آن را بپردازد. یکی دیگر می‌گوید، چون سیاست تلویزیون با سیاست وزارت ارشاد متفاوت است، این مشکل پیش می‌آید و دیگری می‌گوید، تلویزیون با زدن برچسب «مبتذل و خالی از بار فرهنگی» به هر فیلمی که موضوعش را نپسندد، به‌راحتی از زیربار پخش کردن تبلیغش شانه خالی می‌کند.

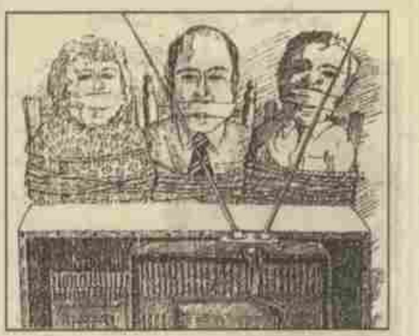

ما هم راستش را بخواهید، آخرش سر درنمی‌آوریم که چی به چی است. فقط وقتی می‌بینیم روزی چندین بار و هر بار در زمانی بسیار طولانی تیزر فیلم «مریم مقدس» از تلویزیون پخش می‌شود، دلمان برای بقیه فیلم‌ها می‌سوزد که یا اصلاً از موهبت تبلیغ شدن در تلویزیون محروم می‌مانند و یا در تیزرهایی تبلیغ می‌شوند که از فرط کوتاهی به چشم هیچ‌کس نمی‌آید و تا بخواهید بهشان نگاه بیندازید، تمام شده و رفته‌اند. حالا نمی‌دانیم قضیه چیست. پارتی‌بازی است؟ بحث مورد علاقه بودن یا نبودن موضوع فیلم است یا نقش تلویزیون در تهیه فیلم «مریم مقدس»؟! هرچه هست بهتر است شرایط یکسانی برای همه فیلم‌ها از نظر تبلیغ تلویزیونی، ایجاد شود تا آدم از یک طرف صدبار تبلیغ یک فیلم خاص را نبیند و از طرف دیگر در انتظار دیدن تبلیغ بقیه فیلم‌ها پرپر نزند.

یک چشمهٔ دیگر

اصولاً تلویزیون ما آنقدر کمالات دارد که آدم گیج می‌شود در مورد کدام یکی‌اش حرف بزند! ما هم که شده‌ایم مبلغ کمالات تلویزیون. چه‌کار کنیم؟ به هرحال باید دین خودمان را به این جعبه جادویی ادا کنیم.

نمی‌دانیم شما «لوک بسون» را می‌شناسید یا نه. اگر نمی‌شناسید مختصراً برایتان می‌گوییم که یکی از گردن کلفت‌ترین آدمهای سینمای جهان است. یک فرانسوی میانسال که هرکدام از فیلم‌هایش را - نبرد نهایی، لئون، ژاندارک، عنصر پنجم و آبی بزرگ - دیده باشید، حرف ما را تصدیق می‌کنید. بخصوص فیلم لئون یا حرفه‌ای که اگر آن را ندیده‌اید، کمی از عمرتان برفناست!!

عرض به خدمت شما، بعد از این معرفی مختصر برگردیم به تلویزیون ایران که بعد از مدتهای مدید، ناپرهیزی کرد و فیلمی را پخش کرد به نام «آبی بزرگ» که البته آقایان ترجیح داده بودند آن را «آبی بیکران» ترجمه کنند. بگذریم. بحث اینجاست که ما در خانه نشسته بودیم و تلویزیونمان هم به‌طور اتفاقی روی شبکه دوم روشن بود و ناگهان چشممان به جمال فیلم «آبی بزرگ» یا همان «آبی بیکران» روشن شد. البته خوشحال شدیم و کلی ذوق کردیم. اما تا آمدیم به دوستانمان خبر بدهیم، وقت گذشت و خیلی‌ها که دوست داشتند این فیلم را ببینند، از تماشایش محروم شدند. اینجا بود که به سرمان زد بیاییم و بنویسیم که آقایان! شما که چنین فیلم‌هایی را می‌خرید، خب تبلیغی، چیزی هم بکنید تا مردم خبردار شوند و حاصل زحمت شما!! را ببینند.

اما دریغ از یک تبلیغ. آن‌وقت یک فیلم هندی سخیف مثله شده که می‌خواهد پخش شود، از یک هفته قبل خبرش همه‌جا پخش می‌شود و همه مطلع می‌شوند که چی؟ «یک فیلم هندی سه ساعته که نسخه کاملش هم هیچ حرفی برای گفتن نداشته، حالا در زمان ۸۰ دقیقه قرار است، هفته دیگر پخش شود. بشتابید که از دستتان نرود!»

خدا خیر دهد این مسوولان تلویزیون را که سیستمی با این اندازه کمالات را به‌خوبی و به‌طور کامل اداره می‌کنند. به قول یکی از دوستان ما: «دستشون درد نکنه».

والسلام

بررسی فیلمهای روز جهان

پارک ژوراسیک ۳ Jurassic Park III
کارگردان: جو جانستون
بازیگران: سام نیل، ویلیام اچ مکی، تی لئونی، آلساندرو نیولا...
زمان پخش: ۱۸ جولای ۲۰۰۱ (۲۶ تیر ۱۳۸۰)
مدت: ۹۱ دقیقه
ژانر: اکشن علمی، تخیلی، درام ماجراجویی

هیولاهای ماقبل تاریخ دوباره که نه، سه بأره بازمی گردند و این بار نه‌تنها خودشان برمی گردند، بلکه به همراه خود یک میهمان ناخوانده نیز می آورند (تازه وارد غول‌پیکری به نام اسپینوساروس!) و باعث می‌شوند که سه باره گروهی از مردم به زحمت، دردسر و مصیبت دچار شوند.

حالا که بازار چندگانه و سری‌بازی در هالیود داغ است، پس چرا این موجودات نیایند؟ چه کسی بهتر و مفیدتر از آنها؟ می گویید نه؟ کمی فکر کنید...

گروه سازنده آنها چه پشت صحنه و چه جلوی صحنه و چه استودیوهایی که بعد از تحمل کمی رنج و مشقت آنچنان ثروت هنگفتی نصیب‌شان می‌شود که تمام آن مشقت‌ها در ظرف یکی، دو هفته جای خود را به شادی، لبخند و جشن و سرور می‌دهند (فیلم در هفته اول، فروشی حدوداً معادل ۸۰ میلیون دلار داشت).

پس می‌بینید که چنین موجودات کریه، درنده و خطرناکی که چندین میلیون سال پیش از بین رفته‌اند، چطور می‌توانند بر زندگی اشرف مخلوقات، آنهم مخلوقاتی که چندین میلیون سال بعد از آنها آمده‌اند، تاءثیر بگذارند.

بله قسمت سوم پارک ژوراسیک نیز آمد و این بار نیز هالیوودیها که در کارشان حسابی خبره و استادند می‌دانند که چگونه حلقه‌های زنجیر داستان را بهم پیوند دهند تا آب از آب تکان نخورد و هیچ‌گونه مشکلی به‌وجود نیاید.

اول پسربچه‌ای را برای گذران تعطیلاتش به قایقرانی می‌فرستند و بعد او را درمیان مه در نزدیکی جزیره‌ای ناپدید می کنند. حالا پدر و مادرش که از یکدیگر جدا شده‌اند، مجبورند که به دنبال پسرشان بروند و بگردند و دوباره مدتی را با یکدیگر سپری کنند. شاید که کدورتها نیز از بین برود و خانواده دوباره گردهم آیند. حالا داستان به چه چیزی نیاز دارد؟ بله، کسی که به منطقه آشنایی و تسلط کامل داشته باشد، خب آنهم جور می‌شود.

دکتر گرانت، بله همان دکتر گرانت بخت برگشته‌ای که با زحمت و مشقت فراوان توانست در قسمت دوم از آن مخمصه جان سالم به‌در ببرد.

با رسیدن دکتر گرانت و اعضای دیگر گروه از جمله همکار قدیمی‌اش «الی ستلر» به همراه مادر و پدر پسرک گمشده به جزیره، شخصیت‌های انسانی فیلم کامل می‌شوند و حالا نوبت کاراکترهای حیوانی است که هرکدام خود را به روش خود معرفی می‌کنند!! و بعد از آن هم، همان آش است و همان کاسه قبلی...

ژوراسیک ۳ مانند قسمت اول، دارای هیبت و ابهت و ترس همراه با احترام نیست و یا مانند قسمت دوم بسیار استادانه و نفسگیر ساخته نشده است، اما در محدوده خودش (یعنی فیلم‌های درجه B) یک کار زیباست که تماشاگر را به وجد و هیجان می‌آورد و نفس را در سینه حبس می‌کند.

از ویژگیهای جالب توجه این قسمت، مدت آن است که چیزی کمتر از ۹۰ دقیقه است، البته با عدم احتساب تیتراژ پایانی.

یکی از روشهایی که فیلم زمان را ذخیره و از آن به بهترین شکل استفاده می‌کند با استفاده زیبا از بسط و گسترش تاءثیرگذار و ماهرانه شخصیت‌های سرسری و بی‌مبالات است. حتی به ندرت گفتگویی یافت می‌شود که به‌طور مستقیم در خدمت طرح داستان نباشد. بخشی از کوتاهی و اختصار فیلم نیز به پایان بی‌تشریفات آن مربوط می‌شود، چرا که دارای مقدمات و زمینه‌چینی‌ها و زرق و برقهای اضافی نیست.

فیلم با پسرک ۱۴ ساله‌ای به نام اریک (ترور مورگان) آغاز می‌شود که درحال قایقرانی با یکی از دوستان مادرش، آنهم در محدوده جزیره ممنوعه‌ای به نام «ایسلاسورنا» (کمی آن‌طرفتر از ساحل کاستاریکا) است، حتماً شما به یاد خواهید آورد که این مکان همان محل نفرین شده و لعنتی در قسمت دوم پارک ژوراسیک یعنی «دنیای گمشده» است.

هر دو قایق درمیان مه و غبار ناپدید می‌شوند و زمانی که دوباره پدیدار می‌شوند، هیچ سرنشینی از آنها نیست. سپس تصویر به مکانی در آمریکا قطع می‌شود که والدین طلاق گرفته پسرک (ویلیام اچ کلی، تی لئونی) پول هنگفتی را برای استخدام یک دیرین‌شناس و فسیل‌شناس به نام آلن گرانت (سام نیل) پیشنهاد می کنند تا او به عنوان راهنما در پروازی بر بالای جزیره آنها را همراهی کند. گرانت فکر می کند که آنها توریست هستند، اما نقشه پنهانی آنها اینست که هواپیما را در جزیره بنشانند و پسرشان را بیابند. به همراه آنها دستیار دکتر گرانت (با بازی آلساندرو نیولا) و همکار قدیمی دکتر گرانت یعنی «الی ستلر» (لورا درن) و چند نفر دیگر نیز هستند که برخی از آنها در همان بدو ورود به جزیره به سرعت طعمه دایناسورها می‌شوند و از حضور بیشتر در فیلم محروم می‌مانند. البته به خاطر متفاوت نشان دادن این سکانس، اولین کسی که می‌میرد، شخصیت سیاه داستان نیست!

فیلم به‌طرزی بسیار استادانه، ماهرانه و خلاقانه در طراحی و چگونگی حمله آن موجودات ماقبل تاریخی عمل می کند. از این حیث، چندین صحنه تاءثیرگذار و واقع‌نمایانه در فیلم موجود است. یکی سکانس دایناسورهای پرنده و پل معلق و دیگری شامل عملیات نجات اضطراری با یک قایق مستعمل است.

کمدی زیبایی نیز در لابلای دیواره متن و تار و پود طرح جاسازی شده است (شاید بد نباشد که بدانید جو جانستون کارگردان فیلم در اصل متخصص آثار کمدی، فیلم‌های چون درون و برون و... و البته در فیلم «مهاجمان کشتی گمشده» ساخته استیون اسپیلبرگ مسوول جلوه‌های بصری و کارگردان هنری فیلم بوده است.)

پارک ژوراسیک ۳ کوتاهتر، ارزان‌تر و کم‌ادعاتر و البته دارای شایستگی کمتری نسبت به دو قسمت قبل است، اما با وجود اینها چیز یا نکته آزاردهنده‌ای در فیلم وجود ندارد که باعث تنفر تماشاگران از فیلم شود. شاید فقط آن دسته از دوستانی که مانند این حقیر آشنایی کمی با استیون اسپیلبرگ کارگردان دو قسمت پیشین دارند، کمی افسوس بخورند که چرا خود او این اثر را برای سومین بار کارگردانی نکرد، او که قبلاً نیز در سری فیلم‌های «ایندیانا جونز» پا را از سه‌گانه نیز فراتر گذاشته و به چهارگانه رسیده است، پس ترسی از سه‌گانه‌سازی ندارد، اما شاید دلیلش این باشد که او امسال با ساخت دو فیلم «گزارش اقلیت» و «هوش مصنوعی» حسابی سرش شلوغ بوده و وقت سر خاراندن هم نداشته است. حالا چه لزومی داشته که این فیلم حتی بدون اسپیلبرگ نیز ساخته شود، موضوعی است که نمی‌دانیم.

البته الحق «جو جانستون» که این اولین تجربه جدی او بوده، از این امتحان سربلند بیرون آمده است و حالا می‌توان روی او علاوه بر یک کمدی‌ساز، به عنوان یک جدی‌ساز نیز حساب کرد، پس از همین حالا منتظر پارک ژوراسیک ۴ باشید!...

علی دارוور

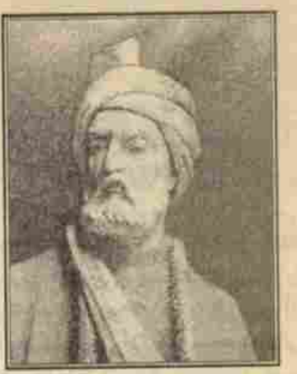

۱۶۰

لاریجانی

سیری در ادبیات حماسی

سیاوش چون پاسخ تند پدر را خواند، با بهرام گودرز و زنگه شاوران رایزنی کرد و از پدر گلایه نمود، لشکر را به بهرام سپرد و از زنگه خواست گروگانها را نزد افراسیاب ببرد.

پاسخ دادن بهرام سیاوش را

بهرام و زنگه با شنیدن سخن سیاوش غمگین شدند و بر کشور سودابه ـ هاماوران ـ که چون اویی را پرورده، دشنام دادند. آنگاه بهرام از سیاوش خواست سازش کند و فرمان شاه را بپذیرد: «از شاه بخواه رستم را نزدت بفرستد و دلش را به دست بیاور. پوزش خواستن از پدر که ننگ نیست. به دستورش بجنگ و گروگانها را نزدش بفرست. اگر هم نمی‌توانی این کار را بکنی، آنها را آزاد بگذارد. با تورانیها می‌جنگیم و روزگار را دوباره با هم به خوشی می‌گذرانیم...»

○○○

چو بهرام بشنید گفتار اوی
دلش گشت پیچان ز تیمار اوی[1]
ببارید خون زنگهٔ شاوران
بنفرید بر بومِ هاماوران[2]
پر از غم نشستند هر دو به هم
روانشان ز گفتار او شد دُژم
بدو گفت بهرام: «کاین کار نیست
تو را بی‌پدر در جهان کار نیست
یکی نامه بنویس نزدیک شاه
دگر بار از او پیلتن را بخواه
اگر جنگ فرمان دهد، جنگ ساز
سخن کوته است ار نگردد دراز
گر آرام‌گیری، سخن تنگ نیست
تو را پوزش اندر پدر ننگ نیست
نوا گر فرستی به نزدیک اوی[3]
بخندد دل و جان تاریک اوی
دلت گر چنین رنجه گشت از نوا
رها کن، نه بر تو چَک است و گوا[4]
به نامه جز از جنگ فرمانْش نیست
نرفته است کاری که درمانْش نیست
به فرمان کاووس جنگ آوریم
جهان بر بداندیش تنگ آوریم
مکن خیره اندیشه بر دل دراز
سر او به چربی به دام آر باز
مگردان به ما بر دُژم روزگار
چون آمد درخت بزرگی به بار
پر از خون مکن دیدهٔ تاج و تخت
مخوشان ز بُن خسروانی درخت[5]
نه نیکو بوَد بی‌تو تخت و کلاه
سپاه و در و پرده و بارگاه
سر و مغز کاووس آتشکده‌ست
همه مایه و جنگ او بیهده‌ست
مگر آسمانی جز این است راز
چه باید سخنها کشیدن دراز؟»

سیاوش این اندرز را نپذیرفت و گفت: «هرچند برآنم که فرمان شاه از خورشید هم بالاتر است، اما در برابر خداوند نمی‌توانم دلیری کنم که هر کس چنین کرد، آرامشش را از دست داد. درباره گروگانها نیز او سختگیری خواهد کرد. اگر هم نجنگم و نزدش بروم، جز خشم و اندوه بهره‌ای نمی‌برم. باری، اگر شما پیغام مرا به افراسیاب نمی‌برید، خودم می‌روم...»

نپذرفت از آن دو خردمند پند
دگرگونه بُد راز چرخ بلند
چنین داد پاسخ که: «فرمان شاه
بر آنم که برتر ز خورشید و ماه؛
ولیکن به فرمان یزدان دلیر
نباشد کِه و مِه، نه پیل و نه شیر
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
سراسیمه شد، خویشتن را نیافت
همی دست یازید باید به خون
به کینِ دو کشور بُدن رهنمون
ز بهرِ نوا هم بیازارَد اوی
سخنهای دیرینه یاد آرد اوی
و گر بازگردم از این رزمگاه
شوم کارناکرده نزدیک شاه،
همان خشم و پیکار بارآورَد
سرشکِ غم اندرکنار آورد
اگر تیره‌تان شد دل از کار من
بپچید سرتان ز گفتار من،
فرستاده، خود باشم و رهنمای
بمانم بر این دشت، پرده‌سرای
کسی کو نبیند همی گنج من
چرا برگمارم بر او رنج من؟»[6]

دو پهلوان از پاسخ سیاوش دریافتند که او از رایش بازنمی‌گردد و آنها را همراهی نمی‌کند و دانستند که این آخرین دیدارشان خواهد بود. پس به گریه افتادند و گفتند: «ما بنده توایم و تا مرز جان ایستاده‌ایم.»

سیاوُش چو پاسخ چنین داد باز،
بپژمرد جان دو گردن فراز
ز بیم جداییش گریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند
همی دید چشم و دل روزگار
که اندر نهان چیست با شهریار
نخواهد بُدن نیز دیدار اوی
از آن، چشم گریان شد از کار اوی
چنین گفت زنگه که: «ما بنده‌ایم
به مِهر سپهبد دل آکنده‌ایم
فدای تو بادا تن و جان ما
چنین باد تا مرگ پیمان ما»

سیاوش که چنین دید از زنگه خواست نزد افراسیاب برود و گروگانها را نیز ببرد و بگوید که: «بهره من از این آشتی جستن چیزی جز جنگ نبوده و با این حال از پیمانی که بسته‌ام، برنمی‌گردم. تنها خواسته‌ام این است که بگذاری از کشورت بگذرم تا در جایی دوردست منزل بگیرم!»

چو پاسخ چنین یافت از نیکخواه
چنین گفت با زنگه، بیدارشاه،
که: «شو، شاه توران سپه را بگوی
کزین کار ما را چه آمد به روی
از این آشتی، جنگ بهر من است
همه نوشِ تو، درد و زهر من است
ز پیمانِ تو سر نگردد تهی
وگر دور مانم ز تخت مِهی
جهاندار یزدان پناه من است
زمین تخت و گردون کلاه من است
و دیگر کزین خیره ناکرده‌کار
نشایست رفتن برِ شهریار
یکی راه بگشای تا بگذرم
به جایی که کرد ایزد آبشخورم[7]
یکی کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس گردد نهان
ز خوی بد او سخن نشنوم
ز پیکار او یک زمان بغنوم»[8]

۱ـ پیچان: ناآرام، مضطرب ـ تیمار: دلسوزی ■ ۲ـ بنفرید: نفرین کرد ـ بوم: سرزمین ـ هاماوران: جایگاه قبیله حمیر، قبیله‌ای ساکن یمن ■ ۳ـ نوا: گروگان ■ ۴ـ چک: قباله، برات، منشور ■ ۵ـ مخوشان: مخشکان، خشک مکن ■ ۶ـ برگماردن: به کاری واداشتن ■ ۷ـ آبشخور: کنایه از جایگاه و منزل ■ ۸ـ غنودن: آسودن.

دبیر کل سازمان تجارت جهانی از آینده جهان سخن می گوید

فقط اگر به کت‌وشلوار رسمی او نظری نیفکنیم، تصور می کنیم که او یک مشت‌زن است. اما مایک مور نخست‌وزیر ۵۲ ساله نیوزلند و دبیر کل دبلیو.تی.او یا سازمان جهانی تجارت، به خاطر عقاید خود نشانه‌هایی از یک نابغه در تجارت جهانی را به دست داده است.

مایک مور هفته گذشته در یک مصاحبه اختصاصی با مجله نیوزویک به سئوالات بسیار مهمی پیرامون آینده تجارت در جهان پاسخ داد که نظر به اهمیت این مصاحبه آن را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم.

ooo

نیوزویک: دشمنان جهانگرائی در تجارت، به سازمان شما به عنوان یک هماورد و رقیب می نگرند. چرا؟

مایک مور: جهانگرایی یک شعار است و سیاست اعلام شده توسط دبیلو.تی.او نیست. در واقع جهانگرایی یک پروسه است که دنیا به طرف آن حرکت می کند. بسیاری از مورخان معتقدند که تجارت بین‌المللی هم‌اکنون از درآمد سرانه کمتری نسبت به صد سال پیش برخوردار است. سازمان ما ۱۴۲ کشور عضو دارد و در خصوص سیاست‌های به کار گرفته شده همیشه آماده است موافقت خود را اعلام کند و اینجا است که کشورهای کوچکتر و کم‌درآمدتر با توجه به شرکتی که در میان مجموعه سازمان دارند، صاحب بختی برای افزایش میزان درآمد خود می‌شوند و همین امر دشمنان تجارت جهانی را به سکوت وامی‌دارد، چرا که مردم نقاط فقیر در جهان نیز بختی برای شرکت در این حرکت جهانی خواهند داشت.

نیوزویک: آیا از این نمی‌ترسید که به افراط و تفریط متهم شوید؟

مایک مور: توجه و دقت، تخصص و تفحص در کار ما بسیار لازم است و حتی برخی اوقات منتقدان ما هم واقعیت را بیان می کنند.

نیوزویک: سیلویو برلوسکانی از ایتالیا اعتقاد دارد که معترضان و مخالفان تجارت جهانی همان کمونیستها هستند که دوباره ظهور کرده‌اند. نظر شما چیست؟

مایک مور: البته اضطرابها و دغدغه‌های اکثریت را باید درک و در آنها شرکت کرد. بعضی از کارشناسان امور جهانی معتقدند که این همه هزینه را ما باید در مورد بیماری ایدز به کار گیریم و برخی دیگر در مورد دیون و بدهکاریهای کشورهای جهان سوم هم همین عقیده را دارند والبته که ما باید راجع به معضلاتی چون محیط زیست، خانواده و... هم نگرش روشن‌تری داشته باشیم. اما من میان این نوع عقاید و مخالفتها و برخی دیگر از معترضان که می گویند:

«اینجا گردهم آمده‌ایم تا ملاقات‌های میان وزیران را تعطیل کنیم» به خط جداکننده‌ای قایل هستم. اینان مارکسیست و فاشیست هستند. مثل اینکه ما به جای اینکه به نشانه اعتراض به مجلس، راه‌پیمایی راه بیندازیم، مجلس را آتش بزنیم. این گونه اعمال فعلاً صورت گرفته است.

نیوزویک: بزرگترین مانع در راه فعالیت شما چیست؟

مایک مور: کشاورزی.

نیوزویک: و چه کشورهایی در این راه همکاری می کنند؟

مایک مور: اروپا، ژاپن، کره‌جنوبی و نروژ کشورهای موافق را تشکیل می‌دهند، برخلاف کشورهایی که به صدور مواد کشاورزی می‌پردازند، میان سایر کشورهای در حال توسعه نیز تفاوت وجود دارد. کشوری که مواد غذایی وارد می کند، مانند مصر نظرات کاملاً متفاوتی نسبت به کشورهای مواد غذایی صادر می کند مانند (افریقای جنوبی) دارد. در این میان منافع ملی صحیح وقانونی نیز وجود دارد که هر کشور برای مردم خود حقی قایل است.

محیط زیست و برخی از مسائل اجتماعی دیگر نیز از مسائل و مشکلی هستند که با آنها روبرو هستیم. زمانی که فقط مشکل حقوق گمرکی بود، کار برای ما بسیار آسان‌تر بود.

نیوزویک: آمریکا در این بازی چه نقشی دارد. دولت بوش (رئیس جمهوری فعلی آمریکا) راساً از بسیاری از مسائل و تعهدات بین‌المللی کناره گرفته است. آیا این موضوع شما را در سازمان جهانی تجارت با مشکل روبرو نمی کند؟

مایک مور: اصلاً و ابداً. آمریکاییان در حال یاری دادن به ما هستند و داستانهایی که شما در تائید این جریان شنیده‌اید حقیقت دارند. به علاوه گفت‌وگو میان دو سوی اقیانوس اطلس (آمریکا و اروپا) همچنان با موفقیت ادامه دارد. این رابطه هسته مرکزی هرگونه موضعی را تشکیل بدهد.

نیوزویک: هم‌اکنون شما ۸۰ کشور عضو بیشتر از سال ۱۹۸۶ دارید. مدتی است که در اروگوئه گفتگو در باره روابط تجاری با جدیت تمام مطرح شده و به زودی چین هم به سازمان شما خواهد پیوست.

مایک مور: کاملاً درست است ما چین را هم خواهیم داشت. من فکر می کنم در پایان اجلاسیه دوحه در قطر مساله عضویت چین به نحو احسن حل شده باشد. اما زمانی که شما با ده‌ها هزار کاغذ و صدها حقوقدان سروکار دارید، این دغدغه به شما دست می‌دهد که ممکن است نتوانید به برخی از اهداف خود دست یابید.

نیوزویک: صد سال قبل تجارت آزاد جهان جای خود را به انزواطلبی و حامی‌گرایی داد، منطقه‌ها علیه یکدیگر موضع گرفتند و جنگ جهانی رخ داد. با اینکه نمی‌خواهیم چندان «آخر زمانی» قضایا را تصویر کنیم، اما آیا احتمال آن وقایع وجود دارد.

مایک مور: تاریخ همیشه شما را به فکر وامی‌دارد. سازمان زمانی به وجود آمد که سیستم جهانی تجارت از کار افتاد و به دو بحران اقتصادی عظیم در قرن گذشته منجر شد و آنگاه مردان و زنانی که متفکر بودند دست به کار شدند و سازمان، به وجود آمد. آنها متوجه شدند که تجارت خصمانه چه عواقب وخیمی دربردارد. اما اکنون آنچه را که شما بیان کردید در افق نمی‌بینم. با این حال ما از آنچه گذشت تجارب بسیاری آموختیم.

داستان زندگی

عشق و تقدیر

بقیه از صفحه ۱۷

احساس حقارت کردم که درست بعدازظهر فردای آن روز، به یک خواستگار سمجی که هیچ شناختی هم ازش نداشتم «بله» گفتم و باهاش ازدواج کردم. اما کدام ازدواج؟ درحقیقت وارد جهنم شدم، شوهرم مردی بی‌وفایی بود که فقط همان چند سال اول قدر منو می‌دونست و بعد، موقعی که تنها بچه‌مان شش، هفت ساله بود، یادش افتاد که می‌تونه «تجدیدفراش» هم بکنه! این بود که حدود سه سال، بدون اینکه من بدانم، با زن دومش پنهانی زندگی می کرد. اما موقعی که من فهمیدم، احساس کردم یک بازیچه در دست او بودم! این بود که یکروز بهش گفتم: «یا بدون سروصدا و داد و فریاد، همین امروز میریم محضر و از هم جدا میشیم، یا اینکه - با توجه به شغل مهمی که داشت - جلوی تمام همکاران و آشناهات آبروت‌رو می‌ریزم!» شوهرم که در این نزدیک به ده سال خوب منو شناخته بود و می‌دونست که این کاررو می‌کنم، علی‌رغم اینکه دوست داشت نقش یک مرد دوزنه‌رو بازی کنه، اما در نهایت مجبور شد منو طلاق بده! بگذار حقیقت‌رو بهت بگم «فریبرز»، من درست از فردای روزی که از تو فرار کردم، تورو از ذهن و از قلبم بیرون کرده بودم. اما درست از فردای روزی که از همسرم طلاق گرفتم، تو دوباره در قلب و در مغز من جاگرفتی! اما در همه این سالهای پس از طلاق، فقط تورو نفرین کردم! پیش خودم فکر می کردم که اگر تو اون روز اون حرف‌رو نزده بودی [که من فکر نمی کردم شوخی باشه] شاید سرنوشت من کاملاً عوض می‌شد و شاید هرگز با اون مرد بوالهوس ازدواج نمی کردم و شاید الان اینطور با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم نمی کردم و شاید...

رامش دیگر نتوانست ادامه بدهد و به سختی گریست. یک دقیقه‌ای از اتاق خارج شدم تا او دلش را سبک کند. بعد که داخل شدم او آرام‌تر شده بود و من جمله‌ای را که هفده سال با خودم زمزمه کرده بودم به زبان آوردم:

- رامش... با من ازدواج کن...

کمی نگاهم کرد و خندید و گفت:

- مطمئنی که دوباره نمی‌خوای شوخی کنی؟

و من نیز شادمانه‌ترین خنده همه عمرم را سر دادم!

◆

◆

امروز که دارم برایتان نامه می‌نویسم، نزدیک به یکسال است که با رامش ازدواج کرده‌ام و خدا فرزندی نیز نصیب‌مان کرده که من او را به اندازه فرزند «رامش» دوست دارم. آری، من تقدیر و سرنوشت را این‌گونه لمس کردم و... اینک در اوج آسایش و عشق هستم!

■

ماجرای واقعی خارجی

من دختر خوشبختی...

بقیه از صفحه ۱۹

مانند تمامی کشورهای جهان سوم در چین نیز فقر جلوه تمامی زیبایی‌ها را از بین برده است. برایم خیلی سخت بود که از پله‌های ماشین خنکمان، پاهایم را به درون خیابان غبارآلودی بگذارم که کودکان فراوانی کاسه‌های گدایی‌شان را جلوی مردم می‌چرخانند.

پدرم گفت: «لیدرتور سالی ۱۲۰۰۰ یوان درآمد دارد. می‌توانی این را باور کنی؟»

لیدرتور که به‌تازگی از کالج فارغ‌التحصیل شده بود، کمتر از سالی ۱۵۰۰ دلار حقوق می‌گرفت. فکر کردم می‌توانستم جای او باشم. بعد متعجب شدم. اگر در چین بزرگ می‌شدم، الان چه وضعیتی داشتم؟ چقدر همه چیز تغییر می‌کرد. شاید بیشتر شبیه والدینم بودم.

طی سفر با دختر یکی از دوستان خانوادگی‌مان به نام راشل دوست شدم. او زبان چینی را بدون نقص حرف می‌زد. پدرم از پدر راشل تعریف می‌کرد: «دخترتان چینی را بسیار خوب صحبت می‌کند. حتماً از این بابت خیلی احساس غرور و سربلندی می‌کنید.»

از اینکه آنجا ایستاده بودم و چنین تعریفی را می‌شنیدم، احساس ناخوشایندی به من دست داد.

خیلی زود آقای چاو بحث را عوض کرد و موضوع تور بعدی را به میان کشید. این برخورد در من احساس ناامنی به‌وجود آورد. آیا به اندازه کافی چینی نبودم؟ چرا احساس می‌کردم شیادی در جلد یک فرد چینی هستم؟

چند روز بعد، آن اتفاق درباره کلاس ورزش و اشتباه تلفظی من که هتلدار را به اشتباه آن را اتو فرض کرد، رخ داد. عصر همان‌روز با خانواده‌ام روی نیمکتی نشسته بودم و به آخرین شعاعهای خورشید که در زمین فرو می‌رفت، خیره شدم. رو به والدینم گفتم:

«چقدر بد است که نمی‌توانم زبان چینی را روان و صحیح صحبت کنم. باید آن موقع که به من اصرار می‌کردید به حرفتان گوش می‌دادم و یاد می‌گرفتم.»

می‌خواستم به والدینم بگویم، اگر دوباره زمان به عقب برمی‌گشت، قبول می‌کردم. چه کسی هستم و آنها چه کسانی هستند. پدرم نگاهی به صورتم کرد که دانستم حرفهایم را درک کرده است. او گفت:

«خب دخترم تو همین الان هم می‌توانی زبان مادری‌ات را یاد بگیری!»

مادرم لبخند حمایت‌بخشی زد و ادامه داد:

«هیچ وقت دیر نیست.»

سفر به چین زندگی مرا عوض کرد. حالا وقتی با والدینم حرف می‌زنم، درک متقابل میانمان وجود دارد. پرسشهای گذشته همیشگی درباره اینکه چه می‌خورم، چه می‌کنم و شغل آنها همچنان ادامه دارد و حتی بیشتر هم شده است، من درباره زندگی‌ام با آنها صحبت می‌کنم. آنها نیز درباره اینکه وقتی به سن من بودند، چه می‌کردند، حرف می‌زنند. حالا می‌توانم به وضوح کودکی و نوجوانی‌شان را تصور کنم؛ جوانان بانشاط سال اول دانشگاه تایوان.

وحالا دیگر دقیقاًفهمیده‌ام که پدرم در یک مورد واقعاًحق داشت:

«من حقیقتاً دختر خوشبختی هستم.»

خاطرات کلانتر

تاوان سنگین مهر!

بقیه از صفحه ۲۹

فکر می‌کردم، او از آن محل رفته و هیچ آدرسی از خودش به‌جا نگذاشته بود.

کینه‌ای که از این آدم داشتم یکطرف، بیکاری و دربه‌دری خودم و خانواده‌ام یکطرف، اون چیزی که بیشتر از همه آزارم می‌داد این بود که زنم هنوز به من شک داشت و فکر می‌کرد که من واقعاً قاتل اون بچه هستم! حق هم داشت. نه اون، که هیچ‌کس دیگر هم باور نمی‌کرد که من فقط برای انسانیت حاضر شده باشم اون شب ماشینم‌رو چوب حراج بزنم!

مصیب سکوت کرد تا بغض‌اش فرو بنشیند و سپس ادامه داد:

-از روزی که از زندان آزاد شدم، دوره دربه‌دری و بدبختی‌ام شروع شد. مجبور شدم برم توی یک کارگاه خصوصی، با حقوق اندک کارگری کنم. زن و بچه‌ام نیز که تا اون روز طعم سختی‌رو نکشیده بودند، راضی شدند که توی یک اتاق، [در یک ساختمان نیمه‌ساز که صاحبش قبل از رفتن به خارج از شرایط من آگاه شده بود و اون اتاق‌رو دراختیارم گذاشته بود تا مراقب و نگهبان آن ساختمان هم باشیم] در یک اتاق مخروبه زندگی کنند. روزهای سختی بود. کار زنم شب تا صبح اشک و گریه و نفرین بود. اما من که دوباره از صفر شروع کرده بودم، به کمک صاحب اون کارگاه روزبه‌روز رشد کردم تا اینکه چهار سال بعد، یعنی سه سال قبل، شدم مدیر داخلی اون کارگاه و هم حقوقم خوب شد و درضمن، چون صاحب آن خانه نیمه‌ساز آمده بود، صاحب کارگاه راضی شد که طبقه بالای منزل خودش‌رو با نازلترین اجاره به من واگذار کنه... زندگیم کم‌کم سروسامان گرفت. اما با این حال، اون چیزی که هنوز دلم‌رو به آتش می‌کشید، کینه‌ای بود که از این مرد!! داشتم! برای همین در همه این هفت سال چشمم دنبال اون بود و همه‌جارو زیرپا گذاشتم. تا اینکه یکماه قبل، همان پرستاری که در آن شب کذایی حادثه باعث فروش ماشین من شده بود و کاملاً در جریان ماجرا بود و می‌دانست من بی‌گناهم [از اون‌جایی که پس از آن ماجرا با زن من دوست شده بود] یکشب اون خانم پرستار به سراغم آمد و درحالی که از فرط اضطراب می‌لرزید، بهم گفت که این مرد!! شب قبل برای پانسمان دست همسرش به بیمارستان جدیدی که خانم پرستار در آن مشغول شده، آمده بود. خانم پرستار می‌گفت اولش نشناختمش. می‌گفت مثل آن روزها فقیر نبود، سر و وضعش مثل پولدارها بود و ماشین آخرین مدل داشت و... اما وقتی آدرسش را به من داد و من به سراغش رفتم، فهمیدم این آدم پولدار، همان مرد!! فقیر هفت سال قبل است که با پول خون ناحق بچه‌اش، اینطوری پولدار شده است! برای همین چند شب تعقیبش کردم تا اینکه دیشب تصمیم گرفتم تلافی نامردی‌اش‌رو دربیارم... روراست بگم کلانتر، می‌خواستم بکشمش! تصمیم داشتم با اون چوب اونقدر توی مغزش بکوبم تا جلوی چشمهام جان بده! اما وقتی یک لحظه صدای گریه بچه این مرد!! که ناظر کتک خوردن پدرش بود به گوشم رسید، یاد بچه خودم افتادم و تصمیم‌ام عوض شد و فقط دست و پایش‌رو شکستم!

مصیب دیگر نتوانست طاقت بیاورد و دو قطره اشک گونه‌اش را شست و پایین آمد. قدری سکوت کرد و پی گرفت:

- روراست بگم کلانتر... من می‌خواستم بکشمش... الان هم که آمدم اینجا، فقط برای این بود که خبردار شدم این مرد!! دوباره داره یک آدم بیگناه‌رو - مثل هفت سال قبل - گناهکار جلوه میده تا بتونه یه پولی ازش تلکه کنه و لابد با اون پول، دم و دستگاه کاسبی‌اش‌رو رونق بده و...

-بس کن مرد... تورو به خدا بس کن... [این را وحیدی گفت که مانند یک بچه اشک می‌ریخت و ادامه داد:] خودم می‌دونم چه بدی‌ای به تو کردم... خودم می‌دونم درقبال جوانمردی تو، مثل یک حیوان خونخوار ازت سوءاستفاده کردم... به خدا بعداً پشیمان شدم... خیلی دنبالت گشتم تا پیدات کنم و ازت حلالیت بطلبم... الان هم حاضرم دوبرابر، حتی سه برابر اون پول‌رو هم بهت بدم تا وجدانم راحت بشه... به خدا حاضرم هرچقدر تو بگی بهت بدم مرد...

مصیب پوزخندی زد و گفت:

- خیلی غافلی مرد... تو دنیای منو که ازم گرفتی... من بابت مهر و محبتی که انجام دادم، تاوان سنگینی دادم... آره جوانمرد... تو دنیای منو که از بین بردی... ولی نمی‌گذارم عاقبتم‌رو بخری... من «تاوان سنگین مهر»ی‌رو که دادم، اون دنیا ازت می‌گیرم...

وحیدی دوباره گریست و از آنجایی که توان نگاه کردن به مصیب را نداشت، از جا برخاست و رو به من گفت:

- کلانتر من از هیچ‌کس شکایتی ندارم... فقط خدا از من بگذره...

این را گفت و از کلانتری بیرون رفت. مصیب هم از من عذرخواهی کرد و خواست برود که این بار آقای «دشتی» - همو که تا یکساعت قبل وحیدی ازش شاکی بود - به سراغش رفت و شانه‌اش را بوسید و گفت:

- تو خیلی مردی... تو آدم‌رو یاد پوریای ولی میندازی مصیب... من نمی‌گذارم یک جوانمرد مثل تو، اینطوری لای چنبره روزگار خرد و خمیر بشه... من به یک «لوطی» مثل تو خیلی نیاز دارم...

و بعد دو نفری، دوشادوش هم از کلانتری خارج شدند تا شاید فردای زندگی مصیب، روشن‌تر از امروزش باشد!

آنها که رفتند، محسن که انگار از خواب عمیقی بیدار شده باشد، با خودش زمزمه کرد:

- تاوان سنگین مهر... تاوان سنگین مهر...

■

موسسه نگین

ترمیم مو

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۲۲۸۸٦۸۰-٤ -۰۰۹۷۱

امیررضا جمانجی

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان جواد الائمه منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. با تشکر از آموزگار گرانقدر خانم سهرابی، مدیر محترم خانم خسرو، میدانی، معاونین محترم خانمها قدرتی و نیکوبخش و کلیه اولیاء زحمت‌کش مدرسه

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

دکتر بهزاد امیرگودرزی

جراح و متخصص چشم

فوق تخصص پیوند قرنیه و جراحی لیزری عیوب بینائی (لیزیک) ـ لنز

میدان ونک خ ۲۰ گاندی پ ۱۸

تلفن ۸۷۹۱۳۲۲

کاشت ناخن دائم و ترمیم با نازلترین قیمت

۰۹۱۱۲۷۲۹۹۶۱

دوخت و اجاره لباس عروس و مجلسی

تاج، تور، سفره، آرایش عروس و کلیه خدمات مجالس

۸۸۲۷۷۴۹

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران – سه راه آذری خ امامزاده عبدا... روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ٦٦۹٦۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۲۳۷-۱۵۷٦ کیانی

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه
درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷
۲۲۵۰۲۳٤
۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲ - ۰۹۱۱۲۱۹۱٤۲۹

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

دارو گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیك، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس : قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- بیش از ۲۰۰ عنوان
- بیش از ۵۰ استاد و مولف

باشماره‌های ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها رایگان برای شما ارسال کنیم

آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخررازی - شماره های ۸ و ۱۴

تلفن : ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از هادی محمدزاده تقدیم به حضرت موعود «عج»

عشق می‌بارند

روشنی‌ها بال و پر، وا می‌کنند
چشم را غرق تماشا می‌کنند
عشق می‌بارند بر ما ابرها
رخنه در احساسِ گلها می‌کنند
روشنی می‌بارد و دیوارها
از سرِ خود، سایه را وا می‌کنند
دانه‌ها در انتظارِ رویشند
سر به گوشِ خاک، نجوا می‌کنند
عشق‌ها، لبخند ارزان می‌دهند
خوب با دلهایِ ما تا می‌کنند
در زلالی‌هایِ نهری چشمگیر
شاخه‌ها خود را تماشا می‌کنند
منتظر تا کی نشستن ای بهار!
غنچه‌ها این پا و آن‌پا می‌کنند

کی می آیی؟

عرشی من! وه! چه دور است آسمانت از زمینم
لحظه‌ای یکچند پایین را نگر بالا نشینم!
شاخه‌هایت دور، اما کاش می‌شد! کاش می‌شد!
یک سبد خورشید از سرشاخه‌های تو بچینم
بر زمین می‌بارد اما سخت باران ستاره
شانه وقتی می تکانی آسمانِ هفتمینم!
عاقبت تا دوردست آسمانم می‌کشاند
گردبادی کز تو خواهد رست، طوفانی‌ترینم!
کی می‌آیی؟ جاده می‌گوید که روزی خواهی آمد
من همین‌جا، تا قیامت هم که باشد می‌نشینم

سر گردان...!

من گم شده‌ام کسی ندیده ما را
در رهگذر باد دلی تنها را
دل می‌شنود در سحر سرد نگاهم
فریاد زنی گمشده در دریا را
خواندم ز نگاه شب نوردت ای دوست
در دفتر جان کلام مولانا را
چون واژهٔ مهجور و غریبی‌ست وجودم
دریاب مرا، این من بی‌معنا را
مقصود مرا همسفرم هیچ ندانست
جز سردی جانکاه شب یلدا را
ما را نبود اجازتی تا که کشیم
هرگز ز گلیم کهنهٔ دل پا را
در محضر پیر باصفای دل او
دادیم طلاق دختر دنیا را
فریاد من از سینه فراتر نرود،
من گم شده‌ام کسی ندیده ما را؟

محمد مجد - تهران

دلتنگی

گرفته بی‌تو دلم از تمام انسانها
و سر نهاده به آغوش این خیابانها
اسیر گشته‌ام اینجا به چارچوب زمین
شبیه یک گل تنها، میان گلدانها
قسم به عشق که اینجا نماز می‌خوانند
به سمت چشم شما آفتابگردانها
ز چشمهای قشنگت هنوز پیدا نیست
بگو عزیز که آیا شکست پیمانها؟
دوباره ثانیه‌ها بی‌تو سال می‌گردند
دوباره عقربه‌ها میله‌های زندانها
نه، دلخوشم به کسی آه، باز هم با تو
گرفته بی‌تو دلم از تمام انسانها

امیر محمدی - سرپل ذهاب

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «تو از یادم نخواهی رفت» سروده کورس احمدی

ای دوست

زیر آن چتر پریشان رها در بادت
دست یک خواب چه آرام تکان می‌دادت
آنقدر وسوسه‌ریزی که خدا هم عمداً
کرده از عاطفه و عشق و عطش ایجادت
گل نشو غنچهٔ نشکفتهٔ من کاین پاییز
در کمین است که از ریشه کند بنیادت
تو همان قله که فتحت نکند غیر از من
من که باز آمده‌ام تا بشوم فرهادت
خسته‌ام جان به لبم آمده پس دیگر کی؟
می‌رسد روز قشنگی که کنم آزادت

◆

اینک ای دوست! که در هستی من می‌پیچد
مثل یک شعر رها تا همه سو فریادت
آن زمانی نرسد، بخت ز من برگردد
یک به یک خاطره‌هامان برود از یادت

پرندهٔ زخمی

می‌دود
در کوچه‌های باد
نقاب از چهره برداشته
می‌نوازد وسوسهٔ حوا را...
عروسک پنبه‌ای
در دستهای مردی
شبیه آدمک...
پرنده زخمی
برهنه می‌سوزد

لیلا آهنی

از مجموعه شعر «چه آبی گریستم»
سرودهٔ علی‌اکبر قندانی آرانی

بهانهٔ نگاه

در انتهای فصل شکوفه
وقتی چلچله‌ها غروب کردند
خاطرهٔ نمناک نگاهت
در پاشویه نشست

◆

بعد از آن
مثل ابرهای یکریز بهاری
بهانهٔ باران گرفتی
و من قایق لحظه‌های غربتم را
در زلال اشکهایت رها کردم

۲- همدان

کلی گله کرده‌اید که چرا پاسخ نامه قبلی‌تان را نداده‌ام، درحالی که اسمتان را ننوشته‌اید! به هرحال به مطالعه بیشتری نیاز دارید.

شاید که خنده‌دار باشه اگه بگم یک دیوونه‌م یا که شاید برای تو خودم‌رو این‌جور می‌دونم

مصطفی سمندی - رامهرمز

دو بیت از سروده ارسالی‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

شعرم اگرچه قافیه باران واژه‌هاست
اما دگر به گرمی یک شعر ناب نیست
اشکم در این کویر به دنبال چیستی
این رقص موج خیز سراب است، آب نیست

نامه‌هایتان را خواندم، امیدوارم با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق کنید:

ناهید شاکری، فیروزآباد فارس - میلاد مجیدی، شاهین‌شهر - فرشته دهباشی، تهران - عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - مریم خمیس‌آبادی، شهریار - مریم مرادی، نوشهر - مریم رحمتیان، قائم‌شهر - حسین بابایی، ساری - زهرا پورجوادی، تهران - عبدالله قاسمیان، سوادکوه - مهدی بزی، زابل - پرستو عوض‌زاده گرمسار - فاطمه احمدزاده، آمل - محمدچناری، ساری - رضا گشتاسب، گچساران.

چهار دوبیتی از اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

هدیه

تمام شعر و شورم هدیهٔ تو
دل این سنگ صبورم هدیهٔ تو
همه دار و ندار و هستی من
به همراه غرورم هدیهٔ تو

ترانه

حدیث عشق تو تا در میانه‌ست
به لبهایم دوبیتی و ترانه‌ست
هنوزم دوست دارم عزیزم
گواهم شعرهای عاشقانه است

صفا

قشنگی، بی‌ریایی، نازنینی
تو آن شعری که بر دل می‌نشینی
صفا را در نگاهت می‌شود دید
به چشم عاشقم زیباترینی

بی‌تو

دلم بی‌تو پر از اندوه و درد است
شب تنهایی‌ام تاریک و سرد است
بیا یکدم ببین ای نازنینم
غم دوری تو با من چه کرده است

طلوع

فردا دوباره طلوع تو را
بر صفحه آبی چشمم
خواهم دید
امشب کی به پایان می‌رسد
من هم
در این جاده طی می‌شوم
آرام آرام
چه فضای مرطوبیست

مریم مقدم - تهران

سه دوبیتی از حسین عبدالوند - الیگودرز

به یاد سهراب سپهری

عطر یاس

ز نیلوفر ز عطر یاس پُر بود
ز فصل رویش ریواس پُر بود
«صدای پای آب و حجم سبزش»
از آواز خوش احساس پُر بود

ساده

سکوت کهنه دل را شکستی
ز پایم بند ظلمت را گسستی
رسیدی از بهار سادگی‌ها
و بر بام دوبیتی‌ها نشستی

در قلمرو داستان

ای کشته که را کشتی تا...

نوشته: سمیه کریمی - ۱۹ ساله از تهران

شب بود و جاده پر از برف و تاریک بود. ماشین به کندی درجاده حرکت می‌کرد. ترس تمام وجود مرد راننده را پر کرده بود. مرتباً به اطراف خود نگاه می‌کرد تا خطری او را تهدید نکند. ناگهان یک نفر جلوی ماشین را گرفت و راننده را وادار به ایستادن کرد. با التماس به او گفت: در این جاده مدتها منتظر ایستاده‌ام. خواهش می‌کنم من را سوار کنید. اگر چند دقیقه دیگر این جا بایستم از سرما یخ خواهم زد. راننده دودل بود. از یک طرف می‌ترسید در این تاریکی و خلوت جاده کسی را سوار کند که مبادا سارق باشد! و از طرف دیگر دلش به حال مرد می‌سوخت. بالاخره احساس بر عقل پیروز شد و مرد را سوار کرد. در طول راه برای اینکه حوصله‌شان سر نرود شروع به صحبت باهم کردند. مرد توضیح داد که مهندس است و برای انجام پروژه‌ای به این منطقه آمده بوده است و امروز با او تصفیه حساب کرده‌اند و درواقع او را بیرون کرده بودند.

راننده به دقت به صحبت‌های او گوش می‌داد. درحین صحبت متوجه شد که مرد پول زیادی به همراه دارد. زیر صندلی گذاشت! راننده وسوسه شد. ماشین را نگه داشت. مرد را وادار به پیاده شدن کرد و با میله‌ای که در ماشین داشت چند ضربه به مرد زد و وقتی پیکر مرد بی‌جان بر روی زمین افتاد. قبل از اینکه به سراغ پولهای زیر صندلی برود. ابتدا به سراغ کیفش رفت و محتویات کیف را جستجو کرد و پنج هزار تومان داخل کیف را برداشت که ناگهان...!

* * *

فردا صبح مینی‌بوسی که مسافران را به سمت شهر می‌برد با دیدن ماشینی که وسط جاده ایستاده بود. نگه داشت. دو نفر در جاده افتاده بودند. یکی از آنها هنوز نفس می‌کشید. اما دیگری مرده بود. معلوم بود یکی از راهزنان آن جاده - که کم نبودند - با میله‌ای آهنی که کنارشان افتاده بود بر سر آن دو کوبیده است. اما میله‌ای که بر سر یکی از آنها خورده بود. کشنده بود و ضربه دیگر «بیهوش کننده». هنگامی که مسافران خواستند مرد دوم را که به هوش آمده بود سوار کنند و به اولین بیمارستان ببرند. او لحظه‌ای به داخل ماشین سواری برگشت و موقعی که دید پول تسویه‌حسابش زیر صندلی است. شاد شد.

■

چاقه و لاغره

نوشته: مصطفی عبدالملکی - قروه سنندج

چهارراه خیلی شلوغ است. آدمها هی میان و میرن. فکر می‌کنم بیشتر آدمهایی که از اینجا رد می‌شن کارشان همین رفت و آمدهاست.

یک نفر پام را لگد می‌کند و گوشه کفشهایش بند کفشم را باز می‌کند. خم می‌شم تا بند کفشم را گره بزنم که...

چشم می‌افتد به دوتا آدم که آنطرف چهارراه ایستاده‌اند و یکنفرشان که چاق‌تره هی ساعتش را نگاه می‌کند و به دومی که حال وایسادن ندارد و خیلی لاغر است، چیزی می‌گه. لاغره دست می‌کنه توی جیبش و چندتا اسکناس سبز می‌گذاره توی مشت اون چاقه و او یه بسته سفیدی‌رو می‌ده دست اون لاغره...

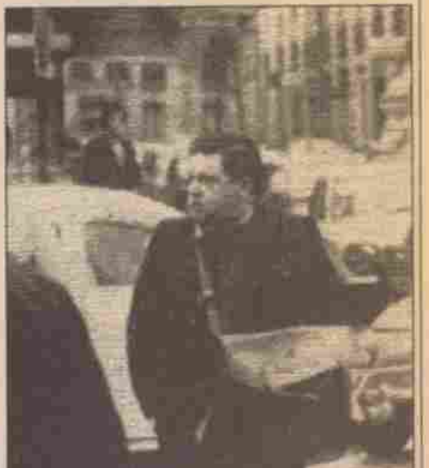

یک ماشین از اونطرف رد می‌شود... دیگر «آقا چاقه» را نمی‌بینم. «لاغره» که چند قدم راه می‌رود. پلیس می‌گیردش و او را با خودش می‌بره. بسته از جیب مرد لاغره می‌افته؛ مامور متوجه نمی‌شود...

پای یک نفر از پشت می‌خوره بهم و منم سرم را برمی‌گردانم. «آقاچاقه» از کنارم رد شد. از اونور هم ماموران «آقالاغره» را می‌اندازند توی ماشین. «چشم لاغره» از بسته سفید که حالا زیر پای مردم له شده برگردونده نمی‌شه...! همین که ماشین مامورها دور می‌شود. «آقاچاقه» مسیر رفته را برمی‌گردد و بسته سفید را از کف پیاده‌رو برمی‌دارد و می‌گذارد داخل جیبش؛ همان جیبی که چند اسکناس سبز داخلش هست!

هوا داره تاریک می‌شه، چهارراه خلوت شده...

■

نیش عقرب!

نوشته: علی‌اصغر وروگردی از تهران

گربه ملوس و زیبا دو، سه روز بود غذایی به چنگ نیاورده بود و از گرسنگی نای نفس کشیدن نداشت. آخر در این روزگار که مواد گوشتی گران است، مثل قدیم‌ها «آشغال گوشتی» باقی نمی‌ماند که نصیب گربه‌ها شود! درضمن، حالا دیگر مثل سابق نیست که دستیابی به مواد غذایی راحت باشد! با بودن فریزر و یخچال خیال گربه‌ها از این حیث به‌کلی راحت شده است. گربه ملوس از بالای دیوارها افتان و خیزان در جستجوی طعمه، اطراف و جوانب را مورد کاوش قرار می‌داد که در نیمه‌بازی توجهش را جلب کرد. ترسان و لرزان خودرا از لای در به درون ساختمان رساند و در کمال دقت و هوشیاری به کاوش در جای جای خانه پرداخت. ظاهراً صاحب‌خانه در منزل نبود و گربه زیبا و گرسنه می‌توانست با خیال راحت به جستجو ادامه دهد تا با یافتن تکه‌ای گوشت یا قطعه‌ای پنیر، یا امثال اینها آبی بر آتش گرسنگی خود بپاشد. اما نه در آشپزخانه و نه در سایر جاهایی که به دقت مورد جستجو قرار می‌گرفت، هیچ گونه اثری از خوردنی یافت نشد. مقایسه گرمای طاقت‌فرسای بیرون ساختمان با هوای لطیف و دل‌انگیز داخل خانه - که از پیشرفته‌ترین سیستم‌های سرمازا بهره‌مند بود - گربه ملوس را وسوسه کرد تا به‌جای تلاش بیهوده، برای دستیابی به اندکی خوراکی، در گوشه یکی از اتاقها به استراحت بپردازد تا خود را برای انجام نقشه‌های بعدی آماده کند! و بعد روی یکی از مبلهای تمیز و آراسته، و در راحت‌ترین نقطه آن جایی برای خود برگزید و روی آن دراز کشید و از شدت خستگی - و شاید به علت گرسنگی مفرط - به‌خواب عمیقی فرورفت.

* * *

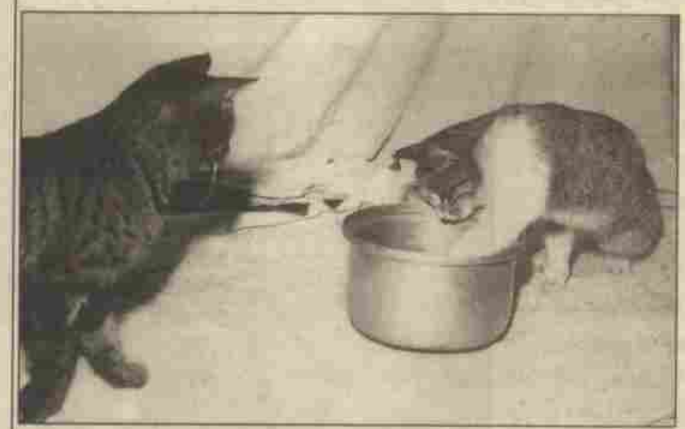

خانم صاحب‌خانه که برای انجام کارهای ضروری به خارج از خانه رفته بود، وارد خانه شد و به انجام کارهای روزانه پرداخت و دقایقی بعد به طرف اتاقی که گربه زیبا در آن به استراحت پرداخته بود، رفت و به محض ورود، متوجه حضور گربه که روی یکی از مبلها لمیده بود، شد. آهسته آهسته و پاورچین پاورچین خود را به گربه نزدیک کرد و دید که گربه قشنگ به‌خواب عمیقی فرو رفته است. خانم مهربان خانه راضی نشد که مثل سایر انسانها که با حیوانات اهلی و خانگی برخوردی خصمانه دارند، او را از خواب بیدار کند و از خانه براند. با کمال احتیاط از گربه دور شد و اجازه داد که او همچنان به خواب ناز فرو رفته باشد. خانم مهربان به آشپزخانه برگشت و با خود اندیشید که حیوان ممکن است گرسنه باشد بهتر است بعد از بیدار شدن از خواب غذایی به او بخوراند و سپس آزادش سازد تا به هر جایی که می‌خواهد برود. بنابراین مشغول تهیه غذای مناسبی که مطبوع طبع گربه باشد شد و در اندک مدت غذا را آماده کرد.

خانم مهربان بعد از دقایقی به طرف اتاقی که گربه در آن به استراحت پرداخته بود رفت تا سری به او بزند و ببیند در چه حال است. این بار برای اینکه گربه را از خواب بیدار نکند آهسته آهسته و «پیشی پیشی»کنان به طرف گربه رفت. گربه ملوس با خمیازه‌ای بلند و تمدد عضلات اندام خود برخاست و پایین آمد و برای اظهار انقیاد و اطاعت، و توجیه حضور خود در آن مکان خود را به پای خانم خانه مالید. خانم دست نوازشی به سر و صورت او کشید و غذایی را که آماده کرده بود نزد او گذاشت و از یک کار انسانی که تمنیات او را ارضاء کرده بود احساس رضایت کرد و به تماشای زیبایی‌های اندام گربه پرداخت. او از موهای نرم و بلند و چشمانی درشت و براق و هماهنگی رنگهای مو بی‌اندازه شادمان شد و تصمیم به نگهداری او گرفت.

* * *

فردا ظهر، هنگامی که لگد خانم مهربان توی شکم گربه ملوس نشست و از خانه رانده شد، گربه بیچاره هرچه فکر می‌کرد دلیلی برای رانده شدنش از بهشت آن خانه نمی‌یافت.

داخل خانه، خانم مهربان، بالای جنازه قناری زیبایش که در چنگال گربه خفه شده بود، اشک می‌ریخت!

پاسخ ما

زهره ضیایی - ۱۳ ساله از کرمان

ابتدا که قصه‌ات را خواندم، با این تصور که یک بزرگسال آن را نوشته، خواستم نقد دیگری بنویسم. اما هنگامی که به سطر پایانی رسیدم و دیدم نوشته‌ای «۱۳ ساله»، آن وقت قلم‌ام را چرخاندم تا بنویسم: احسنت... صدآفرین... اددر این سن، این‌طور نوشتن یعنی نمره ۲۰. اما چون مطمئنم در صورتی که چهار، پنج ماه مطالعه قوی بکنی، همین قصه را خیلی شیک‌تر می‌توانی بنویسی، پس چند ماه منتظر می‌مانم تا در قصه بعدی‌ات رگه‌های مطالعه را ببینم. این را هم یادت باشد که به‌جای «زیاد نوشتن»، زیاد بخوان و مطالعه کن.

احمد ستارزاده از ارومیه

داستان بدون نامتان را که فضای داستان را توصیف کرده بود خواندم. داستان قشنگی بود. لااقل از باب نثر محاوره‌ای قصه‌تان خیلی موفق آن را پرداخته بودید. نثر شکسته هنری است که یک نویسنده اگر صاحبش باشد، نیمی از راه را پیموده است. اما قصه‌ات دو ضعف داشت: کوچک و بزرگ. کوچکش این بود که شخصیت‌های قصه‌تان خیلی «پرحرف» بودند و بعضی اوقات خواننده احساس می‌کند که این حرفها نه از زبان شخصیت، که به اصرار نویسنده و بدون جهت بیان می‌شود و اما نقص دوم: بلندی و طولانی بودن قصه بود که به این خاطر گفتم نقص بزرگتر که اگر دومی نبود، اولی قابل اغماض، و قصه‌ات قابل چاپ بود!

حیدرده از اسلام‌آباد غرب

«حرکت از نو» را خواندم. قصه‌ات تا دو، سه سطر مانده به پایان خوب پیش رفته بود. اما پایان‌بندی‌اش را خراب کردی: اگر قرار بود هر معتاد به هروییتی، امشب تصمیم بگیرد و فردا صبح ترک کند و پس‌فردا ورزش کند، که دیگر خیلی خوب بود و اینقدر «آقاتقی» نداشتیم!!

و اما از شوخی که بگذریم، برسیم به سؤالاتت: اولاً تمام نویسنده‌ها صاحب تحصیلات عالیه نیستند که در عصر معاصر نیز مانندش فراوان هستند و اگر خواستی تلفنی برایت آنها را نام می‌برم! ثانیاً صرفاً با مطالعه آثار دیگران قصه‌نویس نخواهی شد. برای موفقیت هم نوشتن لازم است و هم آشنایی با اصول قصه‌نویسی، یعنی مطالعه کتابهای آموزشی!

فهیمه سرجوقیان از تهران

«وسوسه» را خواندم. قشنگ بود. البته نقص خیلی داشت. اما به رسم تشویق هم که شده، چند هفته دیگر چاپش می‌کنم.

حکیمه شیخ‌زاده -
۲۰ ساله از شهر سورک «مازندران»

در نامه‌ات نوشته‌ای که قرار است به زودی یکی از قصه‌هایت به صورت فیلم از تلویزیون مازندران پخش شود. اولاً تبریک. و اما دوماً: شما که «سیمایی»! شده‌ای، خوب باید بدانی که نباید دوطرف کاغذ نوشت!! جریمه‌ات این است که داستان بلندت را «مرخص» کردم و به نقد قصه کوتاهت می‌پردازم: «آرزو» بیشتر شبیه به یک خاطره بود تا قصه. در قصه، اولین چیز حرکت و پویایی است که قصه تو فاقد آن بود. ضمن اینکه «پیام» داستانت نیز تکراری بود.

ترازو

امیر بندک

ماهان نیازمند توجه بیشتر

ماهان یکی از بخشهای زیبای استان کرمان که به‌خاطر داشتن آب و هوای لطیف و معتدل از مناطق ییلاقی استان محسوب می‌شود.

این بخش به خاطر داشتن آثار باستانی فراوان مانند باغ شاهزاده که در زمان حکومت حمیدمیرزا ناصرالدوله قاجار احداث شده، یکی از مناطق جذاب برای گردشگران ماست. باغ شاهزاده همه روزه مورد بازدید تعداد کثیری از گردشگران داخلی و خارجی قرار می‌گیرد.

بنابراین جا دارد مسوولان مربوطه توجه بیشتری به این بخش کرده و اقدامات لازم را در جهت پیشرفت این بخش زیبا و تاریخی انجام دهند.

ماهان - محمود جعفری کوهبنانی

قابل توجه مسوولان محترم برق منطقه جوشقان ساوه

ملک بنده با حدود ۲۵۰۰ مترمربع در روستای جوشقان از توابع ساوه واقع شده است. چندی پیش برق منطقه‌ای غرق‌آباد بدون توجه به حریم ملک مذکور و اجازه از صاحب آن، تیرهای برق خود را از وسط ملک عبور داده و با این کار به اراضی کشاورزی لطمه وارد کرده است.

با توجه به مراجعه اینجانب به اداره برق منطقه مذکور برای رفع مشکل ایجادشده، یکی از مسوولان فرمودند که موقع مراجعه به روستا به توصیه افراد محلی تیر برق را در آن محل قرار داده‌اند!

آیا نظر افراد محلی، برای مسوولان برق جوشقان ساوه ملاک است یا حرفهای صاحب آن ملک؟! با توجه به اعتراض اینجانب هنوز این معضل رفع نشده است. لذا خواهشمند است مسوولان محترم برق غرق‌آباد نسبت به رفع این مشکل اقدام شایسته را مبذول فرمایند.

با تشکر: عبدالله قلیچ‌خانی

۹ سال انتظار برای بیمارستان

بیمارستان ۹۶ تختخوابی گیلانغرب پس از ۹ سال، هنوز تکمیل نشده است.

مردم این شهر طی این مدت با کمبودهای بهداشتی و درمانی دست و پنجه نرم کرده‌اند. اما متاسفانه کسی به فکر مردم محروم و جنگزده این منطقه نیست.

مسوولان می‌گویند. این بیمارستان با پیشرفت فیزیکی ۸۴ درصد پیش می‌رود. اما معلوم نیست ۱۶ درصد بقیه کی قرار است به پایان برسد و اعتبارات اختصاص یافته به آن چگونه مصرف می‌شود.

گیلانغرب - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده اردبیل - کوثر ناامن است

ناامنی در جاده اردبیل - کوثر، کنترل نشدن وسایط نقلیه و بی‌توجهی رانندگان کمپرسی و باری، باعث افزایش سوانح رانندگی در جاده فوق شده است.

در چند ماه گذشته، دهها تصادف ناگوار در این جاده و بخصوص در مسیر اردبیل - هیر روی داده و عده‌ای از مردم جان خود را از دست داده‌اند.

قابل توجه اینکه در اکثر این تصادفات رانندگان سرعت غیرمجاز داشتند و یا نسبت به قوانین رانندگی بی‌توجه بوده‌اند.

مردم می‌پرسند، با توجه به اینکه جاده فوق‌الذکر از ضریب ایمنی بالایی برخوردار است و همچنین آسفالت نیز هست. چرا هیچ کنترل و نظارتی بر کار رانندگان این مسیر (بخصوص رانندگان باری و کمپرسی) صورت نمی‌گیرد؟!

مردم شهرستانهای کوثر، خلخال و اهالی بخش هیر خواستار حضور ماموران گشت و اجرای مقررات راهنمایی و رانندگی و برخورد با قانون‌شکنان در جاده اردبیل منتهی به خلخال هستند.

ع-س

آب آشامیدنی هندیجان شور است

آب شور هندیجان مردم را بلاتکلیف و سردرگم کرده است. آب شور از رودخانه زهره به مخازن اداره آب پمپاژ و در لوله‌های شهر جریان می‌یابد. از طرفی مسوولان آبفای خوزستان نیز اقدامی در این باره نمی‌کنند. آنها چند سال است که وعده آب شیرین را به مردم داده‌اند. ولی با کمال تاسف به‌طور یک روز درمیان آن هم به مدت کمتر از ۱۲ ساعت آب شیرین از طریق ماهشهر به هندیجان تلمبه می‌شود. اما این آب جوابگوی جمعیت ۳۰ هزار نفری هندیجان نیست. ضمناً لوله انتقال آب از ماهشهر به هندیجان در چند کیلومتری ماهشهر توسط عده‌ای افراد سودجو و فرصت‌طلب به‌طور غیرقانونی جهت برداشت آب شیرین سوراخ شده است و آب آن در گودالی جمع آوری می‌شود. تاکنون با توجه با اطلاع کامل مسوولان آبفای خوزستان و مسوولان اجرایی استان و شهرستان ماهشهر از این موضوع جهت پیگیری و تعمیرات لوله مذکور اقدامی انجام نگرفته است. امید است مسوولان محترم جهت رفاه حال مردم محروم این شهر فکری اساسی بیندیشند.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گیوی نیازمند اداره‌های مستقل است

«گیوی» از شهرهای استان اردبیل که از هر لحاظ در فقر امکانات به‌سر می‌برد، نیازمند تاسیس ادارات مستقل است. این شهر از وجود مراکز فرهنگی و اجتماعی و هنری مانند اداره ارشاد اسلامی، سازمان یا نمایندگی میراث فرهنگی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هلال احمر، اداره کار و امور اجتماعی، اداره راه و ترابری و... برخوردار نیست.

پس از سفر وزیر ارشاد، نمایندگی اداره ارشاد به شهر گیوی هم داده شد که بعد از مدتها فقط تابلوی این نمایندگی خودنمایی می‌کند و اثری از نمایندگی نیست. با نبود ادارات مذکور، مردم گیوی مجبورند برای کارهای اداری به خلخال سفر کنند که مستلزم هزینه و وقت است.

با اینکه مسوولان قول استقلال یا تاسیس برخی ادارات را در گیوی داده‌اند، ولی این وعده‌ها همچنان در حد حرف باقی مانده است.

مردم شهرستان کوثر هم از مسوولان انتظار دارند تا در زمینه استقلال و ایجاد ادارات در این شهر، اقدامات لازم را مبذول دارند تا یکی از مهمترین مشکلات این منطقه حل شود و مردم بتوانند کارهای اداری خود را در گیوی انجام دهند و مجبور به مراجعه به ادارات مرکز شهرستان خلخال نباشند.

عارف اسماعیل‌زاده گیوی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دختر عزیزمان
فاطمه صادقی ادیب

موفقیت شما در کلاس چهارم ابتدایی سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۸۳ که با تلاش و پشتکار خودت و زحمات معلمت سرکار خانم «داب» و مسئولین محترم دبستان (شهید خبره فرشچی دختران) تهران تشکر و قدردانی کرده و به شما تبریک گفته و موفقیتهای بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم.

پدر و مادرت

محمد جعفری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوط سرکار خانم نقوی

حسین فیض زاده

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان شهید بهشتی در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیای دبستان و آموزگار محترم سرکارخانم یحیایی

فائزه عباسی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی دبستان حاج ذبیح‌الله کازرانی دو در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیای دبستان و آموزگار محترم سرکار خانم مهری میرزایی

محمدرضا اعرابی

دانش آموز ممتاز سال اول دبیرستان ارشاد شناخته شده که از زحمات پرسنل و مدیرمحترم دبیرستان ارشاد آقای احمدی تشکر می‌کنیم

شهره شهربور

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان فاطمه زهرا(س) منطقه ۱۴ تهران در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه

علی شهربور

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه غیرانتفاعی فارابی ممسنی فارس در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۴۴ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاءمدرسه

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی از دیپلم بین الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

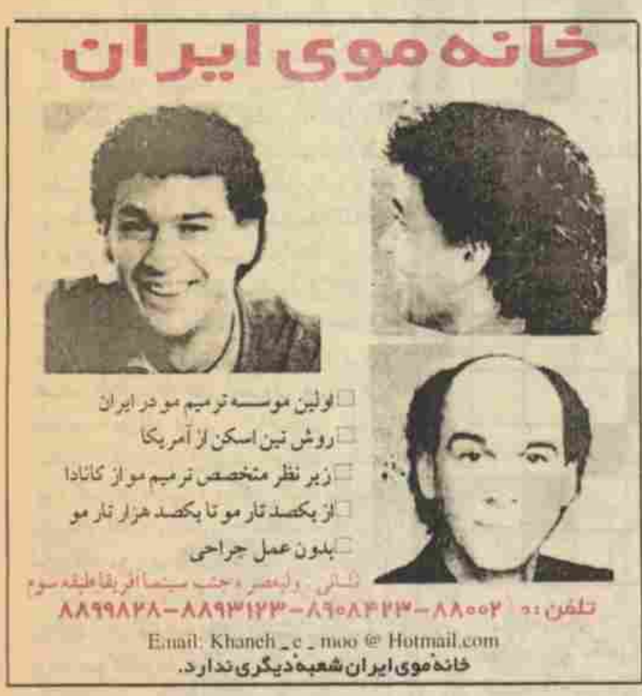
خانه موی ایران
☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما افریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
E.mail: Khaneh_e_moo @ Hotmail.com
خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

نخ قلاب بافی نارون
نارون
☑ زیبا
☑ بادوام
☑ ظریف
۵۸۰۹۲۳۵
آشنای هنرمندان و آموزشگاهها
مراکز پخش: تهران - بازار بزرگ - سرای مشیر خلوت و فروشگاههای خرازی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۷

۱- خانم الهه عالیخانی - تهران

۲- آقای حمیدرضا ادرسیان - اسفراین

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

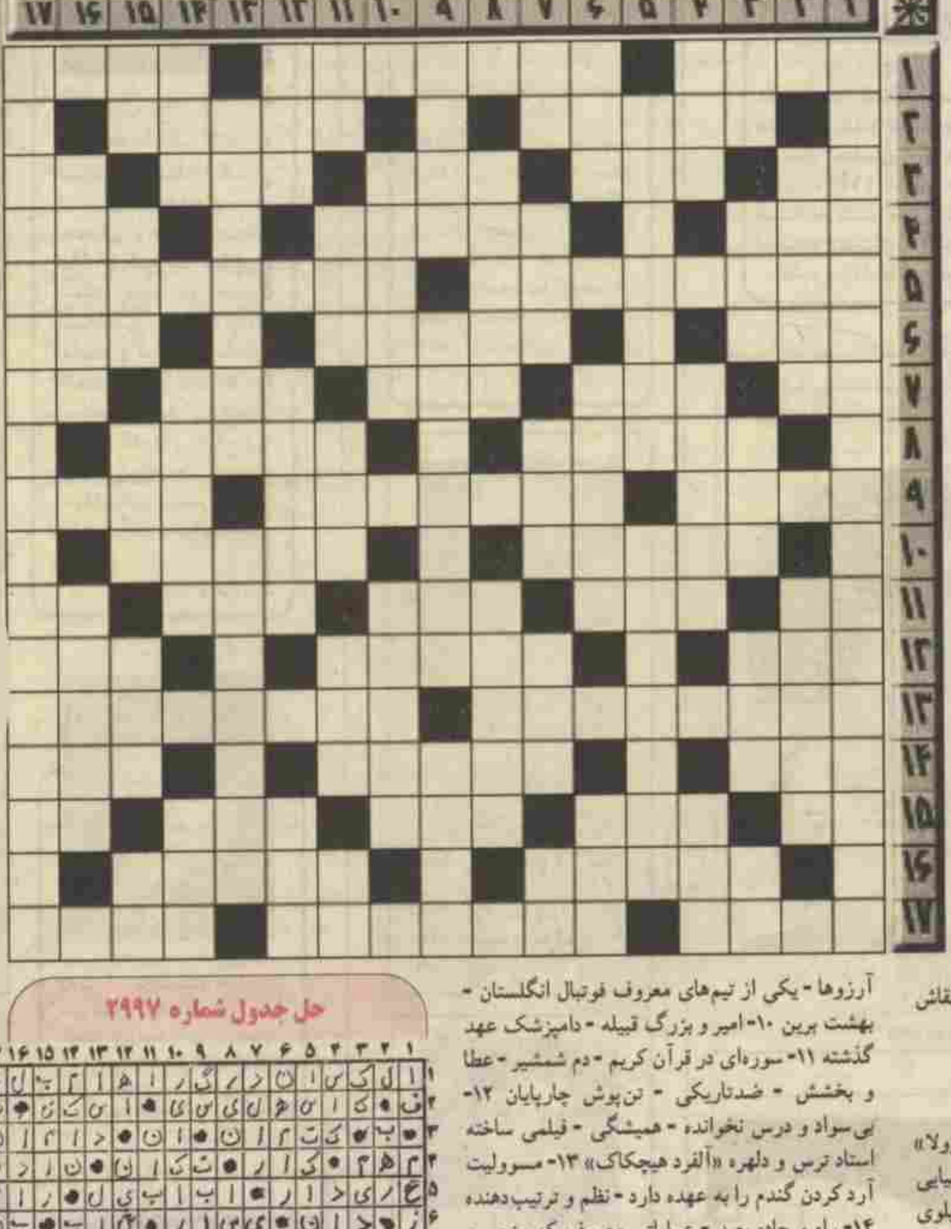

افقی

۱- توده مردم - کشوری زیبا و توریستی در اروپا - مخترع لاستیک مصنوعی ۲- نوابغ و دانشمندان - آسمانی ۳- سست و بی‌حس - شک و گمان - ظرف مسی - درخت تسبیح - بعضی‌ها در دعوا بیهوده می‌آیند ۴- چین و چروک روی پوست بدن - درحال فغان و زاری - آدم دروغگو در غربت زیاد می‌زند ۵- ابدی و همیشگی - از شهرهای مهم آمریکا که ایرانیان مهاجر در آنجا سکونت دارند ۶- ظاهر و بیرون ساختمان - آواره و سرگشته - کشتی‌ای که فقط در جنگ دریایی به‌کار می‌آید ۷- اسم آذری - خرید و فروش - ... با پیاز گفتگوها داشت! - بر سر راه شکار می‌گذارند! - یکی از دو جنس ۸- سواره از حال او خبر ندارد - نام کوچک «دونان» بانی صلیب سرخ جهانی ۹- شرم و حیا - پاک کردن رودخانه از شن و ماسه - بنده شایسته خدا ۱۰- به موقع و زود نیامده است - سن و سالی شبیه هم دارند ۱۱- عامل انتقال صفات ارثی - طریق و جاده - همنشین «رُفت» - خاطر و حافظه - نوعی حلوا ۱۲- کاشت برنج - بستر - درخت همیشه لرزان ۱۳- نقاش معروف هلندی قرن هفدهم - طوفان مشهور ۱۴- کتاب مقدس هندوان - پرستاری از بیمار - وسیله برداشت جو و گندم ۱۵- چنین بزی کافی است تا گله‌ای را بیمار کند - بدشگون - حافظه - بالاپوش مردانه - رمق و توان ۱۶- لغتنامه بزرگ فرانسه - اصل و ذات وجودی هر چیز ۱۷- مژده و بشارت - اثر جاودانه «لئون تولستوی» - پیامبر نقاش و صاحب کتاب «ارژنگ».

عمودی

۱- اثری از نویسنده بزرگ فرانسه «امیل زولا» ۲- برتر و بالاتر از هر چیز - جسمی سفید و شیمیایی که در مسگری فراوان به‌کار می‌آید ۳- سه کیلوی تهرانی - نغمه و آواز - بعضی‌ها از مرحله چنین هستند - لیکن - قدم یکپا ۴- خورشید عالمتاب - این آدم حتماً باید به پزشک مراجعه کند - خوشحال و شنگول ۵- کشور چکمه‌ای اروپا - منطقه‌ای در شرق آسیا ۶- آموختنی از بی‌ادبان - دادگستری سابق - هم رادیو دارد و هم آب دریا ۷- راز است و نباید فاش شود - دستور نگفتن داده است - سگ بیمار - دختر عرب - آفت گیاهی است ۸- اثری از نویسنده بزرگ فرانسه «آناتول فرانس» - از وسایل ارتباط جمعی ۹- آرزوها - یکی از تیم‌های معروف فوتبال انگلستان - بهشت برین ۱۰- امیر و بزرگ قبیله - دامپزشک عهد گذشته ۱۱- سوره‌ای در قرآن کریم - دم شمشیر - عطا و بخشش - ضدتاریکی - تن‌پوش چارپایان ۱۲- بی‌سواد و درس نخوانده - همیشگی - فیلمی ساخته استاد ترس و دلهره «آلفرد هیچکاک» ۱۳- مسوولیت آرد کردن گندم را به عهده دارد - نظم و ترتیب‌دهنده ۱۴- راه و جاده بعید - عملیاتی معروف که منجر به سرکوبی منافقین در غرب کشور شد - علامت و نشان کارخانه ۱۵- قلمی برای خوشنویسی - گل و لای ته حوض و استخر - هم شیر بر گردن دارد و هم اسب - برای خشک کردن لباس لازم است - علامت جمع ۱۶- راهروی سرپوشیده - وسیله‌ای برای آب‌خوری ۱۷- فیزیکدان برجسته کشورمان و مرد علمی سال ۱۹۹۰.

ooo

طراح: تورج ایوبی از تهران

حل جدول شماره ۲۹۹۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ا	ل	ک	س	ا	ن	د	ر	گ	ر	ا	ه	ا	م	ب	ل	●
۲	ف	●	ک	ا	س	ه	ل	ی	س	ی	●	ا	س	ک	ن	●	ه
۳	●	ب	●	ک	ت	م	ا	ن	●	ا	ن	●	د	ا	م	ا	ق
۴	م	ه	م	●	ک	ا	ر	●	ش	ک	ا	ن	●	ن	ا	د	ر
۵	خ	ر	ی	د	ا	ر	●	ا	ب	ا	ب	ی	ل	●	ر	ا	آ
۶	ز	●	د	ا	ن	●	ی	س	ا	ر	●	ق	ا	ب	●	ب	ن
۷	ن	ک	ا	ل	●	ا	س	ت	ر	●	ک	●	ک	ا	ل	●	د
۸	ا	و	ن	●	م	ه	ا	ر	●	ر	ا	س	●	ز	و	ر	●
۹	ل	ر	●	ا	ب	و	ر	ی	ح	ا	ن	ب	ی	ر	و	ن	ی
۱۰	ا	س	م	●	ل	ا	●	ل	●	د	و	ا	●	گ	ا	و	●
۱۱	س	ی	ن	ه	●	ر	و	ی	ش	●	ن	●	ک	ا	ن	●	ج
۱۲	ر	●	ا	م	س	●	ا	ز	ا	د	●	س	ا	ن	●	ا	ک
۱۳	ا	ن	ب	ا	ر	ه	●	ه	م	و	ا	ر	ه	●	ر	ی	ا
۱۴	ر	و	ع	●	ا	م	ق	●	ه	ر	د	م	●	ت	و	ا	ن
۱۵	●	ر	●	ا	ی	و	ر	ت	●	د	ب	●	ب	ا	ر	ب	د
۱۶	ک	●	ت	ر	و	ا	●	ر	ی	س	●	ه	ا	ل	و	●	ن
۱۷	ف	ی	و	د	ر	و	د	ا	س	ت	ا	ی	و	س	گ	ی	●

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

مسافری بر سر چندراهی!

مسافری که از تعطیلات تابستانی استفاده کرده و برای استراحت به محلی دنج رفته بود، پس از گردش و تفریح می‌خواست به هتل محل اقامت خود برگردد که یکباره متوجه شد، راه بازگشت را از یاد برده است. آیا شما می‌توانید این مسافر را راهنمایی کنید و راه هتل را به وی نشان بدهید؟

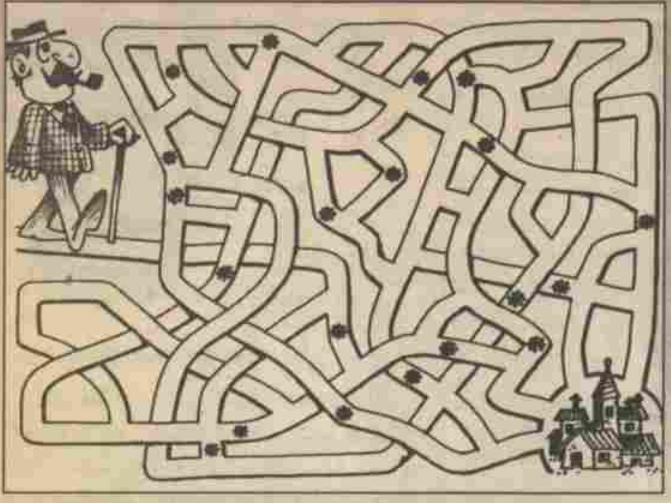

اشکال مختلف

درمیان این هفده شکل که هرکدام دو به دو به هم شبیه هستند، یک شکل وجود دارد که اصلاً شباهتی به دیگر اشکال ندارد. آیا شما می‌توانید این شکل را درمیان دیگر اشکال پیدا کنید؟

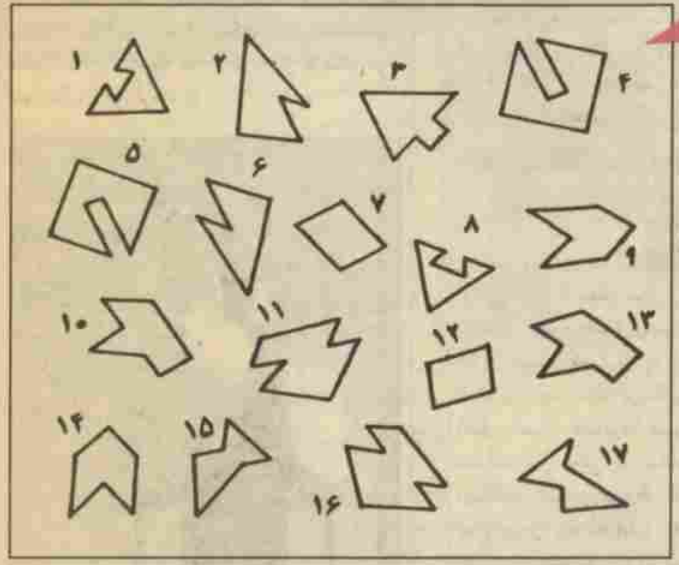

پاسخها در صفحه ۶۱

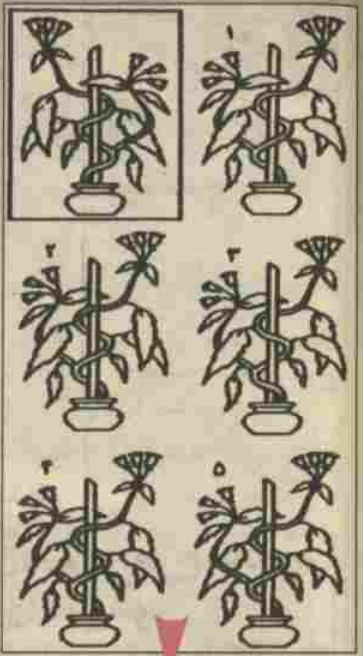

معمای گلدانها

در این تصویر پنج گلدان ظاهراً شبیه به هم و یک گلدان را که به‌طور معکوس چاپ شده است، ملاحظه می‌کنید. شما باید بگویید چنانچه این پنج گلدان را معکوس کنیم، کدامیک با گلدان سمت چپ کاملاً شبیه خواهد شد؟

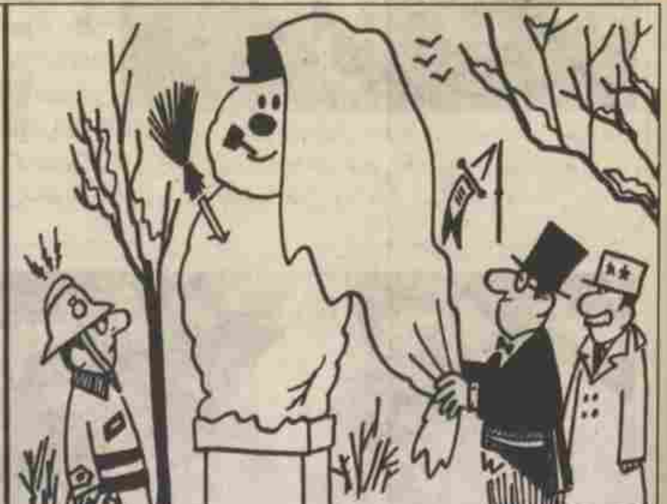

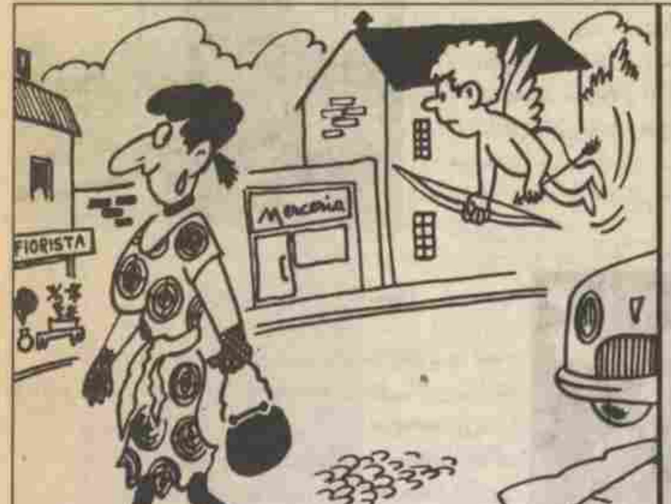

نقاشی شبیه بی‌شباهت
مراسم پرده‌برداری

در یکی از این دو تصویر، مراسم پرده‌برداری در پارک و در دیگری خانمی را در خیابان ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی اگر کمی حوصله داشته باشید و با دقت به هر دو تصویر نگاه کنید، در هفت مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد.

● **محمد پورثانی**

دستپخت عدسی

منقار مشابه خرطوم فیل

آقای «هادی نورآقایی» همکار افتخاری ما در «آستارا» از توابع استان گیلان در شرح تصویر مجسمه لک‌لک‌های مستقر بر مدخل شهرستان بندری شمال کشور نوشته: من هم اگر جای لک‌لک پشت به دوربین بودم، از اینکه جناب مجسمه‌ساز ناشی منقارم را شبیه به خرطوم فیل درست کرده صورتم را برمی‌گرداندم!

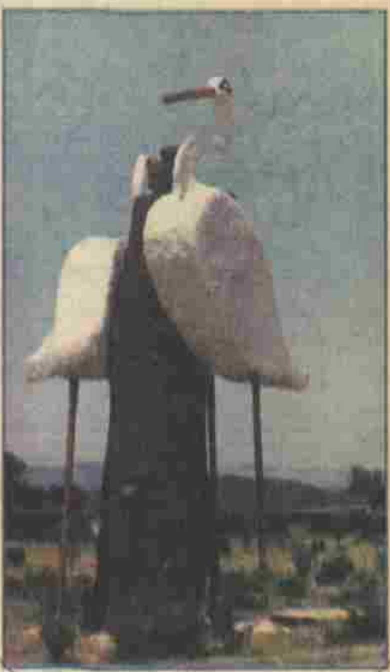

بازار روز موقت

در گشت سوژه‌یابی هفته گذشته حقیر عدسی‌نویس با دیدن تعدادی کاسب خرده‌پا مستقر در کوچه بن‌بست همجوار حسینیه ارشاد به همکار عکاسان گفتم:

عمر این بازار مردمی به سبک شهرستانهای شمال کشور بستگی دارد به اتمام ساختمان مقابل؛ چون محال است بسازوبفروشی که دارد در زمین خانه کلنگی بذر اسکناس می‌پاشد، پس از آماده شدن آپارتمانها با دیدن «دم» مأموران این طفلکی‌ها را به کوچه بن‌بست دیگری منتقل نکند.

فروش مسکن عمودی از قرار متری خدادتومان ارزش چنین کاری را دارد که مالک برج جهت رفع مزاحمت کاسبهای بی‌مغازه دست به جیب بشود.

توقف ممنوع درازمدت

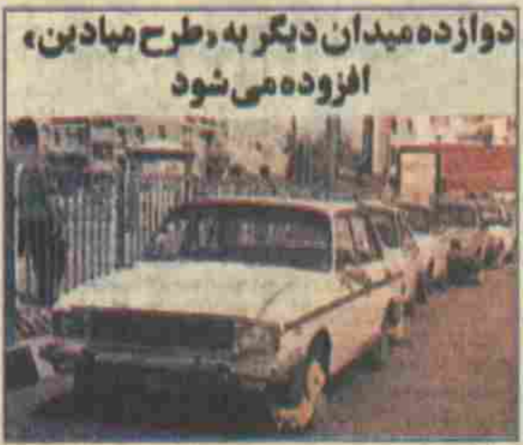

دوازده میدان دیگر به «طرح میادین» افزوده می‌شود

سوای تهیه تصاویر سوژه‌دار توسط عکاس مجله از سطح تهران و حومه، تعداد سوغات مصور همکاران شهرستانی به حدی هست که نیاز به قیچی کردن عکسهای چاپ شده در مطبوعات نباشد (مثل همین تصویر)؛ منتها چون در سنوات قبل یکی از شکایات صفحه دستپخت عدسی مربوط به چاپ قفل چرخ پلیس بود که اداره حقوقی نیروی انتظامی ادعا می‌کرد منسوخ شده (تشکیل پرونده تحت عنوان نشر اکاذیب). لذا حالا که خودروهای خلافکار طبق تصمیم مسوولان اداره راهنمایی و رانندگی به‌طور قله‌ای قفل می‌شود (ده تا، ده‌تا) و از قرار معلوم در روان‌تر شدن بار ترافیک میادین شلوغ مؤثر بوده، بنده حیفم آمد این مدرک مصور را از روزنامه «ایران» هفته قبل قیچی نکنم. بله هر چیز که خوار آید، یک روز به‌کار آید. این قفل‌ها حوصله‌شان توی انبار اداره راهنمایی و رانندگی سر رفته بود!

پدر هم پدرهای دلسوز

با وجود شهرت منفی پارکها در تمرکز خلافکاران و انجام اعمال غیراخلاقی (خصوصاً از موقعی که نرده‌های آهنی برداشته شد) اگر پدری دلسوز باشد، مثل همین آقا که در صحنه می‌بینید؛ شخصاً دخترش را به پارک ملت می‌برد تا ضمن استفاده از فضای سبز و میز پینگ‌پونگی که شهرداری منطقه از محل عوارض شهروندان خریده دختران جوان، مفاسد اجتماعی را از نزدیک ببینند و با عواقب آن آشنا شوند. آفرین به چنین پدرانی که مسوولیت تشکیل خانواده را صرفاً به دنیا آوردن فرزند نمی‌دانند. هرچه جوانان آگاهتر باشند، کمتر به دام افراد تبهکار اجتماع می‌افتند. شعار فرزند کمتر زندگی بهتر صرفاً شامل تأمین خوراک و پوشاک و تهیه مسکن و... نمی‌شود، در فضای آلوده فعلی مسوولیت والدین خیلی بیشتر از این حرفهاست.

پلیس مظهر امنیت در اجتماع

نامه مصور «علیرضا دلیلی» همکار افتخاری مجله در «خسروشهر» این بار برخلاف دفعات قبل جنبه انتقادی ندارد. نامبرده در سفری به «تبریز» و تهیه دو عکس از پاسگاه نیروی انتظامی مستقر در جاده که عوامل صدیق نیروی انتظامی بار کامیونها را با دقت به منظور کشف کالاهای قاچاق خصوصاً موادمخدر بازرسی می‌کنند، نوشته: خوشبختانه از زمان تاسیس فوریتهای پلیس ۱۱۰ تعداد مجرمان به نحو ملموسی کاهش یافته و امید است در درازمدت نسل انگل‌های اجتماع به ویژه توزیع کنندگان مواد افیونی چنان «ور» بیفتد که صیادان کشورهای حوزه دریای مازندران نسل ماهی «اُزون‌برون» مولد خاویار را «ور» انداختند.

توضیح اینکه از کشورهای مزبور فقط ایران صید چنین ماهی باارزشی را ممنوع کرده است.

همزیستی مسالمت آمیز در نوشابه

چون وجود حشرات در شیشه‌های نوشابه تکراری است، بنده قصد بایگانی سوغات مصور جناب «محمدمهدی نعمتی» خبرنگار مؤسسه اطلاعات در شیراز را داشتم؛ ولی اشاره فنی ایشان باعث شد تصمیم خود را عوض کنم، به این ترتیب که نامبرده در توضیح طنزآمیز مرقوم فرموده: در اکثر قریب به اتفاق شیشه‌های حاوی نوشابه یک سوسک و یا پشه و... دیده می‌شوند؛ اما استثنائاً داخل این شیشه دو حشره وجود دارد به نشانه اثبات زندگی مشترک!

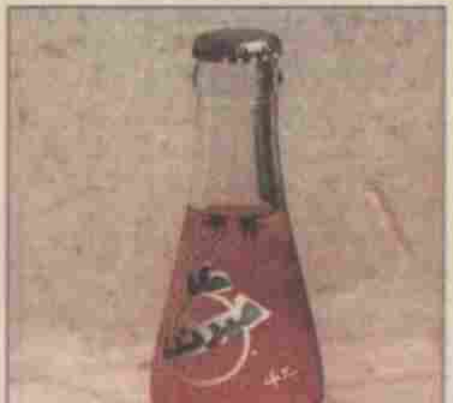

لازم به توضیح است شیشه حاوی زوجین مغروق، در دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در «شیراز» جهت بازرسی کارشناسان کارخانه مربوطه که نظر بدهند دست به «تشتک» شیشه نخورده، موجود است.

پاهای چپ اندر قیچی

یکی از همکاران افتخاری صفحه دستپخت عدسی که طبق عرف مطبوعات خواسته نامش محفوظ بماند، در نامه همراه تصویر پیوست مربوط به فیلمی که به‌زودی روی «اکران» خواهد آمد، نوشته، «نخوردیم نون گندم، دیدیم دست مردم» بارها ویلونیست‌های مشهوری مثل: پرویز یاحقی، اسدالله ملک، همایون خرم، علی تجویدی و یا حتی «یهودا منوهین» معروفترین ویلونیست جهان را که چند سال قبل از آلمان به ایران آمده بود، روی «سن» دیدیم، ولی هیچ کدام پاهایشان را مثل هنرپیشه فیلم فارسی چپ و راست قرار نمی‌دادند.

پاهای این‌جوری، و یا به قول قدیمی‌ها چپ اندر قیچی؛ فقط در موارد خاص مورد استفاده صاحبش قرار می‌گیرد؛ لذا اگر خوانندگان اطلاعات هفتگی موارد مزبور را صحیح بنویسند، به سه پاسخ جوایزی تقدیم خواهم کرد.

نشانی اهداکننده جوایز در پرونده مکاتبات دستپخت عدسی موجود است. پاسخ صحیح از شما، اهدای جایزه از ایشان!

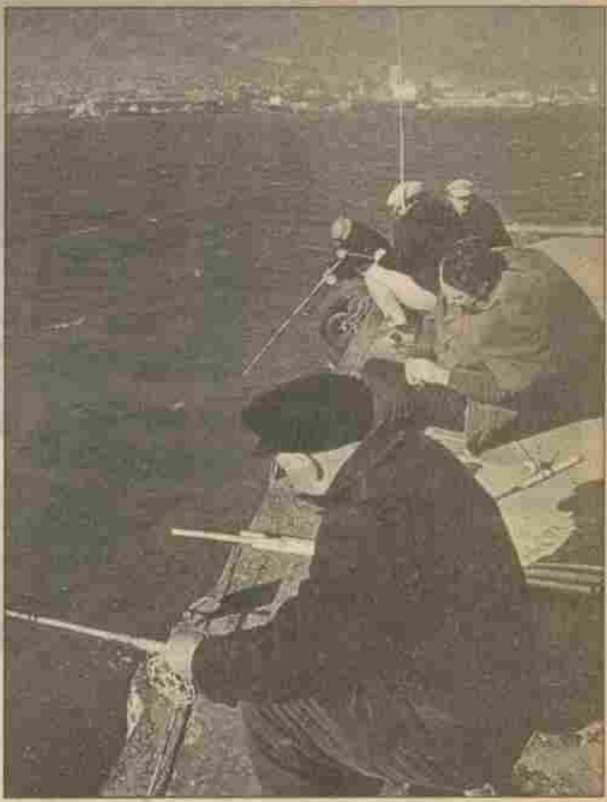

قلاب

در آن اتاق آرام، پیرمرد روی تختخوابی دراز کشیده بود. به زودی با رسیدن وقت شام، آرامش جای خود را به هیاهو می‌داد. آفتاب نیمه جان غروب، از تنها پنجره اتاق به داخل می‌تابید بر سنگفرش می‌لغزید. پیرمرد تنبلی و سستی خاصی در آن وقت روز داشت.

ابرهای تیره و تار ناگهان به خورشید دست یافته بودند و اتاق رنگ دیگری به خود گرفته بود. پیرمرد از جا برخاست و به طرف دریچه‌هایی که در دیوار درست کرده بودند، رفت. صدای او در آن اتاق ساکت، به نظر بلند می‌آمد.

- برای ماهیگیری شب مناسبی است. امشب از آن شبهایی است که ماه یکپارچه نور می‌شود.

پیرمرد درپی این جمله خود را به دیوار چسباند و به نجوای نرم کفش‌ها با سنگفرش گوش داد. او عطر ماهی سرخ کرده را به خوبی حس می‌کرد. دوباره از دریچه فریاد کشید:

- باز امروز جمعه است. شرط می‌بندم که امروز بتوانم یک سبد پر، ماهی خاویار بگیرم. اگر الان کنار دریاچه بودم... پیرمرد می‌دانست که مطابق معمول کسی جوابی به او نخواهد داد. سرخورده و ناامید به سوی تختخوابش بازگشت، روی آن نشست و با خود گفت:

- آه! اگر می‌توانستم همین حالا کنار رودخانه بنشینم و زیر نور روشن مهتاب ماهی خاویار شکار کنم.

صدای چرخش کلید در قفل پیچید و دو مرد قدم به درون نهادند. یکی از آنها یک سینی در دست داشت:

- بیا پدربزرگ شام تو را آورده‌ام. نان ذرت، همان‌طور که دوست داری.

- متشکرم بچه‌ها.

می‌خواستم بگویم آسمان نشان می‌دهد که شب خوبی برای ماهیگیری درپیش است.

- امشب متاسفانه نمی‌شود پدربزرگ، باشد برای یک شب دیگر.

- متوجهم... اما به هرحال شب بسیار خوبی است و مرا به یاد شب دیگری می‌اندازد. شبی نه‌چندان دور. فکر می‌کنم شب...

پیرمرد مکثی کرد و ادامه داد:

- در هر صورت، آن شب، شبی بود مثل امشب گرم و مهتابی و روشن...

پدربزرگ دیگر چیزی نگفت و نگاهش را از پنجره به بیرون پرواز داد. به ماه زل زد که می‌رفت تا از افق سر برآورد و رخ بنماید. در، دوباره به نرمی باز و بسته شد و کلید در قفل چرخید. پدربزرگ دوباره تنها شده بود و می‌توانست در آرامش و سکوت آن شب - آخرین شبی که به ماهیگیری رفت - را به یاد آورد:

- رودخانه در زیر پرتو نقره‌فام مهتاب می‌غرید. در گوشه‌ای از رودخانه - پشت یک تخته سنگ - پیرمرد قلاب به دست چمباتمه زده بود و آرام و بی‌سروصدا چشم به امواج داشت.

قلاب تکانی خورد، پیرمرد آن را بالا آورد. او یک بار دیگر ماهی گرفته بود. ماهی را داخل سبد، کنار آتش گذاشت و دوباره تکه گوشت سرخ پریده رنگی را به سر قلاب چسباند و باز به داخل آب مواج انداخت. یک بار دیگر آرامش بود و سکوت که با صدای پاهایی دیری نپایید. پیرمرد صدای پا را شنید و بعد آوای یک مرد را:

- هی! سلام!

پیرمرد جوابی نداد، ولی همچنان به ماهیگیری پرداخت. لحظه‌ای بعد، مرد کاملاً به او نزدیک شده بود:

- هی سلام! تا حالا چیزی به قلاب انداخته‌ای؟

پیرمرد به سردی گفت:

- چندتایی!

- من هم داشتم آن بالا ماهی می‌گرفتم، ولی موفقیتی به دست نیامد! اشکالی ندارد که اینجا کنار تو بنشینم؟

مرد جوان بدون آنکه منتظر جوابی باشد کنار پیرمرد نشست و افزود:

- اسم من «جیک هاول» است. اسم تو؟

- همه مرا پدربزرگ صدا می‌زنند...

- خب، پدربزرگ. آتش خوبی روبراه کرده‌ای. اگر این آتش نبود هرگز متوجه نمی‌شدم.

پیرمرد باز حرفی نزد. پس از مدتی سکوت، دوباره این مرد جوان بود که سکوت را شکست:

- تو خیلی اینجا می‌آیی؟

- اوهوم.

- من تا قبل از این، اینجا نیامده بودم. اصلاً این قسمت رودخانه پرت‌افتاده و از جاده خیلی دور است. فکر نمی‌کنم کسی این طرفها بیاید. این‌طور نیست؟

- اوهوم. برای همین است که من این نقطه را خیلی دوست دارم. اینجا محل اختصاصی ماهیگیری من است. تا قبل از آمدن شما هیچ‌کس از وجود چنین جایی خبر نداشت و من همیشه سعی می‌کنم اختصاصی بودن آن را حفظ کنم.

- از این بابت تو را ملامت نمی‌کنم پدربزرگ.

سپس مرد جوان تک سرفه‌ای کرد و گفت:

- تو خیلی کم‌حرفی پدربزرگ. مگر نه؟

- اوهوم. چون من اینجا آمده‌ام که ماهیگیری کنم.

«جیک» باز بی‌مقدمه پرسید:

- کرمهای سر قلاب من تمام شده ممکن است کمی به من کرم بدهی. راستی تو هم کرم شب‌تاب سر قلابت می‌زنی؟

- نه... من گوشت را ترجیح می‌دهم. گوشت شش تازه.

- یعنی بهتر از کرمها، ماهی‌ها را فریب می‌دهد؟

- اوهوم. بخصوص ماهی آزاد و ماهی خاویار را. من کشف کرده‌ام که این دو ماهی حساسیت عجیبی به گوشت شش دارند. گوشت شش تازه البته.

«جیک» قاه قاه خندید:

- ممکن است به من هم بدهی!

پیرمرد با چهره‌ای جدی قوطی مخصوص را به او داد و «جیک» دوباره قهقهه زد:

- من حس می‌کنم تو برایم خوشبختی می‌آوری و می‌توانم بالاخره امشب یک ماهی شکار کنم.

پیرمرد سر تکان داد. «جیک» خود را به آتشی که می‌رفت تا خاموش شود، نزدیکتر کرد. هوا سرد شده بود.

- خب، پدربزرگ. چطور است کمی چوب در آتش بگذاریم. دارد خاموش می‌شود و من کم‌کم احساس سرما می‌کنم.

پیرمرد قلابش را به گوشه‌ای از یک سنگ چسباند و دست پیش برد تا پتویی را که با نظم و دقت تا شده بود بردارد. او با دقت بسیار پتو را باز کرد و از داخل آن یک اره کوچک براق بیرون آورد.

- من یکی، دو شاخه می‌برم و می‌آیم. وقت زیادی نداریم. به زودی ماه فرود می‌رود و همه‌جا تاریک می‌شود.

پیرمرد درپی این جمله به سینه سیاه و تاریک جنگل رفت.

○○○

ستاره سحری نیز در آسمان درخشید. آتش کنار رودخانه در بستری از خاکستر سرد بود و ماه را دیگر نمی‌شد دید.

پیرمرد با گامهای خشک و استوار درحالی که سبدی پر از ماهی بر دوش داشت خود را به جاده رساند. در آنجا او با یک شکارچی تک و تنها روبرو شد:

- سلام پدربزرگ. دیدم داشتی ماهی می‌گرفتی.

- اوهوم.

- من که امروز نتوانستم چیزی بزنم. اما انگار وضع تو بد نیست.

پیرمرد سر تکان داد و شکارچی باز پرسید:

- کجا بودی؟ حتماً در همان محل اختصاصی همیشگی که هیچ کس نمی‌داند کجاست؟

- تمام شب را آنجا بودم.

- تک و تنها؟

- اوهوم. شب خوبی برای ماهیگیری بود.

- همین‌طور است که می‌گویی پدربزرگ. اما راستی کی مرا به این محل اختصاصی‌ات می‌بری؟ چون تابه‌حال ندیده‌ام که کسی بتواند از این رودخانه مثل تو ماهی آزاد و خاویار بگیرد.

پدربزرگ لبخندی زد و سر تکان داد:

- این دیگر کاملاً محرمانه است و نمی‌گذارم کسی از کارم خبردار شود و محل اختصاصیم را یاد بگیرد!

○○○

پدربزرگ همچنان در فکر بود که صدای پاها، پیچیدن کلید در قفل و آمدن دو نگهبان به سلول او تکرار شد و رشته افکارش از هم گسیخت.

- پدربزرگ! تو اصلاً به شامت حتی دست نزدی؟!

- فکر کنم دوباره خاطرات گذشته به یادم آمده بود.

سپس پدربزرگ آهی کشید و افزود:

- اما راستی که امشب برای ماهیگیری عالی است.

- امشب نه پدربزرگ!

دو مرد دوباره خارج شدند و در را به روی پدربزرگ بستند و کمی که از سلول پیرمرد فاصله گرفتند، یکی از دو مرد به دیگری گفت:

- فکر می‌کنی پیرمرد برای صید چه چیز به قلابش می‌انداخت؟

سپس مکثی کرد و افزود:

- شش! گوشت تازه ریه آدمها! آدمهایی که به‌طور اتفاقی محل اختصاصی او را پیدا می‌کردند! شنیده‌ام که او قربانیانش را با اره می‌کشت و ریه آنها را با همان اره تکه تکه می‌کرد تا بتواند ماهی خاویار و آزاد بگیرد!!

- اما گویا آخرین بار بالاخره یک شکارچی راز او را فهمید و پلیس را در جریان گذاشت. پیرمرد مدتی است که در زندان است. اما گویا هنوز باور ندارد. بیچاره مشاعرش را از دست داده است! ■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا
۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

ناصر - ز از مشهدمقدس

دوست همسایه برای متهم کردن ما، موادمخدر در منزل ما جاسازی کرد!!

ما از سالها پیش با صاحب مغازه بغلی خود اختلاف داشتیم و هرازگاهی درگیری‌ای هم بین ما به‌وجود می‌آمد. تا اینکه عید گذشته، برادرم با پسر همان صاحب مغازه درگیر شد و چون با چاقو برادرم را زده بود، یک ماه زندان رفت، ولی بعد با خواهش و التماس زیاد، ما ناچار به رضایت شدیم. حدود ده روز پیش، حدود ظهر بود که ماموران به منزل ما وارد شدند و با تعجب فراوان به گوشه‌ای از حیاط رفتند و پاکتی را برداشتند که به قول خودشان داخل آن مقداری موادمخدر بود و به همین خاطر پدرم را به دادگاه بردند... ما چون از خودمان اطمینان داشتیم به یکی از افراد محله‌مان که دوست صمیمی پسر صاحب مغازه مذکور بود، شک کردیم، چون فقط او به بهانه‌ای آن روز به منزلمان وارد شده بود... از دست او شکایت کردیم، خوشبختانه الان که نامه را برای شما می‌نویسم، او اقرار کرده که پسر همان صاحب مغازه موردبحث مواد را به او داده تا وی آن را به منزل ما بیاورد. البته ما با این آقا هم رابطه خوبی نداشتیم، چون از افراد شرور محل است. از طرفی، دو نفر دیگر هم که از دوستان آن پسر بودند، در موقع تحویل دادن مواد شاهد ماجرا بوده و امروز رفته‌اند دادگاه و شهادت داده‌اند که مواد را آن آقا برای مجرم نشان دادن پدرم در منزل ما گذاشته است... با این اوضاع وضعیت پدر من چه خواهد شد؟

آیا این فردی که با نیت پلید خود، موادمخدر را در منزل ما جاسازی کرد و نزدیک بود خانواده ما را از هم بپاشد، مجازات خواهد شد؟

پاسخ:

۱- یقیناً چنانچه دلایل قوی‌ای وجود داشته باشد که موادمخدر مکشوفه در منزلتان متعلق به شما نبوده است، برائت ابوی شما صادر خواهد شد.

۲- چنانچه دلایل متقن و محکمه‌پسند، بویژه «اقرار» وجود داشته باشد و دلالت براین کند که فرد موردنظر جهت متهم کردن پدر شما، موادمخدر را در منزلتان قرار داده، به حداکثر مجازات آن جرم محکوم خواهد شد.

ماده ۲۶ «قانون اصلاح قانون مبارزه با موادمخدر و الحاق موادی به آن» مصوب ۱۳۷۶/۸/۱۷ مجمع محترم تشخیص مصلحت نظام مقرر می‌دارد:

«هرکس به قصد متهم کردن دیگری، موادمخدر و یا آلات و ادوات استعمال آن را در محلی قرار دهد، به حداکثر مجازات همان جرم محکوم خواهد شد.»

موفق باشید.

احمد یثربی از تهران

خود را وارث معرفی کرد و تمام اموال مرحوم پدرم را گرفت

«... پدرم سه پسر و یک دختر داشت که یک خواهرم در ده سالگی فوت کرد. پدرم مرا هم بعد از اینکه دیپلم گرفتم و سربازی رفتم پیش دو برادرم به کانادا فرستاد. حدود یک سال پیش پدرم فوت کرد و یکی از بستگان ما که نزد پدرم کار می‌کرد، خود را وارث پدرم معرفی کرد و مغازه و منزل او را به نام خود کرد و الان می‌گوید، آنها را از او خریده است. درحالی که من تحقیق کردم و متوجه شدم که از طریق ارث مغازه و منزل را به اسم خودش کرده است. این درحالی است که ما سه برادر هستیم و عمویم هم در قید حیات است. آیا درحال حاضر که سند خانه و ماشین به نام این فامیل ما شده و از راه ارث اموال را به نام خود کرده، می‌شود کاری کرد؟

پاسخ:

۱- با عنایت به ماده نهم از قانون تصدیق انحصاروراثت، شما می‌توانید اقدام به طرح شکایت کیفری کنید.

ماده ۹ قانون تصدیق انحصاروراثت اشعار می‌دارد:

«هرگاه معلوم شود که مستدعی (تقاضاکننده) تصدیق با علم به عدم وراثت خود، تحصیل تصدیق وراثت کرده و یا با علم به وجود وراثی غیر از خود، تحصیل تصدیق برخلاف حقیقت کرده است، کلاهبردار محسوب و علاوه بر ادای خسارات، به مجازاتی که به موجب این قانون برای این جرم مقرر است، محکوم خواهد شد.»

۲- به دادگاه صالحه مراجعه و دادخواستی مبنی بر صدور رأی حصروراثت تقدیم کنید تا دادگاه مربوطه نسبت به صدور گواهی حصروراثت اقدام کند.

۳- هرگونه سندی که درخصوص اتومبیل و مغازه صادر شده باشد، از طریق محکمه مربوطه «قابل ابطال» خواهد بود.

موفق باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

نقاشی شبیه بی‌شباهت مراسم پرده‌برداری

۱- میله بالای پرچم با قفل کیف خانم. ۲- سردوشی مقام نظامی با آرم جلو اتومبیل. ۳- جیب مأمور پارک با دودکش ساختمان. ۴- جلو کت مقام رسمی با اولین حروف لاتین بالای سردر مغازه. ۵- آرم کلاه مأمور پارک با گلدان داخل پیاده‌روی سمت چپ. ۶- گره بالای دسته جارو با دنباله موی سر خانم. ۷- شاخه درخت بالای سر مقام نظامی با گره کمربند خانم کاملاً به هم شبیه هستند.

مسافری بر سر چندراهی!

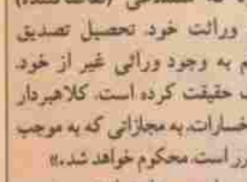

اشکال مختلف

شکل شماره (۳) مشابه‌ای ندارد.

معمای گلدانها

گلدان شماره چهار را چنانچه معکوس کنیم با گلدان سمت چپ کاملاً شبیه خواهد بود.

«ایران در جام جهانی»

۳۰ سال فعالیت

تیم ملی فوتبال ایران با آنکه از پنجاه سال قبل به عنوان یکی از فوتبالهای مطرح آسیا، شناخته می‌شد، اما حضور آن در جام جهانی و شرکت در مسابقات مقدماتی آن به جهت سهل انگاری مسوولان وقت فوتبال و ورزش کشور ممکن نمی‌شد. برای مثال تیم ملی فوتبال ایران در سال ۱۹۵۰مقام دوم آسیا را به دست آورد، اما حضور آن در مسابقات مقدماتی جام جهانی تا سال ۱۹۷۴ میسر نشد در حالی که رقبای اصلی ایران مانند کره جنوبی، ژاپن، اسرائیل و هند چند دوره قبل از ایران برای شرکت در مسابقات مقدماتی جام جهانی نامنویسی می‌کردند. به هرحال این عدم تمایل عجیب حتی پس از انقلاب نیز ادامه یافت و تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶ به دلایل عجیب و غریب شرکت نکرد. از این رو فوتبال ایران که یکی از فوتبال‌های مطرح درجه اول آسیا می‌باشد بشکل غیرمنتظره ای کارنامه مفصلی در جام جهانی و یا حضور در مسابقات مقدماتی ندارد.

تیم ملی فوتبال ایران، تاکنون تنها پنج بار برای شرکت در مسابقات مقدماتی جام جهانی نامنویسی کرده است که در دونوبت موفق به کسب جواز حضور شده است و در دیگر دفعات از راهیابی به جام جهانی فوتبال بازمانده است.

- نخستین بار:

تیم ملی فوتبال ایران نخستین بار برای جام جهانی آلمان به سال ۱۹۷۴ نامنویسی کرد. در آن زمان تیم ملی فوتبال ایران مقام قهرمانی آسیا را یدک می‌کشید و بازیکنان بزرگی را در اختیار داشت. مربی تیم ملی ایران در نخستین تجربه محمود بیاتی بود. تیم ملی ایران در مرحله اول مسابقات از گروه سختی که کویت، کره شمالی و سوریه نیز در آن حضور داشتند قرار داشت که با کسب مقام اول به سلامت از این مرحله عبور کرد و آنگاه در دوره نهایی همراه با کره جنوبی و استرالیا حضور یافت. برطبق برنامه ایران باید با استرالیا روبرو می‌شد و سپس با کره جنوبی دیدار می‌کرد. در دیدار رفت مسائل حاشیه ای گریبان تیم ملی ایران را گرفت و با سه گل ایران قافیه را به استرالیا باخت. در دیدار برگشت اوضاع داخلی اردوی ایران شرایط بهتری گرفت و علی رغم برتری مطلق در طول ۹۰ دقیقه و بخت به ثمر رسانیدن چند گل، ایران فقط توانست با برتری دو برصفر از میدان خارج شود و علی رغم شایستگی نخستین حضور در جام جهانی را از دست بدهد. استرالیا پس از ایران از کره جنوبی هم یک مغلوب ساخت و لباس خود را برای شرکت جام جهانی ۱۹۷۴ برتن کرد. آن روزها جام جهانی تنها با ۱۶ تیم برگزار می‌شد و نماینده آسیا و اقیانوسیه برای انتخاب شدن کار بزرگی به انجام می‌رساند.

دومین حضور - نقطه عطف

چهارسال بعد تیم ملی فوتبال ایران در دومین حضور خود در مسابقات فوتبال مقدماتی جام جهانی کاری کرد کارستان و در میان کلیه کشورهایی که ازدو قاره آسیا و اقیانوسیه در مسابقات شرکت کرده بودند با برتری مطلق و پیروزی در کلیه مسابقات و تنها دونتیجه مساوی به عنوان نماینده دو قاره انتخاب و به جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین راه یافت. سکان رهبری آن تیم به دست حشمت مهاجرانی بود و در دور اول مقدماتی در گروهی نه چندان آسان همراه با سوریه و عربستان قرار گرفت و با پیروزی در تمام مسابقات به دور دوم راه یافت. در این دوره کار بسیار سخت شده بود کره جنوبی از گروهی که اسرائیل و ژاپن در آن قرار داشت به سلامت گذشته بود، کویت از گروه دیگری که عراق، امارات و قطر در آن حضور داشتند خود را به دوره نهایی رسانده بود و استرالیا از سدهای بلندی چون نیوزلند و اندونزی عبور کرده بود و سرانجام هنگ کنگ با حذف غیرمنتظره چین و کره شمالی به دوره نهایی قدم گذاشته بود.

حضور این پنج کشور دیدارهای حساس و داغی را مژده می‌داد و چنین هم شد این پنج تیم به صورت رفت و برگشت بیست دیدار حساس و غیرقابل پیش بینی را برگزار کردند و به غیراز هنگ کنگ که در تمامی مسابقات مغلوب شد بقیه به جان یکدیگر افتادند و سرانجام این ایران بود که به غیراز دونتیجه مساوی برابر تیم بزرگ کره جنوبی توانست بر تمامی حریفان با برتری غلبه کند و بعنوان یکی از معدود تیمهای بی شکست در تاریخ مسابقات مقدماتی جام جهانی به جمع شانزده تیم برتر جهان در آرژانتین راه یابد.

در آرژانتین در گروه بسیار مشکلی همراه با هلند پرو و اسکاتلند قرار گرفتیم در حالی که غافلگیرانه مغلوب هلند و پرو شدیم. در برابر اسکاتلند به تساوی

دوچرخه‌سواری دور فرانسه

از بستر مرگ تا قهرمانی «توردوفرانس»

قدیمی ترین

مسابقات دوچرخه‌سواری دور فرانسه یا به‌اصطلاح بین‌المللی آن توردوفرانس در تابستان هر سال در این کشور برگزار می‌شود. دور فرانسه با فاصله زیاد مهمترین و پربیننده‌ترین مسابقات دوچرخه‌سواری دنیا محسوب می‌شودو حتی کسانی که مسابقات دوچرخه‌سواری را به‌طور معمول دنبال نمی‌کنند، به خبرهای مربوط به «توردوفرانس» توجه می‌کنند. دور فرانسه قدمتی بیش از یکصد سال دارد و به جهت پستی و بلندیهای موجود در کشور فرانسه و جاده‌های آن از سخت‌ترین و طاقت‌فرساترین تورهای موجود در جهان به‌حساب می‌آید.

فرانسه از معدود کشورهای جهان است که هم دارای سرزمینهایی با ارتفاع منفی (زیر سطح دریا) چون جلگه‌های نرماندی و کانال پادوکاله می‌باشد و هم مرتفع‌ترین نقاط قاره اروپا در این کشور قرار دارد، چون رشته کوه آلپ و بلندترین قله آن، مون‌بلان که در داخل فرانسه است و همچنین سرزمینهای مرتفع مرکزی موسوم به ماسیف سانترال.

به همین علت «توردوفرانس» که طی زمانی نزدیک به یک ماه در این کشور و به کمک برخی از کشورهای همسایه چون سوئیس، بلژیک، اسپانیا، ایتالیا و هلند و لوکزامبورگ برگزار می‌شود سخت‌ترین و صعب‌العبورترین مراحل را دارا می‌باشد و قهرمانان «توردوفرانس» به حماسه‌های دوچرخه‌سواری و جهان ورزش مبدل می‌شوند.

قهرمانی آرمسترانگ

در مسابقات دوچرخه‌سواری دور فرانسه در سال ۲۰۰۱ که چند روز پیش به پایان رسید، لنس آرمسترانگ دوچرخه‌سوار مشهور آمریکایی برای سومین سال پیاپی به مقام قهرمانی رسید و پیراهن طلایی را بر تن کرد. نکته جالب در مورد این دوچرخه‌سوار این است که او در عنفوان جوانی با بیماری سرطان دست به گریبان بود، به‌نحوی که بسیاری از پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند. اما او با ایمان و اعتقاد خاص خود و باور اینکه به وسیله ورزش نیز می‌توان به نتایج معجزه‌آسا دست یافت، نه‌تنها بر بیماری مهلک سرطان غلبه کرد بلکه با قهرمانی چندباره در «توردوفرانس» که حیثیتی‌ترین مسابقات دوچرخه‌سواری در جهان تلقی می‌شود، نام خود را به عنوان یکی از پرآوازه‌ترین ورزشکاران جهان مطرح نموده است.

قهرمانان توردوفرانس در ۲۰ سال گذشته

۱۹۸۲ - برنارد اینو - فرانسه
۱۹۸۳ - لورن فینیو - فرانسه
۱۹۸۴ - لورن فینیو - فرانسه
۱۹۸۵ - برنارد اینو - فرانسه
۱۹۸۶ - گرگ لمون - آمریکا
۱۹۸۷ - استفان روچ - ایرلند
۱۹۸۸ - فیودور دیلی گوله - اسپانیا
۱۹۸۹ - گرگ لمون - آمریکا
۱۹۹۰ - گرگ لمون - آمریکا
۱۹۹۱ - میگوئل ایندورین - اسپانیا
۱۹۹۲ - میگوئل ایندورین - اسپانیا
۱۹۹۳ - میگوئل ایندورین - اسپانیا
۱۹۹۴ - میگوئل ایندورین - اسپانیا
۱۹۹۵ - میگوئل ایندورین - اسپانیا
۱۹۹۶ - بیورن ریس - دانمارک
۱۹۹۷ - یان اولریش - آلمان
۱۹۹۸ - مارکو پانتانی - ایتالیا
۱۹۹۹ - لنس آرمسترانگ - آمریکا
۲۰۰۰ - لنس آرمسترانگ - آمریکا
۲۰۰۱ - لنس آرمسترانگ - آمریکا

دست یافتیم و یکی از شگفتی های جام ۷۸ را رقم زدیم. تیمی که به جام جهانی ۷۸ قدم گذاشت یکی از پرقدرت‌ترین و بزرگترین تیم های ملی تاریخ فوتبال کشورمان بود و فاصله بسیار کمی از فوتبال نخبه جهان نشان می‌داد. از بزرگی آن هم فقط کافی است که گفته شود چندماه قبل از جام جهانی در برابر تیم ملی آرژانتین که درجام جهانی ۷۸ به مقام قهرمانی جهان رسیده بود، قرار گرفتیم و درمسابقه ای که در اسپانیا برگزار شد در حالی که برتری مطلق بر تیم ملی آرژانتین با ستارگانی چون پاسارلا و برتونی داشتیم به نتیجه مساوی یک بریک دست یافتیم.

سومین حضور - نه چندان راضی کننده

بار دیگر دوران فترت فوتبال ایران آغاز شد و طی دو جام جهانی بعدی به بهانه های مختلف در برابر حریفان آسیایی قرار نگرفتیم در حالی که تیم های شرکت کننده در جام جهانی به ۲۴ تیم افزایش یافته بود و با افزایش سهمیه آسیا به دو تیم. فوتبال ایران استحقاق و شایستگی این را داشت تا برای مسابقات فوتبال جام جهانی انتخاب شود. با یک نگاه به کشورهایی که در دور بعدی یعنی سال ۱۹۸۲ در اسپانیا و سال ۱۹۸۶ درمکزیک، از طرف آسیا برای مسابقات نهایی جام جهانی انتخاب شدند. گواه و شاهد این مدعاست که در صورت شرکت احتمالا تیم فوتبال ایران به مسابقه های جام جهانی راه می‌یافت. در سال ۱۹۸۲ کشورهای کویت و نیوزلند از قاره آسیا و اقیانوسیه به جام جهانی راه یافتند. در حالیکه در سال ۱۹۸۶ این کره جنوبی و عراق بودند که نمایندگان پهناورترین قاره جهان بودند.به خوبی می توان ادعا کرد که فوتبال ایران برتر از نیوزلند. کویت و عراق می‌توانست به آن دو دورهٔ جام جهانی راه یابد به هر حال فترت هشت ساله سبب شد تا یک نسل مستعد و درخشان در فوتبال ایران اصلاً بوی جام جهانی و هیجان مربوط به آن را احساس نکند. بازیکنانی نظیر عبدالعلی چنگیز، ناصر محمدخانی، پنجعلی و برادران بیانی از جمله بازیکنانی بودند که استحقاق حضور در جام جهانی را به همراه تیم ملی ایران داشتند که براثر برخی بهانه های غیرورزشی از این افتخار بازداشته شدند. پس از هشت سال تیم ملی فوتبال ایران در مرحله مقدماتی مسابقات جام جهانی سال ۱۹۹۰ که درایتالیا برگزار می شد. شرکت کرد و در اولین گام با تایلند، بنگلادش و چین در یک گروه قرار گرفت و علی‌رغم شایستگی و کسب پنج پیروزی و تنها یک شکست برابر چین تنها به خاطر عدم به ثمر رساندن گلهای کافی از حضور در مرحله بعد بازماند. مربیان تیم ملی ایران پس از فقدان شادروان دهداری در آن مسابقات مهدی مناجاتی و رضا وطنخواه بودند که نتوانستند آن طوری که شایسته ایران می‌باشد بساط بروز استعدادهای ایرانی را فراهم آورند.

چهارمین حضور، فاجعه درقطر

تیم ملی ایران در چهارسال بعد به رهبری علی پروین یکی از امیدهای حضور در جام جهانی به حساب می آمد اما زمانی که از غربال مرحله اول که حریفانی چون تایوان، عمان و سوریه را در برابر داشت به زحمت عبور کرد نشانه هایی از اضطراب و نگرانی دست داد و در دور نهایی مسابقات با تن دادن به شکست دربرابر کره جنوبی، عراق، عربستان و پیروزی در برابر ژاپن و کره شمالی، تمام امیدهای ایران برباد رفت و با نتایجی نه چندان آبرومندانه از آن سری مسابقات که درقطر انجام شد به خانه بازگشت. از مسابقات قطر در تاریخ فوتبال ایران به عنوان فاجعه نام برده می‌شود چرا که تحت هیچ عنوان انتظار دریافت سه گل از کره جنوبی، چهار گل از عربستان و دو گل از عراق برای ایران نمی‌رفت

پنجمین حضور مشکل، اما افتخارآفرین

در پنجمین حضور تیم ملی فوتبال ایران ابتدا به رهبری محمدمایلی کهن در برابر مالدیو، قرقیزستان و سوریه صف آرایی کرد و پس از عبور از این مرحله. در مرحلهٔ بعد حریفانی چون عربستان، کویت، چین و قطر را در برابر خود دید. تیم ملی ایران ابتدا بسیار کوبنده ظاهر شد و در چند مسابقه امتیازات فراوانی اندوخت اما ناگهان بر حسب معمول مسائل حاشیه ای کار خود را آغاز کرد به شکلی که در دو مسابقه مغلوب عربستان و قطر شدیم و باخت به قطر که یکی از ضعیف ترین تیم های آن دوره بود موجب ایجاد تغییر در سکان رهبری تیم ملی شد و به جای مایلی کهن، ویه رای برزیلی که روش روانشناسانه برجسته ای داشت برای رهبری تیم ملی انتخاب شد. این تغییر در تیم ملی ایران کارگر افتاد و در برابر استرالیا در حالی که همگان آنها را راهی جام جهانی می‌دانسته و در انتظار شکست ایران بودند. به یک بازگشت معجزه آسا دست زد و بازیکنانی چون باقری، دایی، عزیزی کاری کردند کارستان و تیم ملی ایران برای دومین بار در تاریخ عازم مسابقات نهایی جام جهانی شد. تیم ملی ایران، در فرانسه ۹۸ در گروهی سخت و برابر یوگسلاوی، آلمان، آمریکا قرار گرفت در حالی که باخت به آلمان و یوگسلاوی با اختلاف کم و بازیهای نسبتاً خوب قابل پیش بینی بود اما نقطه عطف دیگری در تیم ملی فوتبال ایران با پیروزی بر امریکا ترسیم شد در مسابقه‌ای که تمام جهان به تماشای آن نشسته بود و یکی از هیجان انگیزترین دیدارهای جام جهانی ثام گرفت درخشش ایرانیان، زبانزد خاص و عام شد و فردای آن روز روزنامه های جهان همگی از شیران ایران یاد کردند، شایان ذکر است که رهبری تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۹۸ به جلال طالبی که اتفاقاً مقیم امریکا بود، سپرده شده بود!

سعی ششم به کجا می‌رویم!؟

و سرانجام به زمان حال می‌رسیم، بار دیگر مربی جدیدی و این بار نامی آشنا به نام بلاژوویچ سکان تیم ملی را در دست دارد و از مرحله نخست و حریفانی چون گوام و تاجیکستان به سلامت عبور کرده ایم و در آستانه مسابقاتی حساس و سرنوشت ساز دربرابر عراق، عربستان، قطر و تایلند بسر می‌بریم و سئوالی که همگی در ذهن دارند و با همه امیدواری و شایستگی آن را تکرار می کنند، این است ره به کجا میرویم؟»

بهترین کارنامه

تیم ملی فوتبال ایران تا کنون در مسابقات جام جهانی چه مقدماتی و چه جهانی ۶۲ بار به میدان رفته است که حاصل آن ۳۶ پیروزی، ۱۳ تساوی و ۱۳ شکست بوده است و این یکی از بهترین کارنامه های موجود در آسیا می باشد. در زیر به نتایج تیم ملی فوتبال ایران درتاریخ حضور درجام جهانی توجه فرمایید.

تابلوی دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات جام جهانی از آغاز تاکنون

ردیف	سال	نوع مسابقه	مسابقه	گلزنان ایران
۱	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۰ کره شمالی ۰	—
۲	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۱ سوریه ۰	اکبر کارگرجم
۳	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۲ کویت ۱	[illegible] - پروین
۴	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۲ کره شمالی ۱	سلطانی - [illegible]
۵	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۲ کویت ۰	قلیچ خانی - [illegible]
۶	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۰ سوریه ۱	—
۷	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۰ استرالیا ۳	—
۸	۱۳۵۲	مقدماتی جام جهانی ۷۴	ایران ۲ استرالیا ۰	قلیچ خانی ۲
۹	۱۳۵۵	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۳ عربستان ۰	مظلومی ۲ - روشن
۱۰	۱۳۵۵	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۱ سوریه ۰	[illegible]
۱۱	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۲ عربستان ۰	[illegible] - شریفی
۱۲	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۲ سوریه ۰	سوریه حاضر نشد
۱۳	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۲ هنگ کنگ ۰	کارانی - جهانی
۱۴	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۰ کره جنوبی ۰	—
۱۵	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۱ استرالیا ۰	روشن
۱۶	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۱ کویت ۰	جهانی
۱۷	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۲ کره جنوبی ۲	روشن ۲
۱۸	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۳ هنگ کنگ ۰	جهانی ۲ - کارانی
۱۹	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۱ استرالیا ۰	جهانی
۲۰	۱۳۵۶	مقدماتی جام جهانی ۷۸	ایران ۲ کویت ۱	[illegible]
۲۱	۱۳۶۷	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۳ تایلند ۰	[illegible] - گروسی
۲۲	۱۳۶۷	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۲ بنگلادش ۱	[illegible]
۲۳	۱۳۶۷	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۱ بنگلادش ۰	[illegible]
۲۴	۱۳۶۸	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۳ تایلند ۰	پیوس ۲ - گروسی
۲۵	۱۳۶۸	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۰ چین ۲	—
۲۶	۱۳۶۸	مقدماتی جام جهانی ۹۰	ایران ۳ چین ۲	گروسی - علی انصاری - پیوس
۲۷	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۰ عمان ۰	—
۲۸	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۶ تایوان ۰	مدیرروستا ۴ - استیلی - دائی
۲۹	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۱ سوریه ۱	مدیرروستا
۳۰	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۱ عمان ۰	درخشان
۳۱	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۶ تایوان ۰	دائی ۲ - درخشان - [illegible] - ابطحی - استیلی
۳۲	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۱ سوریه ۱	درخشان
۳۳	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۰ کره جنوبی ۳	—
۳۴	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۲ ژاپن ۱	حسن‌زاده - دائی
۳۵	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۱ عراق ۲	دائی
۳۶	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۲ کره شمالی ۱	دائی ۲
۳۷	۱۳۷۲	مقدماتی جام جهانی ۹۴	ایران ۳ عربستان ۴	[illegible] ۲ - [illegible]
۳۸	۱۳۷۵	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۱۷ مالدیو ۰	باقری ۷ - دائی ۴ - استیلی ۳ - عزیزی ۲ - شاهرودی - مهدوی کیا - [illegible]
۳۹	۱۳۷۵	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۷ قرقیزستان ۰	باقری ۲ - مجیدی ۲ - دائی - میناوند - موسوی
۴۰	۱۳۷۵	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۱ سوریه ۰	دائی
۴۱	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۳ قرقیزستان ۱	منصوریان - باقری - عزیزی
۴۲	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۹ مالدیو ۰	منصوریان ۲ - باقری ۲ - دائی ۲ - مهدوی کیا - شاهرودی - منصوریان
۴۳	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۲ سوریه ۲	شاهرودی - منصوریان
۴۴	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۴ چین ۲	مهدوی کیا ۲ - باقری - مدیرروستا
۴۵	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۱ عربستان ۱	باقری
۴۶	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۱ کویت ۱	باقری
۴۷	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۳ قطر ۰	باقری ۲ - دائی
۴۸	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۴ چین ۱	دائی - منصوریان - باقری - مدیرروستا
۴۹	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۰ کویت ۰	—
۵۰	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۰ عربستان ۱	—
۵۱	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۰ قطر ۲	—
۵۲	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۲ ژاپن ۳	عزیزی - دائی
۵۳	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۱ استرالیا ۱	عزیزی
۵۴	۱۳۷۶	مقدماتی جام جهانی ۹۸	ایران ۲ استرالیا ۲	باقری - عزیزی
۵۵	۱۳۷۹	مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲	ایران ۱۹ گوام ۰	باقری ۶ - کریمی ۴ - دائی ۳ - [illegible]
۵۶	۱۳۷۹	مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲	ایران ۴ تاجیکستان ۰	هاشمی‌نسب - دائی
۵۷	۱۳۵۷	جام جهانی ۷۸	ایران ۰ هلند ۳	—
۵۸	۱۳۵۷	جام جهانی ۷۸	ایران ۱ پرو ۴	روشن
۵۹	۱۳۵۷	جام جهانی ۷۸	ایران ۱ اسکاتلند ۱	دانایی فرد
۶۰	۱۳۷۷	جام جهانی ۹۸	ایران ۰ یوگسلاوی ۱	—
۶۱	۱۳۷۷	جام جهانی ۹۸	ایران ۰ آلمان ۲	—
۶۲	۱۳۷۷	جام جهانی ۹۸	ایران ۲ امریکا ۱	استیلی - مهدوی کیا

جمعه دوم شهریور، ورزشگاه آزادی

تیم ملی کشورمان در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ آخرین برگ هایش را ورق می‌زند، چرا که فقط دو روز به حساس ترین بازی مقدماتی جام جهانی در آسیا باقی مانده است و علاقه مندان پرشور تیم ملی برای فرا رسیدن بعدازظهر آدینه لحظه شماری می کنند.

عربستان را هم دیدیم و دیگر لازم نیست، همچون گذشته از شنیدن نام این کشور نگران شویم. آنها هر چقدر هم که «گربه سیاه» ایران باشند، در این شرایط، حریف لشگر هماهنگ و پرتوان بلاژویچ و یک صدهزار تماشاگر مشتاق نخواهند شد و این موضوعی است که در این هفته، خواب از چشمان مربیان و بازیکنان عربستان گرفته است.

هفته گذشته تیم ملی بحرین در ریاض، همان حرفی را زد که تیم ملی قطر در دیداری دوستانه مقابل عربستان زده بود، یعنی «عربستان دیگر آن تیم همیشگی نیست»

در این شرایط فقط کافی است، حریف را دست کم نگیریم تا بتوانیم این تیم را در ورزشگاه آزادی به راحتی آب خوردن شکست دهیم.

عراق، اصلی ترین حریف ایران

قبل از شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی در آسیا پیش بینی می‌شد که تیم ملی عراق با مربی بومی خود «عدنان حمد» تیم پرقدرتی باشد و برتری قاطع این تیم مقابل تایلند، آن هم با چهار گل، حدس ها را در مورد این تیم به یقین تبدیل کرد تا اینک به عراق به چشم اصلی‌ترین رقیب تیم ملی کشورمان در این رقابت ها نگاه کنیم. تیم ملی عراق با بازیکنانی نظیر حیدر مجید، حسن عطیه، هشام فواد و سعدجمیل برای صعود به جام جهانی، انگیزه های فراوانی دارد و به همین خاطر بازی سوم تیم ملی ایران مقابل این تیم دربغداد (جمعه شانزدهم شهریور) می‌تواند سخت ترین بازی ملی‌پوشان در مسابقات مقدماتی جام جهانی باشد.

عراقی‌ها فردا یک بازی حساس در منامه مقابل تیم ملی بحرین پیش رو دارند که این دیدار می‌تواند توان واقعی تیم ملی عراق را نشان دهد.

برنامه بازیهای گروه نخست بازیهای مقدماتی جام جهانی در هفته دوم

پنج شنبه اول شهریور:
بحرین با عراق در منامه ـ ساعت ۲۰/۳۰
داور: خالد دالو از سوریه
جمعه دوم شهریور:
ایران با عربستان در ورزشگاه آزادی ـ ساعت ۱۷/۳۰
داور: سیمون میکالف از استرالیا

یاوری: تیم ملی محکوم به برد است

این روزها با شروع مسابقات مقدماتی جام جهانی تب فوتبال در کشورمان داغ داغ است و همگان منتظر انجام نخستین بازی تیم ملی مقابل عربستان هستند. در همین ارتباط مصاحبه کوتاهی انجام دادیم با محمود یاوری مربی کهنه کار فوتبال ایران و نظرات او را راجع به آخرین وضعیت تیم جویا شدیم که در زیر از نظرشما خواندگان می گذرد:

☐ **آقای یاوری در آستانه بازی ایران و عربستان وضعیت تیم ملی را چطورارزیابی می کنید؟**

○ در حال حاضر از لحاظ بدنی و همینطور روحی ملی‌پوشان در شرایط ایده آلی قرار دارند اما با این وجود مشکلاتی هم به چشم می‌آید که می‌تواند خطرناک باشد.

☐ **چه مشکلاتی؟**

○ عمده ترین آنها ضعف خط دفاعی تیم ملی است که دربازی تدارکاتی مقابل اسلواکی کاملاً به چشم آمد و البته هیچ ارتباطی هم به مصدومیت کریم باقری ندارد.

☐ **واضح تر منظورتان را بیان کنید؛ یعنی شما منکر نقش کریم در ستون دفاعی تیم هستید؟**

○ منظورم این است که خط دفاع ما با وجود باقری هم آن انسجام لازم را نداشت! و فقط کمی سازنده‌تر بود که این برمی گردد به خصوصیات بازی کریم. اما اکنون خط دفاع ما دفع کننده است که به این ترتیب با مشکل مواجه می‌شویم.

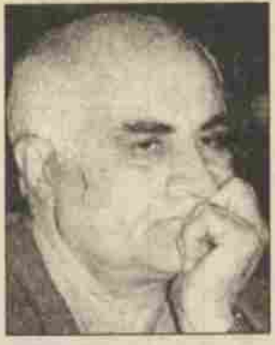

یکی از شاهکارهای بلاژویچ رفع مشکل گلزنی تیم ملی است

☐ **تنها ضعف تیم ملی را در خط دفاع می‌بینید؟**

○ نه، ما داخل دروازه هم با مشکل مواجه شدیم و ابراهیم میرزاپور تجربه کافی برای ایستادن در چارچوب دروازه تیم ملی را ندارد. ولی در این ارتباط کاری نمی‌توان انجام داد چرا که دیگر دروازه بان ها مصدوم هستند. پس بهتر است روحیه این دروازه بان جوان و خوش آتیه را پایین نیاوریم و به حضور پرفروغ او در درون دروازه امیدوار باشیم.

☐ **و اما نقطه قوت تیم ملی؟**

○ خط حمله پرتوان و کوبنده ایران، نقطه قوت ما محسوب می‌شود و به جرات می‌توانم بگویم که یکی از شاهکارهای بلاژویچ در مدت حضورش در ایران همین رفع مشکل گلزنی در تیم ملی است.

☐ **یعنی زوج دایی و کریمی ایده آل ترین زوج است؟**

○ بله؛ اما نه برای نود دقیقه! به نظر من تغییر پست بازی کریمی در نیمه دوم راهکار مناسبی است که مربی کروات تیم ملی در بازی با اسلواکی و در شرایطی که دو تیم سه ـ سه ـ مساوی بودند انجام داد و با رهایی کریمی از بند مدافعان حریف، گل برتری نیز توسط همین بازیکن به ثمر رسید.

☐ **در پایان اگر ممکن است نتیجه بازی ایران و عربستان را پیش بینی کنید؟**

○ فکر نمی‌کنم احتیاجی به پیش بینی باشد بدین خاطر که تیم ملی در ورزشگاه آزادی و مقابل یکصدهزار تماشاگر پرشور بازی می‌کند و دراین شرایط باید عربستان را شکست دهد. به عبارتی تیم ملی مقابل عربستان محکوم به برد است.

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درباره بازی ایران و عربستان

ایران ۷۱٪، عربستان ٪

در حالی که فقط دو روز به بازی حساس تیم ملی ایران، مقابل عربستان در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ زمان باقی است، همه شرایط برای کسب یک پیروزی شیرین در اولین بازی ملی‌پوشان در راه صعود به جام جهانی مهیا است.

هماهنگی مطلوب در نزد بازیکنان تیم ملی و کسب نتایج خوب دربازیهای تدارکاتی، سبب شده که اکثر علاقه مندان از تیم ملی ایران توقع پیروزی در بازی دوم شهریور را داشته باشند.

با نگاهی به جدول آماری پیش بینی نتیجه بازی ایران و عربستان نیز مشاهده می‌شود که ایران با ۷۱ درصد، شانس بسیاری برای کسب پیروزی در مقابل عربستان دارد، ضمن اینکه ۲۰ درصد احتمال می‌رود که بازی مساوی شود و عربها تنها ۹ درصد برای پیروزی در ورزشگاه آزادی شانس دارند.

به عبارتی از بین ۱۶۰ نفر از خوانندگان گرامی مجله، ۱۱۴ نفر پیروزی ایران را پیش بینی کرده اند، ۱۵ نفر رای به برتری عربستان داده اند و ۳۱ نفر نیز پیش بینی کرده اند بازی با نتیجه مساوی خاتمه می‌یابد.

در هر صورت برای تیم ملی کشورمان درآستانه بازیهای مقدماتی جام جهانی آرزوی موفقیت و سرافرازی داریم.

جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و عربستان

احتمال برد ایران	۷۱٪	احتمال برد عربستان ۹٪	احتمال تساوی دو تیم ۲۰٪	
برد با اختلاف یک گل	۷۹	۱۵	مساوی بدون گل	۲
برد با اختلاف دو گل	۳۲	—	مساوی یک ـ یک	۲۸
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر	۳	—	مساوی دو ـ دو یا بیشتر	۱
مجموع	۱۱۴	۱۵		۳۱

همگام با پیش بینی بازیهای تیم ملی

در مدتی که فرم پیش بینی مسابقات ایران در بازیهای مقدماتی جام جهانی چاپ شد، نامه های بسیاری از اقصی نقاط ایران به دستمان رسید و از دختر هفت ساله تا پیرمرد ۷۹ ساله با برقراری ارتباط با بخش ورزشی مجله در مسابقه نظرسنجی ما شرکت کردند. برخی از شما عزیزان هم علاوه بر ارسال فرم پیش بینی نظرات و پیشنهادات خود پیرامون صفحات ورزشی را به رشته تحریر درآورده بودید که باعث خوشحالی بود و توانی دو چندان برای خدمتگزاری به ما داد.

اکنون که فرصت چندانی به پایان مهلت شرکت در مسابقه «پیش بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی نمانده است، با توجه به درخواست های مکرر شما، لازم دانستیم در مورد مسابقه توضیحاتی خدمتتان عرض کنیم که در زیر می‌خوانید.

نحوه امتیازدهی

● به پیش بینی درست نتیجه هر دیدار - تعداد گلهای هر دو تیم - پنج امتیاز تعلق می گیرد.

● به پیش بینی تیم پیروز یا نتیجه مساوی هر دو تیم دو امتیاز تعلق می گیرد. به عنوان مثال اگر کسی پیش بینی کرده باشد که ایران ۲ برصفر برنده می‌شود، اما بازی با نتیجه ای غیر از این به نفع ایران تمام شود.

● پیش بینی درست جمع نهایی امتیازات ایران نیز ده امتیاز دارد.

البته برخی از شما عزیزان امتیاز نهایی ایران را در فرم ننوشته اید که این امتیاز از طریق پیش بینی‌های شما از بازیهای تیم ملی برایتان منظور می‌شود.

○ بدین ترتیب جمع کل امتیازات مسابقه «پیش بینی بازیهای ایران در بازیهای مقدماتی جام جهانی» ۵۰ است و سه نفر از کسانی که درپایان بازی هشتم تیم ملی مقابل بحرین (بیست و هفتم مهرماه) حائز بالاترین امتیاز باشند، برندگان این مسابقه به حساب می‌آیند.

هر هفته نام کسانی که بالاترین امتیازات را به دست آورده اند، در همین صفحه چاپ می کنیم.

در پایان بار دیگر از همه خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی که با انتقادات و پیشنهادات خود در ارتقای سطح کیفی مطالب آن نقش داشته و دارند، کمال تشکر را داریم.

بابک پورعالی

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

پس از چند روز حرف و حدیث فراوان پیرامون مصدومیت کریم باقری، سرانجام ژنرال تیم ملی زانویش را به تیغ جراحان سپرد تا به طور حتم برای مدت یک ماه از صحنه فوتبال دور بماند.

باقری که کلیدی‌ترین مهره بلازوویچ در تیم ملی به حساب می‌آمد، پس از پایان جام ال‌جی و در یکی از تمرینات از ناحیه مینیسک پا دچار مصدومیت شد تا در حساس‌ترین شرایط، تیم ملی ایران از وجود او محروم شود.

جمعه

با برگزاری دو دیدار در بغداد و ریاض پیکارهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ در گروه نخست آسیا رسماً شروع شد و تیم ملی عربستان حریف اصلی ایران در این مسابقات، با نتیجه یک ـ یک مقابل میهمان خود بحرین متوقف شد و عراق با چهار گل از سد تایلند گذشت.

تیم ملی کشورمان که در روز نخست استراحت داشت جمعه دوم شهریور در ورزشگاه آزادی به مصاف عربستان می‌رود.

شنبه

مهمترین خبر اول هفته مربوط می‌شد به خط خوردن دو تن از بهترین وزنه‌برداران تیم ملی از جمع اردونشینان «حسین توکلی» دارنده مدال طلای المپیک سیدنی، همچنین «سید مهدی پانزوان» کاپیتان تیم ملی جوانان! با توجه به بروز پاره‌ای مسائل حاشیه‌ای و اختلاف با مربیان که البته برخی از این مسائل مربوط می‌شود به مشکلات خانوادگی آنها به راحتی آب خوردن از اردوی تیم ملی خط خوردند تا در آستانه رقابت‌های جهانی وزنه‌برداری، تیم ملی در شرایط بحرانی قرار گیرد.

یکشنبه

پس از کسب نتایج درخشان در سومین دوره از رقابت‌های شطرنج قهرمانی مردان آسیا، اعضای تیم ملی شطرنج ایران در میان استقبال پرشور علاقه‌مندان در فرودگاه مهرآباد به کشور بازگشتند.

در این مسابقات «احسان قائم مقامی» با کسب ۷/۵ امتیاز برای نخستین بار در تاریخ شطرنج ایران، مقام «استاد بزرگ» را نایل شد و در میان ده شطرنج‌باز برتر جهان قرار گرفت ضمن اینکه «مرتضی محجوب» و «امیر ملاحی» دو شطرنج‌باز دیگر کشورمان نیز مقام «استاد بین‌المللی» را به دست آوردند.

دوشنبه

تیم کشتی آزاد ایران که برای شرکت در جام «زیولوفسکی» به کشور لهستان رفته بود با کسب سه مدال طلا و ۵۱ امتیاز،پس از تیم کشتی آزاد روسیه که ۵۳ امتیازی شد در سکوی دوم ایستاد. در این رقابت‌ها مصطفی جوکار و مجید خدایی و عباس جدیدی به ترتیب در اوزان ۵۸، ۸۵ و ۱۳۰ کیلوگرم توانستند برای تیم کشتی آزاد کشورمان گردن‌آویز طلا را تصاحب کنند.

سه‌شنبه

آخرین مرحله از اردوی آماده‌سازی تیم ملی والیبال ایران از روز سه‌شنبه آغاز شد تا بازیکنان حاضر در اردو ضمن انجام تمرینات و شرکت در آزمون آمادگی جسمانی خود را برای شرکت در مسابقات والیبال قهرمانی مردان آسیا آماده کنند.

در حال حاضر پنج تن از اعضای تیم ملی والیبال ایران همراه با تیم والیبال دانشجویان در چین به سر می‌برند.

نقاشی‌های شما

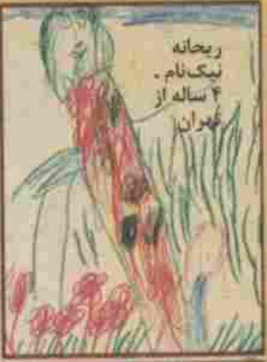

ریحانه نیک‌نام - ۴ ساله از تهران

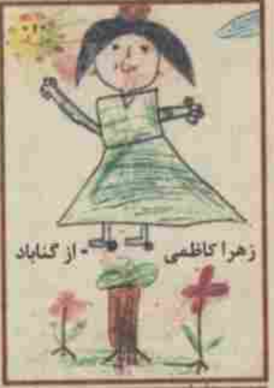

زهرا کاظمی - از گناباد

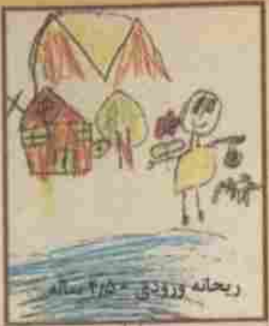

ریحانه ورودی - ۴/۵ ساله

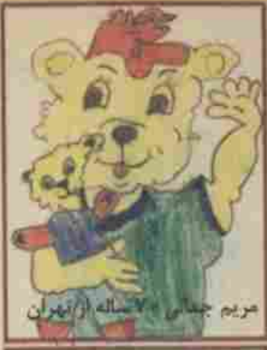

مریم جمالی - ۷ ساله از تهران

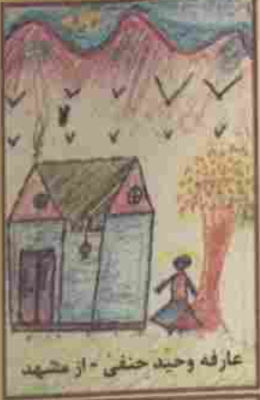

عارفه وحید حنفی - از مشهد

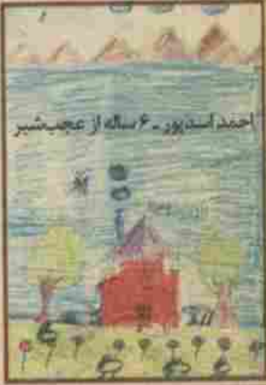

احمد اسدپور - ۶ ساله از عجب‌شیر

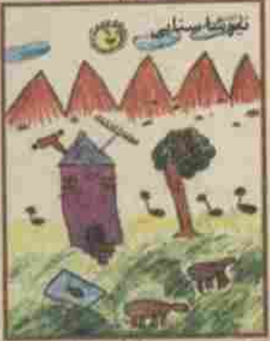

نیوشا سنایی

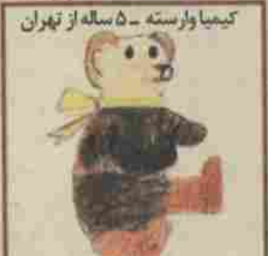

کیمیا وارسته - ۵ ساله از تهران

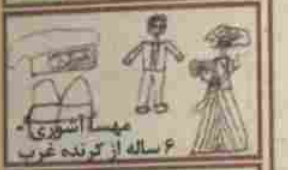

مهسا آشوری - ۶ ساله از کرنده غرب

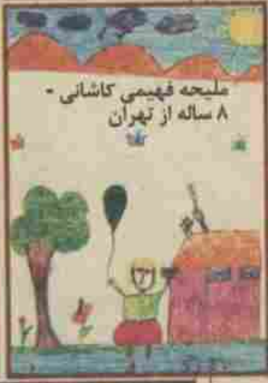

ملیحه فهیمی کاشانی - ۸ ساله از تهران

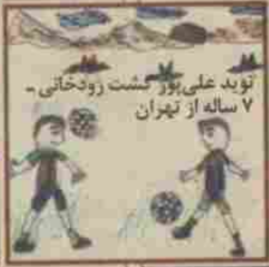

نوید علی‌پور گشت رودخانی - ۷ ساله از تهران

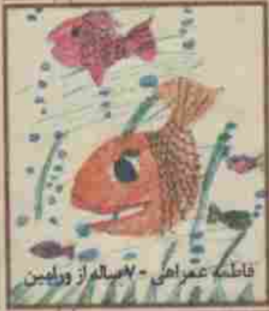

فاطمه عمراهی - ۷ ساله از ورامین

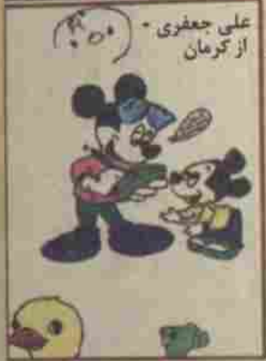

علی جعفری - از کرمان

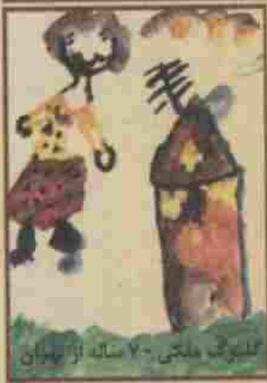

گلنوش ملکی - ۷ ساله از تهران

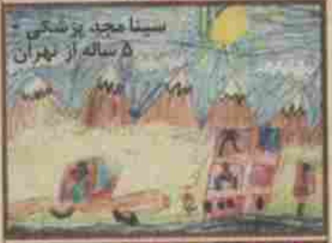

سینا مجد پزشکی - ۵ ساله از تهران

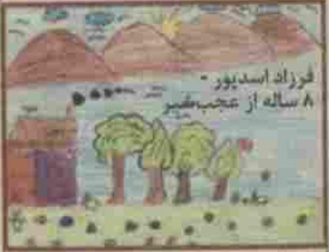

فرزاد اسدپور - ۸ ساله از عجب‌شیر

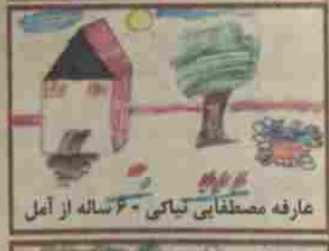

عارفه مصطفایی تیاکی - ۶ ساله از آمل

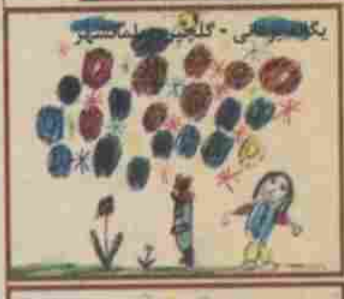

یگانه [illegible] - گلچین [illegible] سلمانشهر

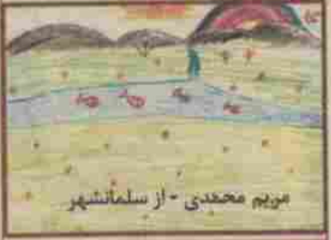

مریم محمدی - از سلمانشهر

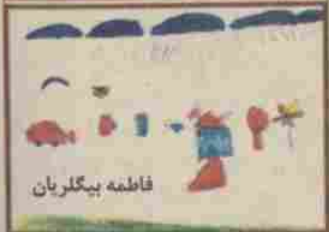

فاطمه بیگلریان

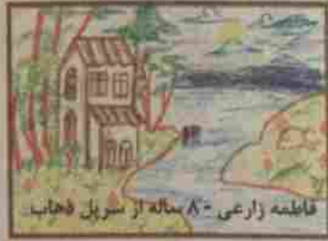

فاطمه زارعی - ۸ ساله از سرپل ذهاب

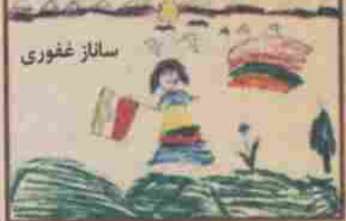

ساناز غفوری

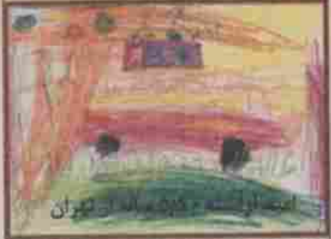

امید [illegible] - ۵/۵ ساله از تهران

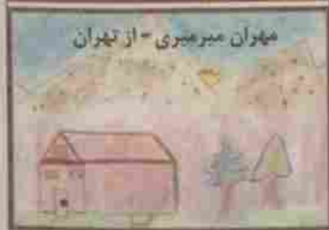

مهران میرمیری - از تهران

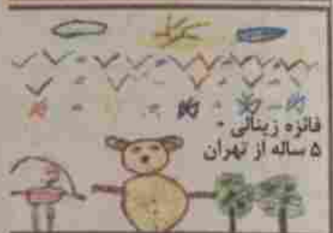

فائزه زینالی - ۵ ساله از تهران

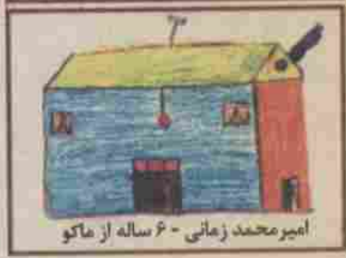

امیرمحمد زمانی - ۶ ساله از ماکو

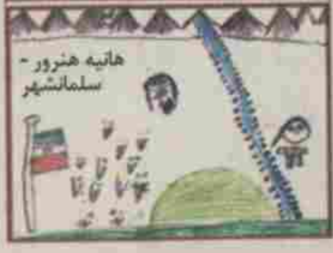

هانیه هنرور - سلمانشهر

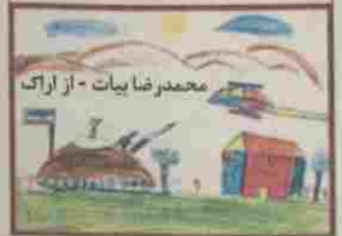

محمدرضا بیات - از اراک

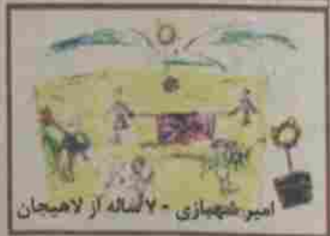

امیر شهبازی - ۷ ساله از لاهیجان

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

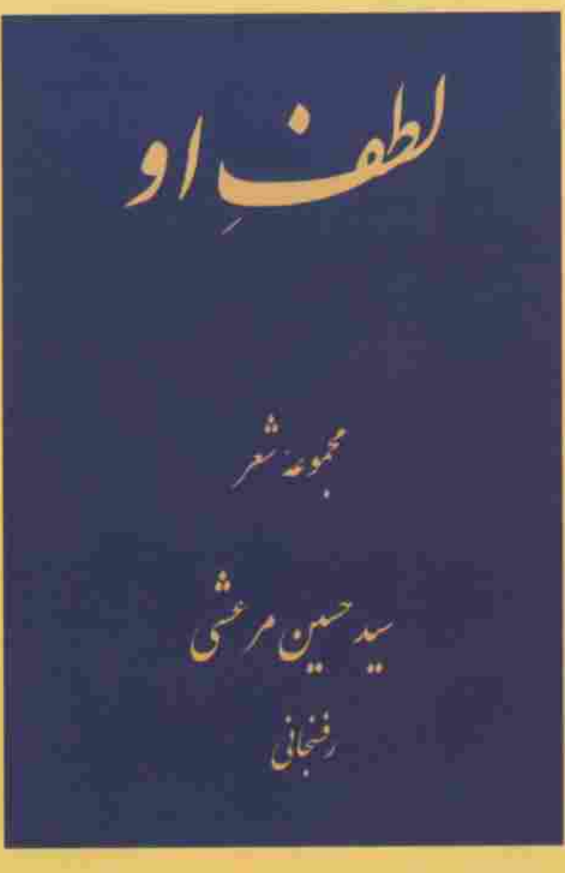

لطف او (مجموعه شعر)

- شاعر: سیدحسین مرعشی رفسنجانی
- گالینگوروزیری ، چاپ اول،۵۹۰ صفحه ، ۳۰۰۰۰ ریال

دیوان حاضر مجموعه اشعارشاعرخوش قریحه سیدحسین مرعشی رفسنجانی است که به زیورچاپ آراسته شده که درمیان دیوانهای شعرامروزی درحدخودسرمایه ای است که به گنجینه زبان وادب پارسی افزوده می شود ونباید آنرادست کم گرفت وارزش وبهای آنرانادیده انگاشت ،نکته دیگری که دراین مختصربایدبه آن اشاره کنم طبع فراخ اندیش وزودیاب وژرف نگرایشان است ،چنانکه توانسته اندباصرف وقت ودقت وممارست دردواوین شعرای سلف چینی دیوان مفصلی راکه اکنون درپیش روی شماست گردآورندودردسترس صاحبان ذوق واندیشه صاحب نظران سخن سنج وشعرشناس قرار دهندکه این کاری آسان نبودونیست ازمطالعه این دیوان به آسانی می توان دریافت که شاعر خوش قریحه چگونه با وسواس خاص به تدوین این دیوان اهتمام ورزیده است علاقمندان به این کتاب ودیگر عناوین انتشارات اطلاعات میتوانند بادرنظر گرفتن۱۰٪ تخفیف ازمراکز زیر اقدام به تهیه آن نمایند.

مراکزفروش کتابهای انتشارات اطلاعات درتهران وشهرستانها

۱- بلوارمیرداماد-خیابان نفت جنوبی-ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن : ۲۹۹۹۳۶۸۶
۲- خیابان خیام-ساختمان‌قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب - خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک-ضلع شمالی‌میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵-شمیران - میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نوفلکه اطلاعات ابتدای‌خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷-قلهک خیابان دکترشریعتی‌نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸-خیابان دکترشریعتی‌بالاترازپل‌سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹-شهرری‌میدان شهرری‌پاساژشیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱- کرج : میدان امام خمینی‌پاساژکمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان‌ابوحامد،جنب اداره مسکن وشهرسازی	۲۲۴۴۱
۱۳- شاهرود : ابتدای‌خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴- قم :خیابان ۱۹ دی،روبروی‌شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

نمایندگی موسسه اطلاعات درسراسر کشور

ماشینهای لباسشویی
ال جی
بهترین انتخاب
برای تمیزی بیشتر
و زحمت کمتر
WD-1050FH
7kg
WD-1070F
7kg
WD-8070F
7kg
WD-8800C
5kg
Digitallyyours
۱۸
ماه ضمانت
با نصب رایگان
LG
gitally yours
p://www.lge.co.kr
Miranda Ansari

مرکز خدمات پس از فروش ۸۷۶ ۷۲۹۹

با خرید مایکروویو ال جی و شرکت در کلاسهای رایگان آموزش مایکروویو LG یک عمر آسوده باشید. ۸۷۳ ۹۰۱۱ - ۸۷۳ ۶۲۰۲ - ۸۷۳ ۳۶۰۹ - ۷۳